

اپیوست آینه پژوهش |

اجویا جهانبخش - و - منیة السادات قریشی امیری

آینه پژوهش ۱۹۳۰

سال سی و سوم، شماره اول.

فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۱

# مُعَارِضَاتِ دَرِ غَزَلِیَّاتِ سَعْدِی شِیرَازِی و هُمَامِ تَبْرِیزِی

۳۶۰-۳۶۹

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

با یادِ احترامِ انگیزِ اُستادِ اَنوشه یادِ مُحَبَّتِی مِیَنُوی که دَرِ شناسانیدنِ «جُنْگِ  
لَا لِإِسْمَاعِیل» به پژوهندگانِ ایرانی، حَقِّی بزرگِ بَرِ ذِمَّتِ اَهلِ اَدَبِ دَارَد. ...  
روائشِ شاد باد!

### تَمَهید

سَعْدِی شِیرَازِی، بی هیچِ کُفْتِ و گوی، یکی از خُداوندگارانِ اَدَبِ پارسی و یکی از تأثیرگذارترین  
فَرهنگِ آفرینانِ قَلَمِرو پارسی زبانی است. از همان روزگارِ حیاتش، آنسان که خود در دیباجه گِلسْتانِ  
بی خزانِ خویش فرموده است، «ذِکْرِ جَمیلِ سَعْدِی ... دَرِ اَفْوَاهِ عَوامِ اَفْتاده [بوده] است و صِبِطِ  
سُخَنش ... دَرِ بَسِیْطِ رَمینِ رَفْتِه [بوده] و ... رُفْعَهُ مُنْشَأَتش ... [را] چون کاعذِرَ زَرِ میبر[ده] اند!»؛ و زین  
روئ، طَبِیعِی است که از همان روزگارِ «کَمالِ فَضْلِ و بَلَاغَتِ او»<sup>۲</sup> نَزِدِ سُخَنِ شِناسانِ مَعروف و دَرِ  
میانِ فَرهنگِ مَنَدانِ زَبانُزْدِ شُدِه باشد.

بَرِ صِحْحَتِ این مَعنی شَواهِدِ گونه گونِ به دَسْتِ است و حَقِّ آن است که «از این حیث شیخ شیراز  
از میانِ کُلِیَّهٔ بزرگانِ شَعْرایی قَدیمِ ایرانِ مَخْصُوصِ و مُمْتَازِ است»<sup>۳</sup>. یعنی شیخِ سَعْدِی - رَحِمَهُ اللهُ،  
دَسْتِ کَمِ بیسْتِ سی سالی پیش از آن که دَرِگُذَرْد، چنان آوازه ای به هَمِ رَسانیده بوده است که بَرخی از  
نویسندگان و گویندگان، حتّی دَرِ دورترین اَقالیْمِ زَواجِ زَبانِ پارسی، دَرِ ضَمْنِ مُنْشَأَتِ خویش به اَبِیَاتِ  
او تَمَثُلِ و اِسْتِشْهادِ می کرده و سُخَنش را دَرِ غایَتِ اِشْتِهارِ قَلَمِ می داده و از مَشْهوراتِ بی نیاز به تَصْرِیحِ  
به نامِ قائلِ می شمرده اند و هَمچنین به شیوَهٔ کُفْتارِ او اِقْتِداِ می کرده و از آن تَقْلِیدِ می نموده و بَعْضِ  
سُرودِ هایش را اِسْتِقبالِ می کرده اند.<sup>۴</sup>

یکی از هَمروزگارانِ نامِی سَعْدِی که دَرِ حَدِّ و اَندازَهٔ خویش البتّه شاعری تَوانا بوده است و به اِفْتِغایِ  
شیخ، بَلِ به هَمچشمی با او، شِعْرهائی می سُروده، هُمَامِ الدّینِ مُحَمَّدِ بِنِ عَلائِ تَبْرِیزِی مَعروف به «هُمامِ  
تَبْرِیزِی» (ح ۶۳۶ - ۷۱۴ ه.ق. ۹) است.

هُمام، از صوفیانِ مُتَنَفِّذِ و دَرِ زُمَرَهٔ خانقاهیانِ بَرجَسْتَهٔ خِطْلَهٔ اَذَرَبایجانِ دَرِ روزگارِ ایلخانان و از خاصان  
و مُقَرَّبانِ خاندانِ صاحبِ دیوانِ جَوینِی و خواجه رَشیدالدّینِ فَضْلِ اللهِ هَمَدانی بَشمار است که خود  
دَرِ شُؤونِ سیاست و عَرَصَهٔ قُدْرَتِ نِیز دَسْتِ تَصَرُفِی گُشوده بوده و از دیوانیانِ عَصْرِ هَمِ بَشمار می رفته  
و بدین مَناسبات و به اِقْتِضایِ فَضایِ آن روزگار، با حُکْمَرَوایان و دیوانیان و دانیسُورانِ روزگارِ خویش  
اَشْنائی ها و مَناسباتِ گُستَرده و اَحیاناً دوستی های بسیار نَزْدیک و پیُوندهای سَخْتِ اُسْتوار (۱) به  
تَعْبیرِ مُنْشِی قَدیمِ دیوانش: «مُصافات ... و مُؤاخات ...»<sup>۵</sup> داشته است و نام و نِشانِ حُضُورِ وی دَرِ  
شُماری از رویدادهای سیاسی و فَرهنگِی آن دوران دیده می شُود؛ آنسان که او را باید از نَقْشِ آفرینانِ  
نمایانِ عَرَصَهٔ فَرهنگِ و سیاستِ اَذَرَبایجانِ دَرِ عَصْرِ حُکْمَرَوائیِ ایلخانانِ قَلَمِ داد.<sup>۶</sup>

این صوفی تبریزی، هم در آدب پارسی و هم در آدب تازی دستی داشته است و دیوانی از او به دست است که نشان می‌دهد فی الجمله در قلمرو این دو آدب، تنبّعی چشمگیر و تذوقی دلپذیر می‌کرده<sup>۸</sup>. طبق شواهد تاریخی، در عصر خویش نیز به «شاعری» شناخته می‌شده است و شعرای آن روزگار از این حیث او را بجد می‌گرفته‌اند؛ لیک همان‌قدر ما نیز توجه داشتند و تصریح می‌کردند که «شاعری»، پیشه اصلی همام و شغل شاغل و محل اصلی اهتمام مرد نبوده است؛ بلکه گاه «بر وفق» «خطور» بالبال... «قریحتش تمّطی ساحت نمودی»<sup>۹</sup> لیک چون هم‌تنش بدین کار معطوف نبود و پُر پروای شاعری نداشت، «زاده وقت را به دست دایه روزگار بازگذاشتی و نظر از تحسین و تزیین و ترتیب آن برداشتی»<sup>۱۰</sup>... گذشتگان، همام را «شیخ الإسلام»<sup>۱۱</sup> و «مفخر العرفاء»<sup>۱۲</sup> می‌شمردند و عالمی ذوفنون<sup>۱۳</sup> قلم می‌دادند و بزرگی چون خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان، همام را «فرید الزمان» و «اکمل نوع الإنسان»<sup>۱۴</sup> می‌نامید. همام که غالب اوقات وی - به تصریح هم‌روزگاراناش - «مقصور بر مجالست اهل فقه و حکمت و مخالطت اهل دل و مسکنت»<sup>۱۵</sup> بوده، خانقاه رونق‌مند آباد و برخوردار داشته است که خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان، بنا بر «ادارانامه»<sup>۱۶</sup> ای که خود از برای آن خانقاه - یا به تعبیر خودش: «زاویه متبکّه» - نوشته بوده، سالانه یک هزار دینار از برای تمشیت امور آن و پذیرائی از خاص و عام در این خانقاه مقرر داشته بوده است تا از محل اوقاف سال به سال پرداخت گردد<sup>۱۷</sup>؛ و این خانقاه در تبریز تا روزگار دولتشاه سمرقندی معلوم و «معین» - و احتمالاً: آبادان - بوده است<sup>۱۸</sup>، و وصف رفاهیت حال پیر آن، بر زبان‌ها روان<sup>۱۹</sup>. خلاصه، نقل‌ها و اسناد، همام را چنین مردی می‌شناسانند که در کنار آن عوالم، شعری هم می‌گفته است، و به تعبیر بعضی معاصران، «جنبه علم و عرفان وی بر هنر شاعری غالب بوده است»<sup>۲۰</sup>؛ یا دست کم، چنین تصور می‌کرده‌اند. از همین چشم‌انداز بود که «او را به نعت و صفاتی که خاص مشایخ و بزرگان طریقت بوده است می‌ستودند»<sup>۲۱</sup>؛ نعت و صفاتی چون «سُلطان الطریقه، بُهان الحقیقه، قُدوة الواصلین، زُبده الواجدین، إمام اهل الحقّ و الیقین»<sup>۲۲</sup>، «قُدوة العارفين، زُبده السالکین»<sup>۲۳</sup> و دیگر ألقاب تعارف‌آمیز - غالباً توخالی و پوچ - ی که میان متصوفان آن عهد معهود بوده است و لَقَلَقَهُ أَلْسِنَةً وَأَقْلَامَ.

این تعارف‌پراگنی‌ها، البته برای ما که در این کرانه تاریخ، روزگار همام را به نظاره نشستیم، از فایدهت و اطلاع خالی نیست و نمونه را، با صرف نظر از اطلاعاتی که درباره زاویه و خانقاه و مناسبات دیوانی همام داریم، در آینه بعضی اوصاف و ألقاب وی می‌توانیم دید که دست کم گروهی از معاصران همام، وی را در مراتب عالی تصوف می‌دیده‌اند، و یا احتمالاً، زمام تربیت و ارشاد زمره‌ای از اهل سلوک صوفیانه به دست همام بوده است و در طریقت مُریدانی داشته است و منسوبانی.

به هر روی، این همام، با این پایگاه و مقبولیت نزد خواص و عوام، توگویی چشم بر دهان شیخ شیراز دوخته بوده است تا از او سُخنی بشنود و آنگاه به اقیفا و هم‌چشمی وی شعری بسراید.

به گفته طابع دیوان همام، «با آن که از اشعار همام بیش از دو بیست و چند غزل در دست نیست، ازین مقدار در حدود هشتاد غزل، یعنی بیش از یک سوم غزلهای موجود همام، با همان مقدار از غزلهای سعدی در وزن و قافیه اتحاد دارند. گذشته از غزل، همام در سرودن ترجیع بندی در مرثیه خواجه شمس الدین که به تیغ جفای مغول شهید شد، از مرثیه ای که شیخ در ریای «سعد بن ابوبکر» گفته از لحاظ وزن و تعداد ابیات بندها پیروی کرده است.»<sup>۲۵</sup>

همام در این اقتفاها، گاه، علاوه بر اتحاد وزن و قافیه و مضمون، بعضی ألفاظ و عبارات سعدی را نیز تکرار کرده است.<sup>۲۶</sup>

این که اقتفاها و همچشمی های شاعرانه همام را در حق سعدی، بعضی قداما - چنان که بیاید - «معارضه» گفته اند، خالی از ظرافتی نیست.

«معارضه» در ادبیات عربی - اسلامی، اصطلاح است، و اصطلاح شناخته شده ای هم هست.

«المعارضه» یا «المعارضه الشعرية»، در اصطلاح ادبی، آن است که: شاعری در ازای شعر شاعری دیگر شعری بگوید با همان وزن و قافیه؛ و البته در این پیروی و نظیره آوری، أغراض مختلف است. گاه شاعر دُوم، چون شعر اولی را بسیار پسندیده و در مقام تبجیل و احترام این نظیره را می سازد، و گاه از باب انکار و نقض، و گاه از باب مزاح و مطایبت و فکاهت.<sup>۲۷</sup>

خود لغت «معارضه» - آسان که در فرهنگ ها نیز تصریح شده است<sup>۲۸</sup> - یعنی: روبرویی دو حریف با یکدیگر، مقابله دو حریف مدعی با هم؛ مبارات، برابری و تبرد نمودن با کسی در کاری، همچشمی کردن، سعی در پیشی جستن بر کسی در کاری؛ در مقام پاسخ گفتن به یکدیگر در آمدن، سخن کسی را نقض کردن؛ با کسی برابری کردن؛ پیشاپیش آمدن کسی را در راه؛ سیر کردن برابر کسی؛ برابر نهادن و مقابله کردن نوشتاری با نوشتار دیگر؛ کردن کاری که دیگری کند و آوردن چیزی که دیگری آرد و گفتن آنچه دیگری گوید؛ پیکار روبروی؛ از عهده کسی برآمدن؛ ...<sup>۲۹</sup>

چنان که می بینید، «معارضه» در بسیاری از کاربردهایش از نوعی تقابل مشوب به ستیهندگی برکنار نیست و هاله عاطفی پیرامون آن تداعی گر «مخاصمت» است که البته بر آن مضطح ادبی نیز سایه می تواند افکند، خاصه در ما نحن فیه.

وانگهی، گذشته گان بدُرست دریافته بودند که همچشمی همام تبریزی با سعدی شیرازی از رمز هنرنامهی شاعرانه برگذشته است و براستی منافستی را می ماند که شاعر را از خاستگاه نقار به میدان کارزار رهنمون گردیده باشد! هر چند که در این میدان نیز به تفوق و غلبه دست نیافته باشد.

دامنه همچشمی های همام با سعدی، به سراینندگان عصر ایشان نیز رسیده و سخن سنجان آن

روزگاران را به داوری های جانگیرانه برانگیخته بوده است. ... از یاد نباید برد در همان روزگاران که آوازه اَفْصَحِ الْمُتَكَلِّمِينَ شیرازی بسیط اَقَالِمِ پارسی گویان را درنوردیده بود، همام نیز دوستان و اَرَادَتْمَنَدَانِ داشت که - ولو به چاشنی تعازف! - او را «أَفْضَلُ الشُّعْرَاءِ»<sup>۳۰</sup> قلم می دادند... احتمالاً بر سر تَفْضِيلِ یکی از این دو بر دیگری، در میان هواداران و سُخْنِ شناسان بحث های پرشوری در میان بوده است که جَزْ آنَدَکی از آنها در منابع مکتوب موجود بازتافت شده است.

قُطْبِ الدِّینِ یَحِییِ بنِ زَنگیِ شیرازی (ف: در فاصله ۷۱۵ - ۷۴۱ ه.ق.) که در شِعْرُ «زنگی» و «ابن زنگی» تَخَلُّصِ می کرده است<sup>۳۱</sup>، به هواداری از شیخ شیراز، در پایان غزلی چنین سروده است:

نَه آگَهست هَمانا هَمامِ تبریزی      که شاه مُلکِ سُخْنِ، سعدی است، شیرازی

زلالِ گُفته او نَزرد ما چنان باشد      که قَطره ای سویِ دَریایِ اَحْضَرِ اندازی<sup>۳۲</sup>

سرآینده ای به نام سیفِ حَدادی نیز که از هم روزگاران - و ای بسا: از هم شهریان - همام تبریزی بوده است، به هواداری از همام، با عَصَبِیَّتِی فُزون تر، چنین سروده است:

هَرکه خواند سُخْنِ از دَفْتَرِ و دیوانِ هَمام      تُخَفِه از فاتحه آرد به تَن و جانِ هَمام

دوش می گُفت یکی: سَعَدِی ازو به باشد      که سُخْنِ چیدی ازو طَبَعِ سُخْنِ دَانِ هَمام

گُفتمش: هَرزه مگو! عَقْلِ چُنین نَبَسَنَدَد      مَگرای سِفله! نه ای بَهره وراز خانِ هَمام!<sup>۳۳</sup>

یافت سَعَدِی به سُخْنِ قَطره ای از کامِ خَضِرِ<sup>۳۴</sup>      خود خَضِرِ یافت ز سَرچشمه حیوانِ هَمام<sup>۳۵</sup>

شاید با کاویدن منابع دیگری که هنوز بدرستی کاویده نشده است، نمونه های دیگری از چنین اِظْهَارِ نَظَرِهای مُعْتَمَدِ که نمودار جزیان های فرهنگی و ادبی پُر حرارتِ عَصْرِ ایلخانان و اَسنادِ گویایِ بگو مگوهای مَحافِلِ سُخْنِ سَنجَانِ آن دوران بشمار است، دستیاب گردد.

\*

گویا خاستگاه این معارضتگری همام را با سعدی، علاوه بر علائق عام ادبی و سبقت جویی های معمول میان بعض سخنوران و استعلاهای هنری، در اشارت معاشران متنفذ و دیوانی همام نیز باز باید جست.

بی شک در پیرامون همام و در میان همان «حکام و سلاطین آن عصر» که «قاعدۀ آدب و حرمت با وی مشلوك می داشته اند»<sup>۳۸</sup>، کسانی بوده اند که او را به سوی همچشمی شاعرانه با شیخ سعدی سوق می داده باشند.

در دستنوشته کهنه بارجی از دیوان همام تبریزی که استنساخ آن را علیشاه بن احمدشاه بن علی صایغ اصفهانی<sup>۳۹</sup> به روز دوشنبه ۲۱ صفر سال ۷۳۹ ه.ق. به پایان برده است و بنقد قدیم ترین نسخه موجود این دیوان بشمار می آید و امروز در شهر مقدس قم در خزانه مرعشیه<sup>۴۰</sup> - صیانت عن الحدثان - نگاهداری می شود<sup>۴۱</sup>، پس از شعری از همام در مدح سلطان محمود غازان خان آمده است:

«در حضرت او [= سلطان محمود غازان خان] شخصی این غزل شیخ سعدی را به آوازی حزین<sup>۴۲</sup> بخواند، او را عظیم خوش آمد:

اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند      کارام جان و انس دل و نور دیده اند

اشارت فرمود که: پیش مولانا همام الدین رو و بگو تا همچنین غزلی از بهر من بگوید. بر موجب اشارت او، این غزل بگفت:

اینها که آرزوی دل و نور دیده اند      تششان مگر ز جان لطیف آفریده اند<sup>۴۳</sup>

نیکوست فریاد داشته باشیم که از بُن برآغالانیدن اهل علم و ذوق و اطلاع بر یکدیگر و سوق دادن ایشان به وادی مناسبات و آنگاه نشستن و نظاره کردن، در درازنای تاریخ، یکی از سرگرمی های ارباب اقتدار بوده است... داستان های شیرینی از این مناسبات و میان داری های ارباب اقتدار در آن، در کتابهایی چون چهارمقاله نظامی عروضی و جز آن - بل عموم کتب تاریخ و تراجم - هست که لابد از دیده خوانندگان این سطور نیز پوشیده نمانده است.

نیک محتمل می نماید که از باب تفریح خاطر، یا تفنن ادبی، یا تمایل هنری، یا هرچه شما بگویید!، امثال سلطان محمود غازان خان، همام را برآغالانیده باشند تا در عالم شاعری با سعدی معارضه کنند و همین دمدمه ها باعث آمده باشد تا صوفی تبریزی ما - که مانند بسیاری از صوفیان آن روزگار و دیگر روزگاران، از طالبان پایگاه دنیوی<sup>۴۴</sup> و از خداوندان «جاه»<sup>۴۵</sup> نیز بوده است<sup>۴۶</sup> - به اصطلاح شایع در محاوره - «پایش روی بیل برود» و وارد گود مقابله و میدان مسابقه ای گردد که البته جملگی می دانیم پیروز آن شیخ شیرازی بوده است!

إقبال فراوان خاندان صاحب دیوان جوینی به سعدی نیز، لابد در تگاپوی همام برای همجوشی با سعدی و جلب توجه بیشتر از این ممدوحان فرهیخته مقتدر و ذی نفوذ، بی تأثیر نبوده است<sup>۴۷</sup>. همام، از جمله: به مثابت یک «شاعر»، تا آنجا طرف توجه خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود که خواجه شمس الدین بیت های سروده خویش را برای او بفرستد و ائمامش را از او درخواهد<sup>۴۸</sup>. برآستی بعید است صوفی تبریزی ما، در مقام استزادت این عنایت نبوده باشد، و همین استزادت، انگیزه وی را در رقابت با مادی نامور خاندان صاحب دیوان قوت و فزونی نبخشیده باشد.

به هر روی و به هر سائقه، بی تردید همام سروده هائی را از سعدی همواره پیش چشم و در گوش می داشته است و سعی ها کرده تا «در مقام پهلوزدن با سعدی برآید»<sup>۴۹</sup> و «خود را به سعدی برساند»<sup>۵۰</sup>.

طایع دیوان همام خستوست که: «همام بیش از هر شاعر دیگر از سعدی تأثر پذیرفته است. بجزرات می توان گفت که کمال سبک همام، بستگی به تنوع از غزلهای سعدی دارد و پیروی از شیوه اوست که غزلهای همام را خلوت و شیرینی بخشیده است.»<sup>۵۱</sup>.

بعض پسینان، همام را «سعدی آذربایجان» خوانده اند.<sup>۵۲</sup>

در روزگار سعدی، شعر شیخ شیراز را در آسیای صغیر می خواندند، و یا احتمالاً، این متاع فرهنگی، از راه آذربایجان بدان بلاد می رفته است.

خاندان صاحب دیوان جوینی، ممدوحان سعدی و دوستداران شعر او بودند، و از این راه، شعر سعدی، و به قولی، خود او<sup>۵۳</sup>، تا آذربایجان که یکی از جایگاه های استقرار و اقتدار این خاندان به شمار می آمد، رفته بود، و باز به قولی<sup>۵۴</sup>، ای بسا زودتر از دیگر جای ها، در تبریز انتشار می یافت و مورد اقبال اهل ذوق و آدب واقع می شد.

سخنان جان فزای و دلپسند و روح نواز سعدی در کنج خانقاه شیراز که آرباب وجد و حال را در آن جامعه سرشار از دل بستگی های صوفیانه خوش می آمد، به صوفی تبریزی و پیرامونانش رسیده بود؛ و یا احتمالاً، در مجالس وجد و سماع که در آن روزگاران رونقی داشت (و گویا شعر خود همام نیز در آن خوانده می شد<sup>۵۵</sup>)، شعر تر سعدی، به کار پایکوبان و سراندازان می آمد.

همام خود در غزلی به آغازه «ای سراندازان! سراندازی کنید! / خرقه بازی چیست؟! جان بازی کنید!» گفته است:

طالبان ذوق را گو در سماع استماع شعر شیرازی کنید<sup>۵۶</sup>

استاد دکتر محمود عابدی - دام فضلہ، مقصود همام را از «شعر شیرازی» همانا «شعر سعدی» دانسته اند<sup>۵۷</sup>؛ و گویا چنین باشد. براستی شیراز آن عصر، جز سعدی، «این رند جهان دیده کار افتاده»<sup>۵۸</sup>، کدام شیخ سخنور شیرین زبان را داشت که بتوان بر ذوق شعر او سماع و سراندازی و جان بازی کرد؟!

در این که شعر سعدی به همام می رسیده است، تردید نمی توان داشت، و شواهد آن، در سروده های صوفی محتشم تبریزی واضح و لایح است. در این هم که شعر همام به شیراز رسیده و همشهریان سعدی آن را دیده و خوانده اند و در سده هشتم شعر او را در ردیف شعر «استادان» سلف تلقی می کرده اند<sup>۵۹</sup> - و حتی بعضی مصاریع شعر همام بعینه یا با تغییر و تصریفی جزئی در ضمن شعر خواجه



حافظ به کار رفته است - جای تردید نیست<sup>۶۰</sup>. آنچه هنوز از آن بی‌گمان نیستیم این است که آیا خود شیخ سعدی هم شعر همام را دیده و از اقیفاها و استقبالیها و هم‌جثمی‌های شاعرانه وی باخبر بوده است یا نه. سُخْنِ گُفْتَنِ از این معنی با قطع و یقین مُتَعَدِّر است؛ لیک احتمال داده‌اند که اشعار همام به سعدی رسیده باشد و حتی همام خود شعر خویشتن را برای سعدی فرستاده باشد و در شعر سعدی را مخاطب نیز ساخته باشد.<sup>۶۱</sup> احتمال است؛ لیک احتمال بی‌راهی نیست.

غَزَلِ مَعْرُوفِی دَرِ دِیَوَانِ سَعْدِی هَسْتِ که لَأَبْدِ خوانده و شنیده‌اید، بدین آغاز:

دَرِ آن نَفْسِ که بمیمِزِ دَرِ آرزویِ تو باشم      بدان امیدِ دهمِ جان که خاکِ کویِ تو باشم<sup>۶۲</sup>

دَرِ این غَزَلِ که زمانی دَرِ بَعْضِ کِتَابِهایِ دَرسی هَم سِمَتِ اِنْدِرَاجِ یافته بود، بَیْتِ آخِرِ بسیار تَأَمَّلِ انگیز و گُفْتِ و گوخیز است و اَدیبانِ را بَرِ سِرِّ مَعْنایِ آن قَالِ و قیلِها<sup>۶۳</sup>:

هزار بادیه سَهْلَسْتِ با وُجُودِ تو رَفْتَنِ      وگَرِ خِلافِ کُنْمِ سَعْدِیا! به سوییِ تو باشم

باری، شاید ندانید این غَزَلِ که دَرِ شُمَارِ مُعْتَدَبِهیِ از دَسْتَنوشْتِهایِ قَدِیمِ غَزَلِهایِ سَعْدِی نیست و تَنها دَرِ بَعْضِ نُسخِ آن آمده است<sup>۶۴</sup>، دَرِ دِیَوَانِ هُمَامِ نیز هَسْتِ<sup>۶۵</sup> و بَرخی با اِستِشْهادِ به شِواهِدِ و تَمَسُّکِ به قرائنی تَمائیلِ دارند تا اِئْتِسَابِ آن را به هُمَامِ بَرِ اِئْتِسَابِشِ به سَعْدِی، راجِحِ شُمَارِند<sup>۶۶</sup>؛<sup>۶۷</sup> که دَرِ جایِ خود بسیار قَابِلِ تَوَجُّهِ نیز هَسْتِ.

وانگهی، اِخْتِمَالِ داده‌اند که این غَزَلِ را هُمَامِ خَطابِ به سَعْدِی سَاخْتَه و از بَرایِ او فِرِستاده باشد و پَسانِ تَرِ بَعْضِ مُدَوَّنانِ، بنا دَرِ سِتِّ، آن را دَرِ زُمَرِ شُرُودِهایِ خود سَعْدِی قَلَمِ داده باشنند و بَیْتِ «هزار بادیه سَهْلَسْتِ با وُجُودِ تو رَفْتَنِ / وگَرِ خِلافِ کُنْمِ سَعْدِیا! به سوییِ تو باشم» را نیز خود هُمَامِ خَطابِ به سَعْدِی گُفْتَه و مَقْصُودِشِ این بوده باشد که:

«ای سَعْدِی! پیمودنِ هزار بادیه (با همه دشواری‌هایش) با وجودِ تو (به همراهِ تو) آسان است و اگر خِلافِ کنم (و اگر خِلافِ این کنم؛ و اگر جز این باشد، و سهل نباشد) باز هم به سوییِ تو هستم (به سوییِ تو می‌آیم، چون در بادیه راهی جز آن که تو می‌شناسی وجود ندارد)»<sup>۶۸</sup>.

سُخْنِگَاهِ حَاضِرِ جایِ فِیْصَلَه بَخْشِیدَنِ بدین بَحْثِ نَخِواهِدِ بود؛ لیک - صِدالِبَتَه از راهِ مِزَاحِ و طِیْبَتِ - گُفْتَنی است که:

اگر این رایی را اختیار کنیم، ولو آن که دَرِ مَعْنیِ کَرَدَنِ بَیْتِ مَذکورِ از زَبانِ هُمَامِ قَدِری مَتَفَاوِطِ عَمَلِ کنیم - که بَعیدِ نیست، گریبانِ سَعْدِی و سَعْدِی پِژوهانِ را از دَسْتِ بَیْتِی

دُشوار و ناهموار زهانیده‌ایم! ... و این کم خدمتی به جهانِ سعدی‌شناسی نیست!!<sup>۶۹</sup>

به هر روی، دیوانِ همامِ تبریزی و شواهد و اسنادِ گوناگون، گواهی می‌دهند که همام، در شاعری، به شیوهٔ سعدی نظر داشت؛ به راه او می‌رفت و پیدا و پنهان سعی می‌کرد تا در کنار شیخ شیرین‌سُخن شیراز خودی بنماید؛ لیک - چنان که می‌سنزیده است - دیگران سُخن او را همپایهٔ سُخن آن شاعرِ بی‌همالِ شیرازی ارزیابی نمی‌کرده‌اند و همین باعثِ بَتِّ شُکوائِ معروفی از وی شده است که از مشهورترین و شناخته‌ترین بیتهایِ همام است در میانِ اهلِ ادب. همام، در پایانِ غزلی به آغاز «به یک کرشمه توانی که کارِ ماسازی / ولی به چارهٔ بیچارگان نپردازی»<sup>۷۰</sup> که به اِفتفایِ غزلی از سعدی ساخته است، گفته:

هُمام را سُخَنِ دِلْفَرِیَبِ و شیرینِست      ولی چه سود؟! که بیچاره نیست شیرازی!

(یا: دِلْفَرِیَبِ شیرینِست) <sup>۷۱</sup>

این «ولی چه سود...»، چیزی است فراتر از «شکوه»<sup>۷۲</sup> و شکایتِ شاعرانه، و حتّی آنسوتر از مُقتضایِ «حالتِ مُناقَست»<sup>۷۳</sup>... گیریم حکایتگرِ «رُشکِ» همام - انسان که علامه مُحَمَّد قزوینی استنباط و تعبیر فرموده است<sup>۷۴</sup> و قرن‌ها پیش از وی نیز حمدِ مُستوفی در تاریخِ گزیده<sup>۷۵</sup> بی هیچ تَحاشی بیان کرده است<sup>۷۶</sup>، نَباشد. لَأَقَلَّ هَمَانَ گونه که استادِ آنوشه‌یادِ مُجتبایِ مینوی تَشخیص و تصریح کرده است، «اشاره» ای است «تَعَرُّضِ آمیز»<sup>۷۷</sup>؛<sup>۷۸</sup> و صَدِّ البَتِّه نَه بَر جَای خویشت.

کارنامکِ شاعرانهٔ همام، از رهگذرِ چاپ و بازچاپِ دیوان او، پیش دَسِتِ هَمگانِ هست، و خود پیدا است که او را در سُخْنوَری چه رُتبتی است و سعدی را چه پایگاهی.

بعضی مُعاصِران در تَبیینِ و اُمَداری و پیروییِ همام از سعدی و کوششی که در تقلیدِ سُخَنِ سعدی می‌کرده است، مُدعی شده‌اند که «شعرِ همام هَمانِ خِلاوت و شیرینی را پیدا کرد که در شعرِ سعدی مَعهود بود»<sup>۷۹</sup>؛ «غزلهایی به شورانگیزیِ غزلهای او دازد و تأثّراتِ درونی را به گونهٔ او بیان می‌کند» و «گاه، جس و بیانِ این دو شاعر چنان به هم نزدیک است که به سَختی می‌توان اشعارِ آنها را از یکدیگر بازشناخت»<sup>۸۰</sup>. ... چه بگوئیم؟ ... غالباً نه چنین است.

البَتِّه رُتبتِ سُخْنوَریِ همام را بیکباره نازل نَباید اِنگاشت... «اگرچه شعرِ همام گاهی در اُسْتواریِ زَبان، مانندِ سُخَنِ اُسْتادانِ [سَلَف]، قوی‌مایه نیست، و از بعضی ظرایف و ذقایقِ بلاغی [موردِ اِقْبال] ادیبان نیز خالی است»<sup>۸۱</sup>، این قدر هست که شاعری و اَلماقَم و تیزبین و به‌گُزین چون خواجه شَمسُ الدّین مُحَمَّد حَافِظِ شیرازی، شعر او را به خواندن گیرد و عباراتی را از آن، اَحیانا با اُنْدَکی تَغییر و تَصَرُّف - چنان که سیرهٔ مَرصِیّهٔ آن بزرگ در «اقتباس» بصیرانهٔ کَلِماتِ دیگران بوده است - وام کُند و در شعرِ خویشت به کار بَرَد.

ای بسا شما بفرمایید آنچه پای شعر همام تبریزی را به محافل اهل ذوق و آدب در شیراز گشانیده، احتمالاً، همان "معارضات" او با سعدی است؛ چه، سُخْنِ کَسی که با شیخ شیرین سُخْنِ شیراز از در "معارضت" درآید، لابد تَوَجُّه هَمَشَهریان سُخْنِ سنج او را به خود می‌کشد؛ می‌جویند و می‌خوانند تا ببینند مرد چه گفته است و در معارضت با سعدی چه کرده... نمی‌دانیم... شاید این احتمال در جای خود وجیه باشد. شاید حافظ شیرازی هم از همین روئ شعر همام تبریزی را به خواندن گرفته باشد... هرچه بوده، همام بختی بُلند داشته است که پاره‌ای از سروده‌های وی در دیوان حافظ شرفِ خلود یافته و در ذهن و زبان قبیله کلمه تا جاودان نِسسته است!

راست آن است که همام، نه در اِقتفای سعدی چندان کامیاب است که بتوان او را "نسخه ثانی" سعدی به شمار آورد<sup>۸۲</sup>، نه در ابداع و ایتکار چندان موفّق که بتوان وی را یا استقلال در ردیف نوآوران سرآمد در شعر فارسی نشانند. البته بسیاری از شاعران و سُخْنوران گذشته ما چنین بوده‌اند؛ و این، به خودی خود عیبی نیست. عیب کار همام آن است که خواسته و ناخواسته سروده‌های خویش را از شهپر شعر بُلندپرواز سعدی شیراز درآویخته و خواه ناخواه در هر داوری با سعدی سنجیده می‌شود؛ و در این سنجش نیز، تَمَوُّقُ لَمَحَالَه سعدی راست. شاید اگر همام، این اندازه در سعدی نمی‌پسچید و سُخْنِ خود را در معرض مقایسه با سُخْنِ سعدی قرار نمی‌داد، امروز ما نیز فارغ از نسبت شعر او با شعر شیخ، می‌توانستیم گفت: همام در غزل «صاحب بیانی شیرین و مضامینی نو و دلپسند»<sup>۸۳</sup> است؛ هرچند که از غزلسرایان سرآمد زبان پارسی نیست. لیک همام نتوانسته و نتوانسته به راه خود برود. بجا و نابجا، با سعدی طریق «معارضه» پیموده و چیزی که بروشنی نمی‌دانیم چیست، جای جای او را به نحوی با سعدی درگیر کرده و کارنامه شعری وی را به کارنامه درخشان سعدی قرین گردانیده؛ و البته، بُلندای شعر همام پیش سروده‌های سعدی، همان حکایت مناره بُلند و کوه آلود است!

آری؛ همام را، هرچند که در محضّر شیخ شیراز حاضر نیامده و مستقیماً نزد آن یگانه اَعصار تَلُمُد نگرده باشد، باید در زمره شاگردان سعدی قلم داد<sup>۸۴</sup> و از پیرامونیان مکتب سُخْن‌سرای او...؛ که در جای خود، این مقام نیز مقام بُلندی است. نَفْسِ اِنْتِسَاب به سعدی، در عالم شعر و شاعری، امتیازی است عالی؛ و گرچند این اِنْتِسَاب از باب "شاگردی" باشد و بی‌زوی و مُتَابَعَت هُنری...؛ چه، سعدی، همان کسی است که ناقدانی بصیر در حق او گفته‌اند: «... خُداوند در سرشت سعدی جوهر شاعری را در حدّ نهایی آن به ودیعت نهاده است»<sup>۸۵</sup> و «سعدی در جانب اکتسابی هنر شعر نیز بر مجموعه میراث بزرگان آدب فارسی و عربی اِشرافی شگرف داشته است»<sup>۸۶</sup>.

از باب همین اِنْتِسَاب است که نام «همام»، از برای شماری از قُدماي ما، تداعی‌گر نام «سعدی» بوده است و میان این دو نام و خاطرهِ مناسبتی می‌دیده‌اند... زهی شرف!

نمونه نمایان این تداعی و هم‌نشینی را، در دیباجه مثنوی دیوان اَسراری سیبک نیشابوری (ف: ۸۵۲

ه.ش. می توان دید<sup>۸۷</sup>.

\*

جمیع شواهد و اسناد تاریخی و اخبار موثق و ناموثق و پاره‌ای از حکایات و اشارات قدما، این را نشان می‌دهد که میان سعدی و همام، و رای اقتفای هنری و شعری همام در طریقی که سعدی مسلوک داشته بوده است، چیزی هست (/ بوده)؛ لیک ما با این بُعد تاریخی و قَلت منابع، آن را نیک روشن نمی‌توانیم داشت. ... خواه نام آنچه میان صوفی تبریزی و شیخ شیرازی بوده است، رشک‌آوری باشد و خواه رقابت اندیشی<sup>۸۸</sup> و خواه چیز دیگر، بی‌تردید اشاراتی را در شعر همام برانگیخته است که از عواطف ناخوشایند تهی نیست.<sup>۸۹</sup>

در دیوان همام قطعه‌ای هست که در آن به سعدی اشارت کرده است و از قضا، از حیث تأمل در تاریخ حیات شیخ شیرازی، واجد اهمیت فراوان است. ... آن قطعه این است:

سعدی که مشک آب به گردن کشیده است  
تا زاب عذب تشنه شود فارغ از عذاب،  
(نسخه بدل: همی کشید)

تشنیع او ز چیست که از بهر تشنگان  
از حله تا به کوفه روان کرده است آب؟!  
(نسخه بدل: کرده‌اند)

آشنایان تراجم‌نامه‌ها و تذکره‌های ادبی، نیک فرایاد دارند که به گفته بعضی گذشتگان، شیخ سعدی شیرازی، مدتی مدید در بیت المقدس و بلاد شام سقائی می‌کرده است و ... اینک به برگت تحقیقات جدید، خاصه تحقیقات ژرف استاد معظم، دکتر محمد رضا شفیع کدکنی - دام علاه، معلوم شده است: این اشارات گذشتگان، از حقایق عینی و تاریخی تهی نیست؛ و شیخ سعدی که در روزگار شیوع و رونق و شکوفائی آئین "جوانمردی" و طریقت اهل فتوت می‌زیسته است و خود یکی از ستاپیشگران آئین "جوانمردی" است و از همنشین خود با "جوانمردان" هم دم زده است و بعضی ممدوحانش از پیوستگان رسمی این طریقت بوده‌اند، به گواهی بعضی اسناد تاریخی، خود، در سلسل "فتوت" و "جوانمردی" منسلک بوده است، و از اصناف اهل فتوت، او را در زمره "سقائیان" و کسانی قلم داده‌اند که مشک آب بر دوش می‌کشیده و سقایت می‌کرده‌اند. اشارات متنوع سعدی به تشنگی و احوال تشنه‌کامان نیز که در آثار گوناگون وی پراکنده است و در سخن او بسامدی نمایان دارد، به همین تجارب حیات شیخ به عنوان یک "جوانمرد سقا" و به اشراف تجربی وی بر این مقوله بازمی‌گردد.<sup>۹۰</sup>

قطعه «سعدی که مشک آب به گردن ...» که همام سروده است، بی‌هیچ گفت‌وگوی به همین جانب

حیات معنوی و اجتماعی شیخ شیراز و سقائی او راجع است، و اخبار همام که هم‌روزگار سعدی بوده است و جویای اقوال و احوال او، در این زمینه، سندی و اهمیتی دارد علی‌حده که با غالب اخبار و اقوال دیگران ظرف نسبت نیست.

آن اشارت همام به «تشنیع» سعدی بدان که «از جلّه تا به کوفه روان کرده‌اند آب» نیز، بی هیچ شک و ریب ناظر است بدین بیت بلند آوازه شیخ شیراز که فرموده است:

در بادیه تشنگان بمردند وز جلّه به کوفه می‌رود آب<sup>۹۱</sup>

استاد دکتر محمود عابدی، با تحلیلی از همین قطعه همام<sup>۹۲</sup>، احتمال داده‌اند شعر و شکیات سعدی به صاحب دیوان بازگردد<sup>۹۳</sup>.

هاله عاطفی ناخوشایند قطعه همام و تعریضی که در آن به سعدی هست، عیان‌تر از آن است که جای شبهت باشد؛ لیک اگر آن تحلیل و احتمال استاد دکتر عابدی را مسلم داریم، چنین بر تواند آمد که صوفی تبریزی با این شعر به نوعی صاحب دیوان یا پیرامونیان وی را بر شیخ شیراز برمی‌آغلانیده و در روابط سعدی و صاحب دیوان، - به اصطلاح عوام - "موش می‌دوانیده است!" ... حُسنِ روابطِ سعدی با خاندان صاحب دیوان جوینی و اهمیتی که این حُسنِ روابط برای سعدی داشته است، بر هرکس که یک بار کلیات شیخ را بدرستی تصفح کرده باشد، پوشیده نیست؛ تا چه رسد به تفحص! ... به قول طابع دیوان همام، «سعدی و همام در یک نقطه با هم اشتراک کامل دارند، و آن نقطه اشتراک، خاندان معروف جوینی است»<sup>۹۴</sup>. ... سعدی مورد اقبال خاندان جوینی بوده است، و همام در سعی و تلاش تا بتواند سُخن خود را به پایه محبوبیت و مرغوبیت سُخن سعدی برساند.<sup>۹۵</sup> ... در اینها جای شبهه نیست. ... آیا همام که - به تعبیر صریح علامه محمد قزوینی - «رقیب شیخ سعدی»<sup>۹۶</sup> بوده است، با این تعریض و موش‌دوانی درصدد از میدان بدر کردن رقیب قوی دست شیرازی نبوده است؟ ... و آیا در این کار توفیق نیافته است؟ ... آیا روابط سعدی و خاندان صاحب دیوان تا پایان عمر شیخ همچنان "حسّنه" بود و به همان گرمی پیش؟ ... احتمالاً: نه!<sup>۹۷</sup> ... جزئیات بر ما معلوم نیست و جوانب بسیاری از تاریخ آن روزگاران همچنان مجهول و مغفول است. ....

همام، در غزلی به آغازه «ما به بوی زلف یار مهربان آسوده‌ایم / گر نباشد مُشک و عنبر در جهان، آسوده‌ایم»<sup>۹۸</sup>، که برگرده غزلی از شیخ شیراز، به آغازه «ما به روی دوستان از بوستان آسوده‌ایم / گر بهار آید وگر باد خزان آسوده‌ایم»<sup>۹۹</sup>، ساخته است، می‌گوید:

چون به خلوت باخیالش عشق بازی می‌کنیم از گلستان فارغیم؛ از بوستان آسوده‌ایم<sup>۱۰۰</sup>

انگونه که می‌بینید، همام در مقام اِفتخای غزل سعدی و هم‌چشمی با او، بوده است و در لبت «از

گُلستانِ فارغیم؛ از بوستانِ آسوده ایم» هم، بظاهر طعنی نثارِ شیخ و گُلستان و بوستان او کرده است که از همان روزگاران آوازه‌ای داشته‌اند. ... هُمام به نوعی که «برودت» از سر و روی آن می‌بارد؛ از این دو شاهکارِ ادب و فرهنگِ ایرانی اظهارِ اِستغنائی کرده است که سزایِ مردمانِ فرهنگمند نیست. ... شاید کسی بگوید آمدنِ «گُلستان» و «بوستان» در این لَت یکسره اِتفاقی است و هیچ قَصْد و غَرَضی در میان نیست و هُمام نیز در اینجا به هیچ روی در پی تَعْرِیض به سَعْدی نبوده است. ... این هم اِحتِمالی است و ما بر گمانِ خویش پائِنشاری نخواهیم کرد.

هرچه باشد و هرچه بوده، قُدما هم رَنگی از نِقار و کُدورت میانِ شاعرِ شیرازی و صوفیِ تَبْرِیزی می‌دیده‌اند.

شاید آن حِکایتِ دیدارِ سَعْدی و هُمام در حَمّامِ تَبْرِیز نیز که در تَذکِرَه‌ها آمده و ای بسا بیکباره موهوم باشد، طرَحی است که بر بُنیادِ همان اِنگارِ ریخته شده.

به مُناسَبَتِ این بَحْثِ تاریخی، ناگزیریم آن حِکایتِ را نیز، اگرچه بر نوعی از لیغ و لاغ هم اِستِمال دارد، نقل کنیم. بَحْقیقَتِ نَمی توان از نِسَبَتِ هُمام و سَعْدی سُخَن کُفت و به قِصَّه طَنزَامِیَزِ مُلَاقَاتِ این دو در گرمابه‌ای در تَبْرِیز که دَسْتِ کم نمودارِ نَگَرِش کُذشتگان به مُناسَبَاتِ این دو سُخَنور است، اِشارَتِ نَکَرْد.

دولت‌شاهِ سَمَرَقَنْدِی در تَذکِرَةُ الشُّعْرَاءِ در گزارشِ اُحوالِ سَعْدی آورده است:

«... در ظرایف و لطایف و نازکی<sup>۱۱</sup> طَبَعِ شیخ [= سَعْدی] را در جَای عالی بوده و همواره با مُسْتَعِدَّانِ نَشَسْتی و با وُجودِ اِسْتِعْرَاقِ و حال با اَهلِ فَضْلِ اِخْتِلاطِ کَرْدی و مُطَایبَتِ و بَدَله کُفتی؛ چنان که گویند که خواجه هُمام الدّین تَبْرِیزی<sup>۱۲</sup> که مردی اَهلِ دِل و صَاحِبِ فَضْلِ و خوشِ طَبَعِ و صَاحِبِ جَاهِ و مُتَمَوِّلِ بوده و مُعاصِرِ شیخِ سَعْدی بوده است، روزی شیخ در تَبْرِیز به حَمّامِ دَرآمد و خواجه هُمام نیز با عَظَمَتِ تَمّامِ در حَمّامِ بود، شیخ طَاسی آب آورده بر سرِ خواجه هُمام ریخت، خواجه هُمام پُرسید که: این دَرویش از کُجاست؟، شیخ کُفت: از خَاکِ پَاکِ شیراز، خواجه هُمام کُفت: عَجَبِ حالِیست که شیرازی در شَهرِ ما از سَگِ بَیشتَرست! شیخ تَبَسُّمی کَرْد و کُفت که: این صَوْرَتِ خِلافِ شَهرِ ماست! که تَبْرِیزی در شَهرِ شیراز از سَگِ کَمْتَرست!! خواجه هُمام ازین سُخَن به هم بَرآمد و از حَمّامِ بَدَرآمد، شیخ نیز بَرآمد و به گوشه‌ای نَشَسْت و جَوَانِ صَاحِبِ جَمالی خواجه هُمام را - چنان که رَسْمِ اَکابِر است - باد می‌کَرْد<sup>۱۳</sup> و خواجه هُمام میانِ آن جَوَانِ و شیخِ سَعْدی حَایل بود و درین حَالَتِ خواجه از شیخ پُرسید که: سُخَنهای هُمام را در شیراز می‌خوانند؟ شیخ کُفت: بلی، شَهرتِ عَظِیمِ دَازد! کُفت: هیچ یاد داری؟ کُفت: یک بیْتِ یاد دَارم؛ و این بیْتِ بَرخَوَاند:

بیث،

در میان من و دلدار همام است حجاب      وقت آنست که این پرده به یک سو فگنیم

خواجه همام را اشتباه نماند در آن که این مرد شیخ سعدیست و سوگندش داد که: تو شیخ سعدی نیستی؟! گفت: بلی. خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را به خانه برد و ضیافت کرد و تکلف های لطیف می نمود و صحبت های خوب می داشتند، و خواجه همام بیشتری غزلیات و قصاید شیخ را جواب می گوید...»<sup>۱۴</sup>.

گویا این داستان دیدار در حمام و جسارت همام و حاضر جوابی شیخ، نخستین بار در همین تذکره دولتشاه آمده است و سپس تر دیگر تذکره نویسان آن را واگویی کرده اند.<sup>۱۵</sup> بعضی پژوهندگان اخیر آن را چندان جدی نگرفته اند و بعضی صحت وقوعش را احتمال داده اند.<sup>۱۶</sup>

اعتماد بر نقل دولتشاه البته آسان نیست و در کتاب او فراوان رطب و یابس به هم بافته شده است و لغل و خرف چه بسیار همنشین گشته!<sup>۱۷</sup> ... با این مایه اسناد و اطلاعاتی که ما در دست داریم، ملاقات سعدی و همام را در تبریز و خاصه در حمام، مسلم نمی توان داشت؛ لیک حق این است که اگر هم آن مجاوبت طیبت امیز سعدی و همام بکلی ساختگی باشد، سازنده کلام از ذوقی سعدیانه بهره جسته و در آنچه بر ساخته است یا احتمال به بیثی از شیخ شیراز نظر داشته و مایه شوخ طبعی خویش را از آن بیث نغز دلآویز برگرفته است که سعدی می فرماید:

گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من      از خاک بیشتر نه، که از خاک کمتریم!<sup>۱۸</sup>

گما این که دور نیست قصه بر خواندن «در میان من و دلدار همام است حجاب / وقت آنست که این پرده به یک سو فگنیم»، باز پرداخته قصه ای دیگر باشد که در زمره لطایف فارسی عبید زاکانی مَسْطُور است و از این قرار:

«خوش پسری با مولانا همام الدین در سماع بود. مولانا دست در گردن او کرد و به سماع درآمد. رندی عاشق او بود؛ این بیث بر مظر بان عرض کرد تا بخوانند:

بیث،

در میان من و معشوق همام است حجاب      وقت آن است که این پرده به یک سو فکنم»<sup>۱۹</sup>.

زوانشاد استاد دکتر رشید عیوضی درباره حکایت دولتشاه فرموده است:

«... اتفاق افتادن چنین ملاقاتی بعید نیست ولی سخنانی که میان آن دو بزرگ رفته با شأن آنان سازگاری ندارد بخصوص که سن همام خد اقل سی سال کمتر از سعدی بوده

است.»<sup>۱۱</sup>

می نویسیم:

گویا این استبعاد، چندان در عبارات سنجی حکایت دولتشاه جایی ندارد، و آن حکایت را که هیچ معلوم نیست واقعتاً تاریخی داشته باشد، بدین شیوه نمی توان نقد و ارزیابی کرد. ... هم همام تبریزی و هم سعدی شیرازی از "مختزمان" روزگار و جامعه خود بوده اند؛ لیک تصویری که ما از شأن و عملکرد این "مختزمان" داریم، باید با آنچه در واقع از ایشان صادر می شده است و از شواهد و اسناد برمی آید سازگار باشد، نه با توقعی که ما داریم.

همام و سعدی و مولوی و قطب الدین شیرازی و بسیاری از دیگر "مختزمان" در آن اعصار چیزها گفته و کارها کرده اند که ما نمی پسندیم؛ ولی آنها گفته اند و کرده اند و تاریخ از این گفته ها و کرده های "مختزمان" بسیار در یاد دارد.

تازه در حکایت دولتشاه، همام، آن وقت به سعدی اهانت می کند که او را هنوز به جای آورده است. سعدی هم با جمله ای دوپهلوی جواب زشت گویی همام را می دهد. در تاریخ و ثراث ما، سخنان زشت تر از اینها از قول "مختزمان" به ثبت رسیده است.

به هر حال، آثار همام و سعدی نشان می دهند که هم همام با تعریض و نیش و کنایه بیگانه نیست و هم سعدی با "مضاحک" و "نوادر مشکته"؛ و از قضا، - از خدا که پنهان نیست؛ از شما هم پنهان نباشد که - هم آن "کلفت و زُمخت پراندن" و "لیچار بازگردن" به آن صوفی مدعی تبریزی می آید و هم این رندانه جواب دادن و "تودهنی زدن" به این شیخ ظریف نکته پرداز شیرازی. ... با این همه بر حکایت دولتشاه اعتمادی نیست و از قدیم طرفائی بوده اند که چنین نادره پردازی ها می کرده اند و تحقیقات با مره خود را در حقی مشاهیر بازمی گفته اند.

\*

باری، سخن قطب الدین یحیی بن زنگی شیرازی و گفته سینف حدادی و داوری حمدی مستوفی قزوینی را پیش از این آوردیم. ... شواهد و قرائن دیگری نیز هست که نشان می دهد از همان روزگار همچشمی های شاعرانه همام با سعدی، گویا زمره ای از اهل فرهنگ بدانچه در این میان می رفته است علاقه مندی یافته و گاه گاه مناسبت بعضی سروده های همام را با سعدی یادآور گردیده و همچشمی این را با آن متذکر شده اند.

از جمله این اهتمانگران، گردآورندگان اشعار همام و مدونان دیوان او بوده اند که هر چند نام و نشانشان را بروشنی نمی دانیم، به برکت مقدمه قدیم دیوان همام، این اندازه مطلع هستیم که در فاصله ای



کوتاه پس از وفات وی، و بظاهر در همان قلمرو فرهنگي آذربایجان<sup>۱۱</sup>، به گردآوری و تدوین مجموعه سُروده های بازمانده از او کوشیده اند و گویا ما در عمده آنچه در نسخ موجود دیوان همام می بینیم، وامداران اهِتِمَامِ بِالْهَمَّيَّتِ هَسْتِیْمِ که احتمالاً پسان تر نیز ادامه یافته باشد و کسانی از اهل فرهنگ و دستداران آدب به تعقیب آن همت در بسته باشند و بر بعض نسخ دیوان همام چیزهایی مزید کرده باشند که در تدوین نخستین نبوده باشد<sup>۱۲</sup>.

الْعَرُضُ، نمونه را، در دستنوشته کهنه از جداری از دیوان همام تبریزی که به سال ۸۱۶ ه.ق. بر دست جَعْفَرِ بِنِ عَلِیِّ تَبْرِیزِی، از خوشنویسان ورزیده و کاردان آن عصر، کتابت گردیده است و در کتابخانه ملی پاریس نگاهداری می شود، در مواضعی چند، مطلع غزلی از سعدی را آورده و خاطرنشان کرده اند که سعدی چنین گفته است و آنگاه همام در پاسخ وی چنان سروده<sup>۱۳</sup>.

همچنین در دستنوشته کهنه تری از دیوان همام تبریزی که به سال ۷۳۹ ه.ق. بر دست علیشاه بن أحمد شاه بن علی صائغ اصفهانی کتابت گردیده است و در خزانه مرعشیه در شهر مقدس قم نگاهداری می شود، مطلع شماری از سُروده های سعدی را آورده و پس از هر یک یادآور شده اند که کدام شعر همام در جواب این سُروده سعدی است... چون این سیاهه نسبتاً کوتاه، ای بسا قدیم ترین سند موجود از چنین مُقَارَنَاتِ گسترده ای میان شعر سعدی و همام باشد<sup>۱۴</sup>، می سزد متن آن را از روی دستنوشته مزبور<sup>۱۵</sup> در اینجا بازنویسی کنیم<sup>۱۶</sup> و از لحاظ خوانندگان آدب دوست این سطرها بگذرانیم:

● شیخ سعدی فرماید:

اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند      کارام جان و آنس دل و نور دیده اند

مولانا همام الدین فرماید:

اینها که آرزوی دل و نور دیده اند

● شیخ سعدی:

دیده از دیدارِ خوبان برگرفتن مشکلست      هرکه ما را این نصیحت می کند بی حاصلست

جواب:

یار ما محمل نشین و ساروان مستعجلست

● شیخ سعدی:

عشق بازی چیست؟ سر در پای جانان باختن      با سر اندر کوی دلبر عشق نتوان باختن

جواب:

شیوه مردان نباشد عشق پنهان باختن

• شیخ سعدی:

من چه در پای تو ریزم که خورای تو بود؟  
سر نه چیز یست کی شایسته پای تو بود

جواب:

هوسِ عمرِ عزیزم ز برای تو بود

• شیخ سعدی:

مرو به خواب که خوابت ز چشم بریاید  
گرت مشاهده خویش در خیال آید

جواب:

بیا دمی بنشین تا دلم بیاساید

• شیخ سعدی:

بِه<sup>۱۷</sup> حُسنِ دلبرِ من هیچ در نمی باید  
جزین دقیقه که با دوستان نمی باید

جواب:

دلم ز عهده عشقت برون نمی آید

• شیخ سعدی:

هرگز حَسَدُ نَبُوذَم<sup>۱۸</sup> بر منصبی و مالی  
إلا بر آنک دارد با دلبری و صالی

جواب:

اکنون که نیست ما را با دوستان و صالی

• شیخ سعدی:

ماه چنین کس ندید خوش سخن و کش خرام  
ماه مبارک طلوع، سرو قیامت قیام

جواب:

ماه ز مشرق طلوع کرد چو رویت تمام

• شیخ سعدی:

از هر چه می رود سخن دوست خوشترست  
پیغام آشنا نفسی روح پرورست

جواب:

این ز آب و خاک نیست کی جانی مُصَوَّرست

• شیخ سعدی:

با کاروانِ مصری چندین شکر نباشد  
در لعبتِ ان چینی زین خوبتر نباشد

جواب:

جان را به جای زلفت جای دگر نباشد

• شیخ سعدی:

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا  
گر تو شکیب داری طاقت نمآند ما را

جواب:

با آنک برشکستی چون زلفِ خویش ما را

• شیخ سعدی:

آه اگر من باز بینم روی یارِ خویش را  
تا قیامت سُکر گویم روزگارِ خویش را

جواب:

ما به دستِ یار دادیم اختیارِ خویش را

• شیخ سعدی:

ماه رویا! رویِ خوب از من متاب  
بی خطا کشتن چه می بینی صواب!؟

جواب:

چشمِ مسّت دوش می دیدم به خواب

• شیخ سعدی:

همه چشمیم تا برون آیی  
همه گوشیم تا چه فرمایی

جواب:

ای گل از غنچه کی برون آیی

• شیخ سعدی:

امشب آن نیست کی در خواب رود چشم ندیم  
خواب در روضه رضوان نکند اهل نعیم

جواب:

بلبلان را همه شب خواب نیاید زان بیم

• شیخ سعدی:

ما به رویِ دوستان از بوستان آسوده ایم  
گر بهار آید واگر<sup>۹</sup> بادِ خزان آسوده ایم

جواب:

ما به بویِ زلفِ یارِ مهربان آسوده ایم

• شیخ سعدی:

لاأبالی چه کند دفترِ دانایی را؟ حاجتِ وعظ نباشد سرِ سودایی را

جواب:

مکن ای دوست! ملامت من سودایی را

• شیخ سعدی:

چه رویست آن که پیش کاروانست؟ مگر شَمعی به دستِ ساروانست

جواب:

به شب ماهی میانِ کاروانست

• شیخ سعدی:

امشب سبک ترمی زَنند این طبلِ بی هنگام را یا وقتِ بیداری غلط بوده ست مرغِ بام را

جواب:

ساقی همان به کامشبی در گردش آری جام را

• شیخ سعدی:

گردن افراشته ام بر فلک از طالعِ خویش کین منم با تو گرفته رو صحرا در پیش

جواب:

اشتیاقی به مُرادِ نَفروشده درویش

• شیخ سعدی:

همی زَم نَفسی بر اُمیدِ هَم نَفسی که یاد ناوَرَد از ما به سالها نَفسی

جواب:

دَر آرزویِ تو گشتم به هر دیار بَسی

• شیخ سعدی:

تو خود به صُحبَتِ اَمثالِ ما نپردازی نَظَر به حالِ پریشانِ ما نَبندازی

جواب:

به یک کرشمه توانی که کارِ ما سازی

• شیخ سعدی:

من ازان روز که در بندِ تووم آزادم پادشاهم که به دَسَتِ تو اَسیر افتادم

جواب:

نرسیده ست به گوش تو مگر فریادم».

\*\*\*

در همین قرن اخیر، پیشوای بزرگ اهل ادب و تحقیق، علامه محمد قزوینی (۱۲۹۴ - ۱۳۶۸ ه.ق. / ۱۳۲۸ ه.ش.) - تَعَمُّدَهُ اللهُ بِعُفْرَانِهِ - که از رهگذر مطالعه دستنوشته کهنه دیوان همام در کتابخانه ملی پاریس دریافت کرده بود که وی «بسیاری از غزلیات سعدی را جواب گفته است»، در ضمن یادداشت‌های خویش مرقوم داشته بود: «تمام این غزلیات همام را با غزلیات معادلۀ سعدی این شاء الله باید جمع کرده در جایی چاپ نمود...»<sup>۱۳۱، ۱۳۲</sup>

باری، یکی از نمایان‌ترین نمونه‌های خوض قدما در این هم‌چشمی‌های شاعرانه همام با سعدی، مثنی است که در یک جُنگِ خطی محفوظ در کتابخانه لالا اسماعیل استانبول (به شماره ۴۸۷)، با سرنویس المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طاب ثراهما - به یادگار مانده است و بظاهر نمونه‌ای است از کوشش‌های ادبی سُخن‌سنجان آذربایجان و آران در سده هشتم هجری.

آن جُنگِ خطی محفوظ در کتابخانه لالا اسماعیل استانبول که - گویا نخستین بار استاد آنوشه یاد مُجْتَبِی مینوی میکروفیلم آن را از برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فراهم آورده<sup>۱۳۳</sup> و - به واسطه فواید ادبی و تاریخی فراوانش مورد توجه زمره اهل ادب و تحقیق بوده و در میان پژوهشگران ادب پارسی، باختصار به نام «جُنگِ لالا اسماعیل» - و گاه به عنوان «مجموعه لالا اسماعیل»<sup>۱۳۴</sup> - نام‌بردار گردیده است، مجموعه‌ای است نفیس از فواید تاریخی و ادبی و یادداشت‌های عمده منظوم<sup>۱۳۵</sup> که در سالهای ۷۴۱ و ۷۴۲ ه.ق. در قالب یک جُنگِ کتابت گردیده است و علی‌الخصوص برای وقوف بر جوانبی از فرهنگ و ادب آذربایجان و از جمله آگاهی‌هایی راجع به شعر و حیات همام تبریزی اهمیت فراوان دارد.<sup>۱۳۶</sup>

از رهگذر یادداشتی در جُنگِ لالا اسماعیل<sup>۱۳۷</sup>، می‌دانیم که دست‌کم کتابت بخشی از آن در قاهره صورت پذیرفته است، لیک شایان توجه است که کاتب آن بخش نیز، مردی است تبریزی<sup>۱۳۸</sup>.

المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طاب ثراهما، که ای بسا در شهر خود همام نیز تدوین یافته باشد، در این جُنگِ کرامند لالا اسماعیل جای دارد<sup>۱۳۹</sup>، و خود، از تفائسِ دَرِ جُنگِ مَزبور بشار است. در این متن، چهل و هفت غزل سعدی را با چهل و هفت غزل هم‌روال آن از همام برابر نهاده‌اند<sup>۱۴۰</sup> تا نشان دهند چگونه این شاعر با آن شاعر «معارضه» کرده و در سرایش خود به سروده او نظر دوخته و در همان چارچوب ( / در اکثر قریب به اتفاق موارد: با همان وزن و قافیه) طبع آزموده است.

سیاهه مُرْتَبِ آن غَزَلِهايِ سَعْدِي که در مَتَنِ الْمُعَارَضَاتِ آمده، از این قَرَار است (شماره پیش روی هر بَيْتِ مَطَّلَع، جایگاه ترتیبی آن غَزَل را در مَتَنِ فَرَامِي نماید):

- مُشْتَاقِي وَ صَبُورِي از حد گذشت یارا
- آه اگر مَن بازینم روی یار خویش را
- بَر خِيزِ تا یکسو نهمیم این دَلَقِ اَزْرُقِ فام را
- لِأَبَالِي چه کُند دَفْتَرِ دانایی را؟!
- ماهرویها! روی خوب از مَن مَتَاب
- سِلْسِلَهُ مَوِي دوست خَلْقُهُ دام بلاست
- این بوی رُوحِ پَرُورِ اَزَانِ خَوِي دِلْبَرِ سَت
- دیده از دیدارِ خُوبَانِ بَرِگَرِ فِتَنِ مُشْکَلَسَت
- دیر آمدی ای نِگَارِ سِرْمَسَت!
- چنان به رویِ تو اَشْفَتِه ام، به بویِ تو مَسَت
- هزار سَخْتِي اگر بَر مَن آید آسَانَسَت
- چه رویست آنکه پیش کاروانست؟
- مَگَر نَسِيمِ سَحَرِ بُوِي زُلْفِ يَارِ مَنَسَت
- مَرَا تو غَايَتِ مَقْصُودِي از جهان ای دوست!
- مَرَا خود با تو چيزِي در ميان هست
- با کاروانِ مِصرِي، چَندِين شُکَرِ نَبَا شَد
- اینان مَگَر ز رَحْمَتِ مَحْضِ اَفْرِيده اند
- مَن چه در پایِ تو رِيَمِ که خورايِ تو بُود؟
- مَرُو به خُوابِ که خُوابَتِ ز دِيده بُوَيَايد
- به حُسنِ دِلْبَرِ مَن هِيچِ دَر نَمِي بَايد
- گَر تو شُكِيبِ دَارِي، طَاقَتِ نَمَانْدِ ما را [۳۰]
- تا قِيَامَتِ شُکَرِ گُويِمِ رُوزِگَارِ خُويشِ را [۵]
- بَر بَادِ قَلَّاشِي دِهِيْمِ اَيْنِ شَرِكِ تَقْوِي نام را [۲۹]
- طَاقَتِ وَعْظِ نَبَا شَد سَرِ سُوْدَايِي را [۱۰]
- بِي خَطَا كُشْتَنِ چه مي بيني صُواب؟ [۱۶]
- هَر كِه دَرِين خَلْقُهُ نِيستِ غَافِلِ اَزِينِ مَاجِرَاسَت [۳۵]
- وِينِ آبِ زَنَدِگَانِي اَزَانِ حُوضِ كُوتَرِ سَت [۷]
- هَر كِه مَارَا اَيْنِ نَصِيحَتِ مِي كُند، بِي حَاصِلَسَت [۳۶]
- زُودَتِ نَدِهِيْمِ دَا مَن از دَسَت [۳۹]
- كِه نِيستَمِ خَبَرِ از هَر كِه دَرِ دُو عَالَمِ هَسَت [۱۲]
- كِه دُوسَتِي وَ اِرَادَتِ هِزارِ چَندَانَسَت [۴]
- مَگَر شُمْعِي به دَسَتِ سَارِوَانَسَت [۱۴]
- كِه رَا حَتِ دِلِ رَنجُورِ بِي قَرَارِ مَنَسَت [۴۵]
- هِزارِ جَانِ عَزِيْمِ فدایِ جَانِ اِي دُوسَت! [۱۱]
- وِگَر نَه رُويِ زَبِيَا دَرِ جِهَانِ هَسَت [۴۳]
- دَر لُعْبَتَانِ چِينِي، زِينِ خُوبَتَرِ نَبَا شَد [۱۸]
- كَا رَامِ جَانِ وَ اُنْسِ دِلِ وَ نُورِ دِيده اند [۴۰]
- سَر نَه چيزِيستِ كِه شَايِسْتَه پايِ تو بُود [۸]
- گَر تِ مُشَاهَدَه خُويشِ دَر خَيَالِ آيد [۲۲]
- جَز اَيْنِ دَقِيقَه كِه با دُوسَتَانِ نَمِي آيد [۲۶]

- سَروى چو تو مى بآید تا باغِ بیارآید
- به فلک مى رَسد از روى چو خورشید تو نور
- هرکه سودای تو دارد، چه غم از هرکه جهانش؟!
- قیامت باشد آن قامت در آغوش
- خطا کردی به قولِ دُشمنان گوش
- هر کسى راهِ هوسى در سر و کارى در پیش
- جزای آنکه نگوئیم شکر روز وصال
- ماه چُنین کس ندید خوش سخنِ کس خرام
- مَن از آن روز که در بند توأم آزادم
- خرامان از دَرَم باز آ که از جان آرزو مندَم
- یک امشبى که در آغوشِ شاهدِ شکرَم
- تا خَبَر دازم از او بی خَبَر از خویشتم
- ما به روىِ دوستان از بوستان آسوده ایم
- بادِ گُلبویِ سَحر خوش مى وَرَد خیز ای ندیم!
- امشب آن نیست که در خواب رَوَد چشمِ ندیم
- فِراقِ دوستانش باد و یاران
- بگن چندانکه خواهی جور بَر مَن
- راستى گویم به سَروى ماند این بالای تو
- مَن از دَسْتِ کمانداران ابرو
- ای از بهشت جُزوى و از رَحمتِ آبتى
- بختِ آینه نَدارم که درو مى نگری
- واندر همه باغستان سَروى نَبود، شاید [۳۱]
- قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ چَشمِ بَد از روى تو دور! [۴۲]
- نگران از تو، چه اندیشه و بیم از دگرانش؟! [۲۷]
- شَرابِ سَلَسَبیل از چشمه نوش [۲۳]
- که عَهْدِ دوستانِ کَردى فراموش [۳۳]
- مَن بیکار گرفتارِ هَواىِ دَلِ خویش [۴۷]
- شَبِ دراز نَخُفتیم لاجرم ز خیال [۲۰]
- ماهِ مُبارکِ طُلوع، سَروِ قیامتِ قیام [۲۴]
- پادشاهم چو به دَسْتِ تو اَسیر افتادم [۳۴]
- به دیدار از تو خُشنودم، به گفتار از تو خُرسندَم [۱]
- گَرم چو عود بَر آتش نِهند غمِ نخورَم [۳۷]
- با و جودش ز مَن آواز نیاید که مَنم [۴۱]
- گَربهار آید و گَربادِ خزانِ آسوده ایم [۲۸]
- بَس که خواهد رفت بَر بالایِ خاکِ ما نسیم [۱۷]
- خواب در روضه رِضوان نَکند اهلِ نَعیم [۹]
- که ما را دور کرد از دوستانان [۱۵]
- که مَن دَسْتِ نَمى دازم ز دامن [۲۵]
- در عِبارت مى نیاید چهرِ مَهرافزایِ تو [۱۹]
- نَمى یازم کُدر کَرَدن به هَرسو [۳۲]
- حَق را به روزگار تو با ما عِنایتى [۱۳]
- خاکِ بازار نَیرَم که بَر مى گَدرى [۳]

- امیدوارم اگر صد زهم بیندازی که بار دیگرم از روی لطف بنوازی [۲]
  - همی زَنَم نَفْسِ سَرِدِ بَرِ اُمیدِ کَسی که یاد ناوَرَد از ما به سال ها نَفْسِ [۳۸]
  - هَرگِز حَسَدِ نَبُردَم بَرِ مَنصِبِی و مالی اِلّا بَر آن که دازد با دِلَبَری وِصالی [۶]
  - ذوقی چُنان نَدازد بی دوست زندگانی دودَم به سَرِ بَرآمَد زین آتَشِ نِهانی [۲۱]
  - هَمه چَشَمِیم تا برون آیی هَمه گوشِیم تا چه فرمایِی [۴۴]
  - تو پَری زاده نَدانم ز کُجا می آیی کادَمیزاده نَباشد به چُنین زیبایِی [۴۶]
- سیاهه مُرتَبِ آن غزلهای همام که در مَتِنِ المُعارضات آمده، از این قَرار است (شُماره پیش روی هر بَیتِ مَطَّلَع، جایگاهِ تَرتیبی آن غَزَل را در مَتِنِ فرامی نَماید):
- با آنکه برشکستی چون زُلفِ خویش ما را کُفَتَن اَدَبِ نَباشد پیمان شِکَن شُما را [۳۰]
  - ما به دَسَتِ یار دادیم اختیارِ خویش را حاصلِی زین بَه نَدانِستیم کارِ خویش را [۵]
  - ساقی هَمان بَه کامِشِبی دَرِ گَرَدش آری جام را و ز عَکسِ می روشن کُنی چون صُبحِ صادقِ شام را [۲۹]
  - مَکَن ای دوست! مَلامتِ مَنِ سِودایی را که تو روزی نَکَشیدی غَمِ تَنهایِی را [۱۰]
  - چَشَمِ مَسَتَتِ دوشِ می دیدم به خواب کَردِه بود از نازِ اَغازِ عِتَابِ [۱۶]
  - دَرِ پی آن می دَوید دِل که نگاری کُجاست نوبَتِ خِوبانِ گُذشت؛ شَاهِدِ ما و قَتِ ماست [۳۵]
  - نَه باغ بود و نَه آنگور و مِغ، نَه باده پَرسَت که دوست داد شِرابی به عاشِقانِ اَلست [۱۲]
  - این زآب و خاک نیست؛ که جانِ مُصَوَّرست چَشَمِ جِهانیان به جَمالِش مُنَوَّرست [۷]
  - یارِ ما مَحْمِلِ نشین و ساروان مُستَعجِلست چون روانِ گِردم کز آبِ دیدِه پایم دَرِ گِلست [۳۶]
  - تُرکَم ز مَیِ مُغانه سَرَمست می آمَد و عَقَلِ رَفته از دَسَتِ [۳۹]
  - وِداعِ چون تو نگاری، نَه کارِ آسانست هَلاکِ عاشِقیِ مَسکین، فِراقِ جانانست [۴]
  - به شَبِ ماهی میانِ کاروانست که رویِ او دَلیلِ ساروانست [۱۴]
  - شَبِ دَراز که مانند زُلفِ یار مَنست، چو زُلفِ یار به دَسَتست، کارِ کارِ مَنست [۴۵]
  - به سَرو [و] اَکَلِ نَگَرَم بی تو هَر زمان، ای دوست! بیا و باز زهاتم از این و آن، ای دوست! [۱۱]



- تورا چیزی و رایِ حُسن و آن هست
- جان را به جایِ زُلفتِ جایِ دگر نباشد
- اینها که آرزویِ دل و نور دیده‌اند
- هوسِ عمرِ عزیزم ز برایِ تو بود
- دلم ز عهدۀ عشقت برون نمی‌آید
- رویت به از آن آمد اِصاف که می‌باید
- بیا دمی بنشین تا دلم بیاساید
- آفتابی تو ز مهرت همه دل‌ها محرور
- این نه دردیست که جز دوست بود درمانش
- پس از سالی به خوابت دیده‌ام دوش
- برو با ما صلاح و زهد مَفروش
- اِشتیاقی به مُرادِ بُروشُد درویش
- وداع یار و دیارم چو بُگذرد به خیال
- ماه ز مشرقِ طلوع کرد چو رویت تمام
- نرسیده‌ست به گوشِ تو مگر فریادم
- تو از من گرچه بُبُریدی زیادت گشت پیوندم
- سعادتِی که ز ناگه در آمدی ز درم
- ساقیا! بر سرِ جانِ بارِ گرانست تنم
- ما به بویِ زُلفِ یارِ مهربان آسوده‌ایم
- بُلبلان را همه شب خواب نیاید زان بیم
- نوبهار و بویِ زُلفِ یار و آنفاس نسیم
- نپندارم نظیرت در جهان هست [۴۳]
- زین منزلِ خوش او را عزمِ سَفَرِ نباشد [۱۸]
- تَششان مگر ز نورِ لَطیفِ آفریده‌اند [۴۰]
- بکشَم جورِ جهانیِ چو رضایِ تو بود [۸]
- به جایِ هر سرِ مویِ مرا دلی باید [۲۶]
- با رویِ تو در عالمِ گر گل نبود شاید [۳۱]
- که آن شمایِلِ خوب آنجَمَن بیاراید [۲۲]
- چشمِ روشن بود آن را که تو باشی منظور [۴۲]
- خُتکِ آن جان که نصیبی بود از جانانش [۲۷]
- مبادا یادت از جاتم فراموش [۳۳]
- که من پندت نخواهم کرد در گوش [۲۳]
- ور بود تشنه‌جگر چشمه حیوان در پیش [۴۷]
- شَوَد منازِم از آبِ دیده مالا مال [۲۰]
- نی، که بود مه که نور کرد ز خورشید وام؟! [۲۴]
- ورنه هرگز ندهد دل که نیاری یادم [۳۴]
- مباد آن روز و آن ساعت که دل در دیگری بندم [۱]
- خوش آمدی همه لطفی و مردمی و کرم [۳۷]
- باده ده؛ بازرها یک نفس از خویشتَنم [۴۱]
- گر نباشد مُشک و عنبر در جهان آسوده‌ایم [۲۸]
- که مبادا که یزد بَرگِ گلی باد نسیم [۹]
- اهلِ دل را می‌دهد پیغامِ جَناتِ نعیم [۱۷]

- خیالی بود [و] خوابی و وصل یاران
- به معنی چون شود صورت مژگین،
- چون منی را کئی رسد روی جهان آرای تو؟!
- حدیث زلف و خال و چشم و ابرو
- چون بگذرد به شهر چنین سروقامتی
- توبه کردم که نگویم دگرگت ماه و پری
- به یک کرشمه توانی که کار ما سازی
- در آرزوی تو گشتم به هر دیار بسی
- اکنون که نیست ما را با دلبری وصالی
- از تشنگی بمردم ای آب زندگانی!
- آنر لطف خدایی که چنین زیبایی
- ای گل! از غنچه کئی برون آیی؟!

انجامه المعارضات - چنان که خواهید دید - بر نام «عبدالکریم بن اَصیل الجاربردی» اِشْتِمَال دارد. بروشنی نمی دانیم که عبدالکریم بن اَصیل جاربردی، تنها کاتب این بخش و بعضی دیگر بخشهای جنگ که به همین خط است بوده، یا تدوین متن معارضات بر دست وی صورت گرفته است، یا هم کاتب بوده است و هم مدوّن معارضات.

به هر روی، قلعۀ «جاربرد» - آنگونه که علامه مُحَمَّد قزوینی تحقیق فرموده - از مضافات "آران" بوده است<sup>۳۱</sup>؛ و فقیه شافعی و شارح نامی شافیه‌ی ابن حاجب، ابوالمکارم فخرالدین أحمد جاربردی، که ساکن تبریز بوده است و به سال ۷۴۶ ه.ق. در همان شهر درگذشته<sup>۳۲</sup>، منسوب به همان جاست.

دور نیست این عبدالکریم بن اَصیل جاربردی مذکور در انجامه معارضات نیز، در تبریز به سر می برده باشد. اگر چنین هم نباشد، باز «جاربرد» در قلمرو فرهنگی آذربایجان است و آران، و نسبت این "جاربردی"، خود، یکی از آمارات تعلق معارضات است بدین قلمرو فرهنگی.

المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طاب ثراهما - را پیش از این هم استاد دکتر یوسفی و همکارانشان در تصحیح غزلهای سعدی به کار برده‌اند و هم روانشاد دکتر عیوضی در تصحیح دیوان همام؛ لیک متن کامل مستقل این اثر که یکی از اسناد و منابع کهن "نقد ادبی" در ایران قدیم است و خود اثری کرآمد از یادگارهای ادب و فرهنگ سخن‌شناسان حوزه فرهنگ اذربایجان و آران، تا آنجا که ما می‌دانیم، ویراسته و منتشر نشده است.

افزون بر این، مع الأسف، چه در تصحیح غزلهای سعدی، و چه در تصحیح دیوان همام، حتی این منبع کهن و آرژنده آدا نشده و نظری به یادداشت‌های ما در حواشی همین متن بسنده خواهد بود تا معلوم دارد در هر دو تصحیح یادشده، برخی از دگرسانی‌های راجع بدین نسخه قدیم بی‌کباره مورد اهمال واقع گردیده و پاره‌ای از "توییش"‌های برتر آن نیز آنسان که باید مورد استفاده طابعان قرار نگرفته است.<sup>۱۳۳</sup>

این مقام را گنججایی بحث درازدمان در این باره نیست؛ لیک اجازه می‌خواهیم دو سه نمونه بیاوریم تا پرتوی بر این مدعا افکنده و لختی آن را روشن‌تر کرده باشیم:

• نمونه را، سعدی فرموده است:

تو بی زیور محالایی و بی نعت / مژگایی و بی زینت مزیین

این، موافق ضبط دستنوشته ماست.

در ویراست‌های زنده‌یادان فروغی و یوسفی و شماری از دیگر چاپ‌های مهم و متداول غزلهای شیخ شیراز، به جای «بی نعت»، آمده است: «بی رخت»؛ که معنای محصلی ندارد و بعضی شارحان کلام سعدی را نیز از جاده صواب فوولغزاینده است؛ حال آن که به شرحی که پسان‌تر در یادداشت‌ها خواهد آمد، «بی نعت» صحیح و اصیل و مفید معناست و شاهد صدق و صحتش را نیز از متون معتبر قدیم می‌توان نشان داد.

• نمونه دیگر، این بیت سعدی است:

تا خیال قد و بالایی تو در چشم منست / گر خلاق همه سر روند، چو سرو آزادم

این، موافق ضبط دستنوشته ماست.

به شرحی که پسان‌تر در یادداشت‌ها خواهد آمد، فروغی و یوسفی ضبط اکثریت قاطع و قریب به ایتفاق دستنوشته‌های قدیم معتبر را نادیده گرفته و به جای «چشم»، «فکر» ضبط کرده‌اند؛ حال آن که «خیال»، در معنای قدمائی سعدیانه آن، چه بسیار پیش «چشم» و در «چشم» مصور می‌گردد و «چشم» را با «خیال» مناسبت تمام است.

• نمونه دیگر را از همام بیاوریم:

چونکه پریشان شود زلفِ چو شب نیم روز      شبِ رو عیار را کار شود بانظام

این صَبَط، مُوافِقِ صَبَطِ دَسْتَنوشْتِ ماست.

ویراست زنده یاد عیوضی، به جای «چو شب»، «خوشت» دارد، و نویسش «چو شب»، در نسخه بدل های ویراست عیوضی نیز نیامده است؛ هرچند که رُجْحان آن چون روز روشن است.

نمونه های قابلِ گفت وگویی و سودمندی ها و کارآمدی های مَتِنِ المَعَارِضاتِ بَینِ غَزَلِیاتِ الشَّیخِ سَعْدی و مولانا هُمام الدِّین - طابَ ثَراهُما، بیش از اینهاست و خوانندگانِ باریک بین، در ملاحظه مَتِنِ و یادداشت هائی که ذیلِ غَزَلها جای گرفته است، خود به مصادیق و مواردِ دیگری تَوَجُّه خواهند کرد.

باری، آنچه ما را به ویراستن و آماده سازی این مَتِنِ برای اِنْتِشارِ بَرانگِیخت، آن است که:

أَوَّلًا، مَتِنِ أَصْلِیِ المَعَارِضاتِ آنسان که چند صد سال پیش و در روزگاری بسیار نزدیک به عَصْرِ حَیاتِ هَر دو شَخْطِ سَرایِ شیرازی و تَبْرِیزی تدوین گردیده است، پیشِ رُویِ دوستدارانِ اَدَبِ پارسی قرار گیرد و این نمونه قدیم نقد ادبی، خوانندگان را به دست باشد.

ثانیًا، روایتی بسیار کهن از چهل و هفت غَزَلِ هَریک از این دو شَخْطِ سَرایِ نامی که لزومًا با روایتِ مَطْبُوعِ مُتَدَوَّلِ أَشعارِ ایشان مُنطَبِقِ نیست، در اِختِیارِ جویندگانِ مَوارِثِ اَدَبِیِ ایشان باشد... جُنْگِ لالا اِسْماعیلِ در حدودِ پَنجاه سال پس از وفاتِ سَعْدی شیرازی و بیست و هشت سال پس از وفاتِ هُمامِ تَبْرِیزی کِتابتِ شُدِه و روایتِ آن از شِعْرِ این دو شاعِر، از حیثِ قُربِ عَهْد، شایانِ عِنایتِی است و یژه.

ثالثًا، بهانه ای به دست باشد از برای بازخوانیِ کُلْچینی از بَهِتَرینِ سُروده های این دو شَخْطِ سَرا به کُزینشی که از ذوق و ذائقه اَدَبِیِ آن تاریخ و آن جُغرافیایِ حِکایتِ می کُند؛ چه بی گمان هُمام کوشیده نمونه های از بَهِتَرینِ سُروده های را که از سَعْدی می یافته است به مُعَارَضتِ گیرد و خود او نیز پاره ای از بیشترین کوشش ها و بَهِتَرینِ خَلاقِیتِ های اَدَبِیِ خویش را در مَقامِ مُعَارَضتِ به کار گرفته است.<sup>۱۳۴</sup>

در سبیل نیل به همین أغراض، سعی کرده ایم:

أَوَّلًا، در بابِ تَصَرُّفِ در مَتِنِ گشاده دست نباشیم و حتّی صَبَطهایِ مَرجُوح را چون به آن روایتِ بَخْصوص و آن سَنَدِ تاریخی خاص تَعَلُّقِ دارند، در مَتِنِ حِفْظِ کُنیم.

ثانیًا، بَعْضِ مَلاحِظاتِ اِیضاحی و اِنْتِقادی را - که یا به آرزوایی و عیار سَنجی "نویسش" های مَتِنِ یاری می رساند، یا جُزئی است از بازخوانیِ کُلْچینِ یادشده به مَثابَتِ نُخبه ای از اَدَبِ آن روزگار، و اُمید است از برای عُمومِ دوستدارانِ اَدَبِ قُدمائی یکسره ناسودمند نباشد، در حواشی مَجالِ طَرَحِ دهیم.

\*

ناگفته پنداست که حرکتگذاری مَبسوطِ متن از ماست. در جایی که متن دستنوشته حرکتگذاری خورای تَوَجُّهی داشته است، جداگانه تذکر داده ایم.

در یادداشت‌های خویش، گاه یا خِصَار، کَلِیَّاتِ سَعْدِی و پیراسته‌انوشه‌یاد مُحَمَّدِ عَلِی فُرُوعِی<sup>۱۳۵</sup> را «فُرُوعِی» خوانده ایم، و دیوانِ هُمَامِ تَبْرِیزِی و پیراسته‌زنده‌یاد دکتر رشید عِیَوضِی<sup>۱۳۶</sup> را، «عِیَوضِی»، و غَزَلِهای سَعْدِی و پیراسته‌دکتر عَلَافِ حَسَنِی بوشنی و همکاران آن تَصْحِیح<sup>۱۳۷</sup> را، «یوسفی» و بس.

\*

دسترس ما به تصویرهای خوب و باکیفیتِ جُنْگِ لالا اِسْمَاعِیل از ترکیه و دستنوشته کهنه دیوان هُمَامِ تَبْرِیزِی (مُورَخ ۷۳۹ ه.ق.) که در خزانه مَرَعَشِیه در شهر مُقَدَّسِ قُم نگاهداری می‌گردد، به ترتیب، مَرهونِ لُطَفِ آقایان دکتر حمید عطائی نظری (نَطَّزِی) و دکتر جواد بَشَری بوده است. از هَر دُوَانِ بسیار سپاسگزاریم، و فُرُوعِی کامگاری‌هاشان را در خدمت به میراث ایران و اسلام، از خُدای مَهْرَبان، خواهان.

\*

امیدواریم نشرِ متن‌هایی از این دست، بهانه‌ای باشد از برای تَوَجُّه بیشتر به غَزَلِیَّاتِ سَعْدِی و دیوان هُمَامِ که بحق - علی رَغَمِ کوشش‌های مُعْتَمَم و مُبارکی که بر دستِ ادیبان پیشین صورت گرفته - هَنُوزِ حَقِّ هیچیک از آنها در تحقیقاتِ ادبی روزگارِ ما آدا نشده است.

أَهْمِیَّتِ دِیَوَانِ غَزَلِیَّاتِ سَعْدِی، به عنوان یکی از شاهکارهای مُسَلَّمِ اَدَبِ فارسی و یکی از گرانبهارترین تُحَفِهای فرهنگِ ایرانی به اَدَبِ جهانی، جای هیچ شُبُهت نیست و این کتابِ عزیز از هرگونه توصیف و نَعْتِ مُسْتَعْنِی است.

دیوانِ هُمَامِ نیز، اگرچه شاهکاری بدان آرز و عیار نیست، «نمونه برجسته شعر و شاعری در آذربایجان در سده هفتم و آغاز سده هشتم و نماینده رواج زبان فارسی دری به عنوان تنها زبان شعر و آدب در آن سامان است»<sup>۱۳۸</sup>؛ و هُمَامِ را «بزرگ‌ترین و سرشناس‌ترین شاعر فارسی‌گوی آذربایجان در سده هفتم هجری»<sup>۱۳۹</sup> گفته‌اند. علاوه بر این، دیوانِ هُمَامِ، بر نمونه‌هایی از «زبان محلی تبریز» در آن دوران اِشْتِمَالِ دارد که آن را به یکی از مراجع مطالعه در زبان‌ها و گویش‌های کهن ایرانی و یکی از اسناد زبان دیرین آذربایجان بدل ساخته است.<sup>۱۴۰</sup> هرچه نباشد، این هست که هُمَامِ را، پس از قَطْران، بزرگ‌ترین شاعر تبریز محسوب داشته‌اند.<sup>۱۴۱</sup> همین، از برای آرج نهادن به دفتر اشعار وی بسنده است.

آرزومندیم اوقاتِ بیشتری را به خواندن و بازخواندنِ مَوارِیثِ فرهنگیِ ذی‌قیمتی چون شعرِ سَعْدِی شیرازی و هُمَامِ تَبْرِیزِی مَصْرُوفِ داریم. ... ایدون باد!

\*\*\*

متن معارضات:

المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین - طاب ثراهما.

[۱]

للشیخ سعدی<sup>۱۳</sup>

خرامان از دَرَم باز که<sup>۱۳۴</sup> از جان آرزومندم  
 اگرچه خاطرت با هر کسی پیوندها دارد  
 یکی<sup>۱۳۹</sup> همتای<sup>۱۵۰</sup> من جُستی زهی بدعهلِ سنگینِ دل!  
 مکن میلت<sup>۱۵۲</sup> به هر سویی<sup>۱۵۳</sup> به یارانِ پراکنده<sup>۱۵۴</sup>  
 به جانَت کز میانِ جان ز جانَت دوستر<sup>۱۵۷</sup> دارم  
 شَرابِ وصل<sup>۱۶۰</sup> آندَرده که جامِ هجرِ نوشیدم  
 مُعلِّمِ گو اَدبِ کمِ کُن؛ که منِ ناچُنسِ شاگردم  
 به زاری<sup>۱۶۲</sup> در پیتِ سعدی چو گرد افتاده می گوید:

به دیدار از تو<sup>۱۳۵</sup> خشنودم<sup>۱۳۶</sup>، به گفتار از تو<sup>۱۳۷</sup> خرسندم  
 مبادا هرگز آن روزی<sup>۱۳۸</sup> که من با جُز تو پیوندم  
 مکن کاندر وفاداری نخواستی یافت ماندم<sup>۱۵۱</sup>  
 که من مهرِ دگر یاران به دیگر سو<sup>۱۵۵</sup> پراکندم<sup>۱۵۶</sup>  
 به حقی دوستی یارا!<sup>۱۵۸</sup> که باور دار سوگندم<sup>۱۵۹</sup>  
 درختِ دوستی بُشان که بیخِ صبرِ برکندم<sup>۱۶۱</sup>  
 پدر گو پند کمتر ده؛ که من نااهلِ فرزندم  
 پسندی بر دلم گردی که بر دامانت نپسندم

لمولانا همام الدین<sup>۱۶۳</sup>

تو از من گرچه بُبُردی، زیادت گشت پیوندم  
 خیالم بود کز وصلتِ نباشم یک زمان خالی  
 بغایت شرمسازم من ز عمرِ خویش؛ می گویم<sup>۱۶۶</sup>  
 به بوی دوست جانِ دادن، حیاتِ جاودان باشد؛  
 چو حشرِ آدمی باشد، ببویم خاکِ قالب را؛  
 بهار و گل شد از دستم، چو بلبلِ دم فروبستم  
 همی گفتند یارانم: نباید عشقِ ورزیدن  
 همام از آتشِ هجرانِ عذابی می کشد، یارا!

مباد آن روز و آن ساعت<sup>۱۶۴</sup> که دلِ در دیگری بندم  
 کُنون بر خویش می گریم، بدان اومید<sup>۱۶۵</sup> می خندم  
 که بی جانان چرا با جان بُودیک لَحظه پیوندم؟<sup>۱۶۷</sup>  
 بیار - ای بادِ شنبگیری! - نسیمِ کوه آلودم<sup>۱۶۸</sup>  
 گر از مهزت بُود خالی، بدو هرگز نپیوندم  
 ز عجزست این که خاموشم، نه آن کز دوست خرسندم<sup>۱۶۹</sup>  
 نصیحت ها چو نشنیدم، فراقش<sup>۱۷۰</sup> می دهد پندم  
 که گردشمن کشد آن را، یعین می دان که نپسندم

تو خود زفتی ولی هَرَدَمِ خَیَالَتِ را هَمی گویم: خرامان از دَرَمِ بازآ که<sup>۱۷۱</sup> از جان آرزومندَم

[۲]

لِلشَیْخِ سَعْدِی<sup>۱۷۲</sup>

أُمیدوارَم اَگر صَد رَهَم بَیْنَدازی  
چو روزگار نَسازَد سَتیزه نَتوان کَرَد<sup>۱۷۳</sup>  
درِیغِ بازوی تَقوی<sup>۱۷۵</sup> که دَسَتِ رَنگینَت  
بَسی مُطالعه کَرَدیم نَقشِ عَالَمِ را  
هزار چوَن مَن اَگر مَحَنَت و بَلا بَیْنَد<sup>۱۷۷</sup>  
حَدِیثِ عِشَقِ تو پَیدا نَکَرَدَمی بَر<sup>۱۷۹</sup> خَلَقِ  
زهی سوار که صَد دِل به عَمَزای بَری!  
تورا چو سَعْدِی اَگر بُنْدَه ای بُود، چَه عَجَب<sup>۱۸۰</sup>!  
گَرشِ به قَهَرِ برانی، به لُظفِ بازآید؛  
چو آب می رَوَد این پارسی<sup>۱۸۲</sup> به قُوتِ طَبَعِ

که بارِ دِیگَرَم از روی لُظفِ بِنُوَازی  
صَرورَتِ است که با روزگار دَرَسازی<sup>۱۷۴</sup>  
به عَقَلِ مَن به سَرانگُشت می کُنَد بازی  
ز هَرچَه<sup>۱۷۶</sup> دَر نَظَرِ آید به حُسنِ مُمتازی  
تو را از آن چَه؟ که دَر نِعَمَتی و دَر نازی!<sup>۱۷۸</sup>  
گَر آبِ دَیدَه نَکَرَدی به گَریه عَمَازی  
هزار صَیْدِ به یِکِ تاخَتَنِ بَیْنَدازی!  
که دَر رِکابِ تو باشَد غَلامِ شِیرازی<sup>۱۸۱</sup>  
که زَر هَمان بُوَد اَر چَند بار بُگَدازی  
نه مَرگَبِیست که از وی سَبَقِ بَرَد تازی

لِمولانا هُمَامِ الدِّینِ<sup>۱۸۳</sup>

به یِکِ کِرِشْمَه تَوانی که کارِ ما سازی  
دَر آرزویِ خَیَالَتِ غَلامِ خِوابِ شُدَم<sup>۱۸۴</sup>  
عِیارِ مَهْرِ تو یِکِ دَزه کَم نَگَرَدانَم  
چو ما به دَیدَنِ رویت ز دور خُرَسَنَدیم  
به دَسَتِ بادِ سَرِ<sup>۱۸۷</sup> زُلفِ خویش باز مَدِه  
مَکُن تَفَرُّجِ سَرِو سَهی! هَمان خِوشَتَر<sup>۱۸۹</sup>  
به گُلِ بگو که: ز رویش<sup>۱۹۰</sup> خَجَلِ نَمی کَرَدی

وَلِی به چاره بیچارگان نَبَرَدازی  
خوشا<sup>۱۸۵</sup> کسی که تَوَاشِ هَمَنِشِینِ و هَمَرازی!  
اَگر به بوئَه عِشَقَم چو سَمیم بُگَدازی<sup>۱۸۶</sup>  
نَسیم با سَرِ زُلفَتِ چَرا کُنَد بازی؟  
که هَسَتِ شِیوَه او هَرزَه گَرَد و عَمَازی<sup>۱۸۸</sup>  
که عِشَقِ با قَد و بالایِ خِویشتَنِ بازی  
که دَر مِیانِ رِیاحینِ به حُسنِ می نازی!؟

پيام ده سوي بلبل كه: با وجود همام  
روا بود كه سُخَن هاي<sup>۱۹۱</sup> عَشَق پِردازي؟!  
همام را سُخَن<sup>۱۹۲</sup> دِلْفَرِيْبِ شيرِيْنَسْت<sup>۱۹۳</sup>  
ولِي چه سود؟! كه بيچاره نيست شيرازي!

[۳]

لِلشَيْخِ سَعْدِي<sup>۱۹۴</sup>

بَخْتِ آيينه<sup>۱۹۵</sup> نِداَرَم كه درو مي نگري  
خاكِ بازار نَيْرَم كه برو مي گذري  
مَنْ چنان عاشِقِ رويْت كه ز خود بي خَبَرَم  
تو چنان فِثْنَه خويشي كه ز ما بي خَبَرِي  
به چه مانند<sup>۱۹۶</sup> كُنَم در همه آفاقِ تو را  
كآنچه<sup>۱۹۷</sup> در وَهْمِ مَنْ آيد تو از آن خوب تَرِي  
بُرَقِع از پيش چنان<sup>۱۹۸</sup> رويِ نَبَايد<sup>۱۹۹</sup> برداشت  
ديده اي را كه به ديدارِ تو دل مي نَرُود،  
گُفْتَم از دَسْتِ عَمْتِ سَرِ به جهان در بِنَهَم  
به فَلَکِ مي رَسَد<sup>۲۰۳</sup> آو سَحَر از سينه<sup>۲۰۴</sup> مَنْ  
كُفْتِگان را خَبَر از مَحْنَتِ بيداران نيست  
هرچه در وَصْفِ تو گويند به زيبايي<sup>۲۰۵</sup> هست  
اگر<sup>۲۰۷</sup> از پرده برون آيي و زُخ بنمايي  
عَدْرِ سَعْدِي بِنَهْد<sup>۲۰۸</sup> هر كه تو را بشناسد<sup>۲۰۹</sup>  
چون توانم؟!<sup>۲۰۱</sup> كه به هر جا كه رَوَم<sup>۲۰۱</sup> در نظري<sup>۲۰۲</sup>  
تو همي بَرَنگُني ديده ز خوابِ سَحَرِي  
تا عَمْتِ پيش نَبَايد عَمِ مَرْدُم نَخَوَرِي  
عَيَبِتِ آنست كه هَر لِحْظَه<sup>۲۰۶</sup> به طبعي دِگَرِي  
پَرده بَرِكارِ همه پرده نشينان بَدَرِي  
حالِ ديوانه چه داند<sup>۲۱۰</sup> چو<sup>۲۱۱</sup> نديده ست پَرِي

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ<sup>۲۱۲</sup>

توبه كَرَدَم كه نگويم<sup>۲۱۳</sup> دِگَرْت ماه و پَرِي  
تا ببينيم نَظيرت به جهان گريدديم  
عارِفان روي تو بينند<sup>۲۱۶</sup>، نه گل هايِ بهشت  
هر چه ديديم و شنيديم ازان خوب تَرِي  
مي زوي ديده مَرْدُم نگران از چپ و راست  
همه در حَسْرَتِ خاكي كه برو مي گذري<sup>۲۱۸</sup>  
نيكوان را همه ديديم و<sup>۲۱۴</sup> تو چيزي دِگَرِي<sup>۲۱۵</sup>  
عَقْلِشان مي كُند اقرار به صاحبِ نظري  
هر كَسِي را هَوَسِ آنكه كُجا مي نگري<sup>۲۱۷</sup>  
التفاتِي نَكُند سويِ كَسِي چشَمِ خوسْتِ



هَوَسَم بود<sup>۲۱۹</sup> که حُسْنَت همگی دَرِ یابَد<sup>۲۲۰</sup> باز دیدم نَه به اندازه نورِ بَصَری  
می دَهَد بادِ صَبَا زُلفِ تو را تَشویشی<sup>۲۲۱</sup> مگر ای باد! تو از غیرتِ ما بی خَبَری  
مُگَدَر بَر سَرِ زُلفش که گرفتار شوی جان ازین دام به هم دَرشده<sup>۲۲۲</sup> بیرون نَبَری  
عاشقی را که بُود غَیْرَتِ صُحْبَتِ چو هُمَامِ رازِ مَعشوقِ نگوید به نَسیمِ سَحَری

[۴]

### لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۲۲۳</sup>

هزار سَخْتِی اگر بَر مَن آید آسانست هزار سَخْتِی و اِرَادَتِ هزار چندانست  
سَفَرِ دراز نَباشَد به پای طالِبِ دوست که خارِ دَشْتِ مَحَبَّتِ کُلُستِ و رِیحَانِست  
اگر تو جور کُنِی، جور نیست؛ تریبَتست<sup>۲۲۴</sup> وگر تو داغ نَهی، داغ نیست؛ درمانست  
ز عَقْلِ مَن عَجَبِ آید صَوَابِ گویان را که دِل به دَسْتِ تو دادم<sup>۲۲۵</sup>، خِلافِ دَر جَانست  
مَن از کِنَارِ تو دور اوفتاده ام؛ چه عَجَب<sup>۲۲۶</sup> گرم قَرار نَباشَد؟! که داغِ هِجْرَانِست  
نَه آبِ روی<sup>۲۲۷</sup>، که گَرخونِ مَن<sup>۲۲۸</sup> بخواهی ریخت، مُخَالَفَتِ نَکَنَم؛ آن کُنَم که قَرَمَانست<sup>۲۲۹</sup>  
عَجَبِ دَر آن سَرِ زُلفِ مُعْتَبَرِ مَفْتولِ که دَر کِنَارِ تو حُسَبَد؛ چرا پَرِشَانست؟!  
جَمَاعَتِی که نَدانند حَظِّ رُوحَانِی تَفَاوُتِی که مِیَانِ دَوَابِ و اِنْسَانِست،  
گَمَانِ بَرِنَد که دَر بَاغِ عِشْقِ سَعْدِی را نَظَرِ به سَیْبِ زَنخُدَانِ و نَارِ پِستَانست<sup>۲۳۰</sup>  
وَ مَا اَبْرِئُ<sup>۲۳۱</sup> نَفْسِی و لَا<sup>۲۳۲</sup> اُزْکِیْهَا که هَرچِه نَقْلِ کُنند از بَشَرِ دَر اَمْکَانست

### لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ<sup>۲۳۳</sup>

وِدَاعِ چُون تو نگاری، نَه کارِ آسانست هَلَاکِ عَاشِقِ مَسکینِ، فِرَاقِ جَانَانست  
نِگَرِ مُفَارَقَتِ جَانِ ز تَن چگونِه بُود؛ به جانِ دوست که هِجْرَانِ هزار چندانست  
ز وَصْلِ خود، نَفْسِی، پِیش از آن که دور شویم<sup>۲۳۴</sup> اگر به جانِ بَفُروشِی هِنوز آرزَانست  
بِگَوِئ<sup>۲۳۵</sup> تا نَشَوَدِ کاروانِ رَوَانِ امروزِ کز آبِ<sup>۲۳۶</sup> دیدهُ أَصْحَابِ رُوزِ بارَانست<sup>۲۳۷</sup>

مَجَالِ دِیدَنِ رَوِیْتِ نَمَانِدِ چَشْمَمَ رَا  
 هَنُوزِ سَرُو رَوَانِمِ زِ چَشْمِ نَاشُدِه دُورِ  
 ز هَر طَرَفِ کِه نِگَه<sup>۲۳۹</sup> مِی کُنَم بَرَابَرِ او<sup>۲۴۰</sup>  
 نَظَرِ بِه جَانِبِ زُلْفَتِ<sup>۲۴۱</sup> هَمِی کُنَم<sup>۲۴۲</sup> وَاو<sup>۲۴۳</sup> نِیزِ  
 زِ هَم بُرِیدَنِ یَارَانِ بِه تِیغِ نَاکَامِی،  
 تُو مِی رُوِی وَ هُمَامِ از پِی تُو مِی گوید<sup>۲۴۵</sup>  
 کِه شَکْلِ مَرْدُمکَشِ زِیَرِ آشَکِ پَنهَانَسْتِ  
 دِلِ از تَصَوُّرِ دُورِی چُو بیدِ لَرَزَانَسْتِ<sup>۲۳۸</sup>  
 هَزَارِ سَیْنَه نَالَانِ وَ چَشْمِ گِرِیَانَسْتِ  
 بَرَاِی خَاطِرِ اَیْنِ خَسْتِگَانِ پَرِیْشَانَسْتِ  
 چُو هَسْتِ عَادَتِ گِرْدُونِ، تَرَا<sup>۲۴۴</sup> چِه تَاوَانَسْتِ؟!  
 زِ دِلِ بُرِیدِه اُمیدِ وَ حَدِیْثِ دَرِ جَانَسْتِ

[۵]

لِلشَیْخِ سَعْدِیِ<sup>۲۴۶</sup>

آه اَگَر<sup>۲۴۷</sup> مَن بَازِیْنَم رُوِی یَارِ خُویشِ رَا  
 مَرْدُمِ بَیْگَانَه رَا خَاطِرِ نِگَه دَاژَنَدِ خَلْقِ  
 گَبَرِ وَ تَرَسَا وَ مُسْلِمَانِ هَرِیکِی<sup>۲۴۹</sup> دَرِ دِیْنِ خُویشِ  
 یَارِ بَارِافْتَادِه رَا یَارِی هَم از یَارَانِ رَسَدِ<sup>۲۵۱</sup>  
 هَمچُنْجَانِ اُمیدِ مِی دَاژَم کِه بَعْدِ از دَاغِ هَجْرِ  
 دُوشِ خُورَاژَادِه اِی<sup>۲۵۴</sup> دِیدَم کِه پَنهَانِ از رَقِیْبِ  
 گَر مُرَادِ خُویشِ خَوَاهِی، تَرِکِ وَضَلِ مَا بَگُوئِ<sup>۲۵۶</sup>  
 هَر کِه رَا دَرِ خَاکِ غَرَبَتِ پَائِی دَرِ گِلِ مَانَدِ، مَانَدِ  
 عَافِیْتِ خَوَاهِی نَظَرِ دَرِ مَنظَرِ خُوبَانِ مَکُنْ  
 خَاکِ پَایِشِ خَوَاسْتَم شُدِ بَازِ گُفْتَم: زِیْنَهَارِ!  
 دَرْدِ دِلِ<sup>۲۶۲</sup> پُوشِیدِه مَانِی<sup>۲۶۳</sup> تَا جَگَرِ پُرْخُونِ شُودِ  
 گَرِ هَزَارَتِ عَمِ بُودِ، بَا کَسِ نَگُوئِی<sup>۲۶۴</sup> زِیْنَهَارِ!  
 اِی سَهْیِ سَرُو رَوَانِ! آخِرِ نِگَاهِی بَازِ کُنْ  
 تَا قِیَامَتِ شُکَرِ گُوئِیَم رُوزِگَارِ<sup>۲۴۸</sup> خُویشِ رَا  
 دُوسْتَانِ مَا بَیَاژْدَنَدِ یَارِ خُویشِ رَا  
 قَبْلَه اِی دَاژَنَدِ وَ مَازِیْبَا نِگَارِ خُویشِ رَا<sup>۲۵۰</sup>  
 بِی وَفَا یَارَانِ کِه بَرَبَسْتَنَدِ بَارِ خُویشِ رَا<sup>۲۵۱</sup>  
 مَرَهْمِی بَرِ دِلِ نَهَدِ اُمیدِوارِ خُویشِ رَا<sup>۲۵۳</sup>  
 دَرِ مِیَانِ یَاوَرَانِ مِی گُفْتِ یَارِ خُویشِ رَا: <sup>۲۵۵</sup>  
 وَرِ مَرَا خَوَاهِی، زِهَا کُنْ اِخْتِیَارِ خُویشِ رَا  
 اَو مَگَرِ<sup>۲۵۷</sup> دَرِ خُوابِ خُوشِ بَیْنَدِ<sup>۲۵۸</sup> دِیَارِ خُویشِ رَا<sup>۲۵۹</sup>  
 وَرِ کُنْیِ بَدْرُودِ کُنْ خُوابِ وَ قَرَارِ خُویشِ رَا  
 مَن بَرِیْنِ<sup>۲۶۰</sup> دَا مَن نَمِی خَوَاهَم غُبَارِ خُویشِ رَا<sup>۲۶۱</sup>  
 بِه کِه بَا دُشْمَنِ نِمَائِی حَالِ زَارِ خُویشِ رَا  
 اِی بَرَادَرِ! تَا نَبِیْنِی غَمگَسَارِ خُویشِ رَا  
 تَا بِه خِدْمَتِ عَرَضِه دَاژَم اِفْتِقَارِ خُویشِ رَا

تا میانِ خَلقِ کمِ کردی <sup>۲۶۵</sup> و قَمارِ خویش را؟  
هَر کَسِی گو مَصلَحَتِ بینید <sup>۲۶۶</sup> کارِ خویش را

دوستان گویند: سَعْدِی! دِل چرا دادی به عَشَقِ  
ما صَلاحِ خویشَتَن دَر بی نوایی دیده ایم

### لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ <sup>۲۶۷</sup>

حاصِلی زین به نَدانِستیم کارِ خویش را  
سال ها کردیم ضایعِ روزگارِ خویش را <sup>۲۶۹</sup>  
می نِشِانَم ز آبِ چَشَمِ خود غُبارِ خویش را  
تا بدانِی قُدْرَتِ صَوْرَتِ نِگارِ خویش را  
سَجْدَه شُکْرِی بکن بر روزگار <sup>۲۷۱</sup> خویش را  
باغبانِ بی گُلِ نَخواهد جویبارِ خویش را

ما به دَسَتِ یارِ دادیم اِختِیارِ خویش را  
بَر اُمیدِ آنکه <sup>۲۶۸</sup> روزی کارِ ما گیرد قَرار  
شُد و جودَم خَاکِ پایت <sup>۲۷۰</sup>؛ تا نیایی ز حَمَتِی،  
عَکسِ رَویِ چَونِ نِگارِ خودِ بَیِنِ دَرِ آینه،  
هَسَتِ خَاکِ آسَتانَتِ سَجْدَه گاهِ اَهلِ دِل  
نیستِ خالی از خِیالیِ رَویِ تو چَشَمِ هُمَامِ

[۶]

### لِلشَیخِ سَعْدِی <sup>۲۷۲</sup>

إلّا بَر آن که <sup>۲۷۳</sup> دارد با دِلِ بَری وِصالِی  
چَشَمِی که باز باشد هَر لَحْظَه بَر جَمالی  
وز پِیکَرِ ضَعیفَم نَگذاشت جُز خِیالی <sup>۲۷۴</sup>  
چون رِزْقِ نِیکبَختانِ بی مَحَنَتِ <sup>۲۷۵</sup> سَوالِی  
با هَمِ گِرفته اُنسِی و ز دِیگَرانِ مَلالِی  
کو <sup>۲۷۶</sup> را نَبودَه باشد دَر عُمَرِ خویشِ حالِی  
روزی گِرشِ نَبینَم باشد <sup>۲۷۸</sup> به قَدَرِ سالی <sup>۲۷۹</sup>  
و آن ما هِ نِیکوان <sup>۲۸۰</sup> را هَر اَبَروی <sup>۲۸۱</sup> هِلالِی  
سَعْدِی غَزَلِ نَگویند جُز بَر چُنینِ عَزالی

هَر گِز حَسَدِ نَبُردَم بَر مَنصَبِی و مالِی  
دانی کُدام دَولَتِ دَر وِصَفِ می نیاید؟  
بَعَد از حَبیبِ بَر مَن نَگذاشت جُز خِیالِش  
خُزْمِ تَنی که مَحبُوبِ از دَر فَرآش آید  
هَمچونِ دو مَغزِ بادامِ اَندَرِ یَکیِ خَزینَه  
دانی کُدام جَاهِلِ بَر حالِ ما بَخُنَدَد؟  
سالی <sup>۲۷۷</sup> وِصالِ با او یک روز بود گویی  
اَیامِ را به ماهِی یک شَبِ هِلالِ باشد  
صوفی نَظَرِ نَبازَد جُز بَر <sup>۲۸۲</sup> چُنینِ حَریفِی

### لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ <sup>۲۸۳</sup>

بِئَونَدِ تَن نَخواهد جَانَم به هِیچِ حالِی

اَکَنونِ که نیستِ ما را با دِلِ بَری <sup>۲۸۴</sup> وِصالِی

از بهر دوست خواهم هم جان و هم جهانم<sup>۲۸۵</sup> چون دیگران نباشم در بند جاه و مالی  
 ای اشتیاقِ جانان! بگذار تا بخشیم<sup>۲۸۶</sup> چون نیستم وصالی، باری کم از خیالی<sup>۲۸۷</sup>  
 دور از شما<sup>۲۸۸</sup> ندازم ذوقی ز زندگانی<sup>۲۸۹</sup> یا وصل را ثباتی، یا عمر را زوالی  
 گری تو دیده‌ام را میلی بود به رویی از نور چشمِ خویشم پیدا شود ملالی  
 پیغام ما به گوشه باد صبا رساند ترسم که هم نیابد در خدمتت مجالی  
 بنویس یک سلامم؛ تا کئی دریغ داری از خستگان نسیمی وز تشنگان زلالی؟  
 یک روز در فراق صد سال می‌شمارم<sup>۲۹۰</sup> زینجا قیاس می‌کن با خود حساب سالی  
 دور از تو گر<sup>۲۹۱</sup> شکیبی بودی همام را، گر دیدی میانِ خوبانِ حُسنِ تو را مثالی

[۷]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۲۹۲</sup>

این بوی روح پرور از آن خوی دلبرست وین آب زندگانی از آن حوضِ کوثرست  
 ای باد بوستان! مگر ت نافه در میان؟ وی مرغ آشنا! مگر ت نامه در پرست؟<sup>۲۹۳</sup>  
 در راه باد عود بر<sup>۲۹۴</sup> آتش نهاده بود<sup>۲۹۵</sup> یا خود در آن زمین که تویی<sup>۲۹۶</sup> خاکِ عنبرست؟  
 این قاصد از کدام زمینست مُشکبوی؟ وین نامه در چه داشت که عنوان مُعطرست؟<sup>۲۹۸</sup>  
 بازای<sup>۲۹۹</sup> کز<sup>۳۰۰</sup> فراق تو چشم امیدوار چون گوشِ روزه دار بر الله اکبرست<sup>۳۰۱</sup>  
 بازای<sup>۳۰۲</sup> حلقه بر در رندان<sup>۳۰۳</sup> شوق<sup>۳۰۴</sup> زن کا صاحب رادود دیده چو مسمار بر درت<sup>۳۰۵</sup>  
 گفتیم عشق را به صبوری دوا کنیم هر روز عشق بیشتر و صبر کمترست<sup>۳۰۶</sup>  
 دانی که چون همی گذرانیم روزگار؟ روزی که بی تو می‌گذرد، روزِ محشرست<sup>۳۰۷</sup>  
 صورت ز چشم غایب و اخلاق در نظر دیدار در حجاب و معانی براترست  
 در نامه نیز چند بگنجد حدیثِ عشق؟ کوه کُنم که قصه ما کارِ دفترست!  
 هم چون درخت بادیه سعدی به برقی شوق سوزان و میوه سُخَش هم چنان ترست

آری خوشست وقتِ خریفان به بویِ عود،  
وز سوژ غافلند که در جانِ مجمرست  
لَمَوْلَانَا هُمَامُ الدِّينِ ۳۰۸

این ز آب و خاک نیست؛ که جان<sup>۳۰۹</sup> مَصْوَرست  
چشمِ جهانیان به جمالش مُنَوَّرست  
گر زان که<sup>۳۱۰</sup> نِسَبَتش به عناصرِ همی کُنی<sup>۳۱۱</sup>  
آبش مگر ز کوثر و خاکش زِ عَنَبَرست  
ذکرِ زَبانِ هر که<sup>۳۱۲</sup> نَظَر می کُنَد درو<sup>۳۱۳</sup>  
شُبْحانَ مَنْ یَصَوِّر و اللهُ أَكْبَرست  
گل پیشِ ما مریز و دگر اَرغوانِ مِیار  
جانم فدایِ آنکه<sup>۳۱۴</sup> آزین هردو خوش ترست  
عَنَبَر میانِ آبش و مجمر<sup>۳۱۵</sup> چه می نهی؟  
ز انفاسِ دوستِ مجلسِ ما خود مُعَطَّرست  
شَمع از میانِ جَمعِ برون بر که اِمْتِشَبم  
در خانه روشناییِ خورشیدِ اَنوَرست  
ساقی! بیار<sup>۳۱۶</sup> باده که از مجلسِ اَلست  
ما را هنوز مَشْتی یک جُرعه در سَرست  
می نَشْکَنیم<sup>۳۱۷</sup> از میِ معنی<sup>۳۱۸</sup> خُمارِ خویش  
ما را شَراب از لَبِ میگونِ دَلَبَرست  
جامِ جَهانِ نمایِ اِلهی ست صورتنش  
اِنْصاف می دهند نَظرها که مَظْهَرست  
با عاقِلانِ بگوئی که اَصْحابِ شوق<sup>۳۱۹</sup> را  
ذوقست رهنمای؛ نه اندیشه رَهَبَرست  
در تَنگنایِ لَفْظِ نَکُنْجِد بَیانِ شوق<sup>۳۲۰</sup>  
زان سَویِ حَرف و صوتِ مَقالاتِ<sup>۳۲۱</sup> دیگرست  
چون چشمِ مَسْت یار دَهد می به عاشِقان  
کئی در میانِ مَجالِ صُراحی و ساغَرست؟  
جانِ همام را نَفْسِ صُبْح و بویِ دوست  
پُرورده اند؛ زان نَفْسش روخِ پُرورست

[۸]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي ۳۲۲

مَنْ چه در پایِ تو ریزم که خورایِ تو بُود؟  
سَر نه چیزست که شایسته پایِ تو بُود  
خُرم آن روی که در رویِ تو باشد همه عُمُر  
وین نباشد مگر آن وقت که رایِ تو بُود  
دَزه ای در همه اَجزایِ مَنْ مِسکین نیست  
که نه آن دَزه مُعَلَّق به هوایِ تو بُود  
تا تو را جای شُد ای سَرو زوان! در دلِ مَنْ  
هیچ کس می نَبَسَنَدَم که به جایِ تو بُود

مَنْ پَرَوَانِه صِفَتِ پِيشِ تَوَايِ شَمْعِ چِگَلِ!  
 غَايَتِ اَنَسْتِ كِه مَادِرِ سَرِ كَارِ تُو رُويم  
 كِه بَسُوَرَمِ كُنَه مَن، نَه خَطَايِ تُو بُود<sup>۳۲۳</sup>  
 مَرگِ مَادِرِ بَاكِ نَبَا شَد چُو بَقَايِ تُو بُود<sup>۳۲۴</sup>  
 بَه وَفَايِ تُو كِه گَرِ خِشْتِ زَنَنْدِ اَزِ گِلِ مَن  
 هَمچُنَانِ دَرِ دِلِ مَن مَهْرِ وَ وَفَايِ تُو بُود<sup>۳۲۵</sup>  
 عَجَبَسْتِ اَنَكِه<sup>۳۲۶</sup> تُو رَا دِيْدِ وَ حَدِيْثِ تُو شَنِيدِ  
 كِه هَمِه عُمُرِ نَه مُشْتَاقِ لِقَايِ تُو بُودِ  
 خُوشِ بُودِ نَالَه دِلْسُو خْتِگَانِ اَزِ سَرِ دَرِ  
 خَاصِه دَرِي كِه بَه اَمِيْدِ دَوَايِ تُو بُودِ  
 پادشاهِپِشِ هَمِيْنِ بَسِ كِه گَدَايِ تُو بُودِ!

### لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ<sup>۳۲۷</sup>

هَوَسِ عُمُرِ عَزِيْمِ زِ بَرَايِ تُو بُودِ  
 دَرِ اَزَلِ جَانِ مَرَا صُحْبَتِ تُو هَمْدَمِ بُودِ<sup>۳۲۸</sup>  
 بَكَشْتَمِ جُورِ جِهَانِي چُو رِضَايِ تُو بُودِ  
 تَا اَبَدِ دَرِ دِلِ مَن مَهْرِ وَ وَفَايِ تُو بُودِ  
 جَايِ اَفْسَرِ بُودِ<sup>۳۲۹</sup> اَن سَرِ كِه بَه پَايِ تُو رَسَدِ  
 پادشاهِي كُنْدِ اَن كَسِ كِه گَدَايِ تُو بُودِ  
 هَسْتِ اَمِيْدَمِ كِه نِمَايِي<sup>۳۳۰</sup> تُو خُدا وَنْدِي هَا  
 وَرَنِه اَزِ بَنَدِه چِه اَيْدِ كِه سَزَايِ تُو بُودِ!  
 خَجَلَمِ زَانَكِه<sup>۳۳۱</sup> فُرُو<sup>۳۳۲</sup> اَمْدِه اَيِ دَرِ دِلِ مَن<sup>۳۳۳</sup>  
 چِيَسْتِ اَيْنِ مَنزِلِ وِيرانِه كِه جَايِ تُو بُودِ؟  
 رُوِي خُوبِ تُو شُدِ اَنگِشْتِ نِمَايِ خُورَشِيْدِ  
 مِه نُو كِيَسْتِ كِه اَنگِشْتِ نِمَايِ تُو بُودِ!  
 سَالِ هَا سَجْدَه صَاحِبِ نَظْرَانِ خُواهِدِ بُودِ  
 بَرِ زَمِيْنِي كِه نِشَانِ كَفِ پَايِ تُو بُودِ<sup>۳۳۴</sup>  
 رَا حَتِ رُوحِ وَ فُتُوْحِ دِلِ مُشْتَاقَانَسْتِ  
 هَرِ حَدِيْثِي كِه دَرُو وَ صَفِ وَ ثَنَايِ تُو بُودِ  
 مِخْنِي لَاقِي سَمْعَتِ نَبُوْدِ، وَرِ بَاشَدِ،  
 هَمِ غَزَلِ هَايِ هَمَامِ اَبِيْنِ<sup>۳۳۵</sup> عَلايِ<sup>۳۳۶</sup> تُو بُودِ

[۹]

### لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۳۳۷</sup>

اِمْشَبِ اَن نِيَسْتِ كِه دَرِ خُوابِ رَوْدِ چَشْمِ نَدِيْمِ  
 خَاكِ رَا زَنْدِه كُنْدِ تَرِيْبَتِ بَادِ<sup>۳۳۸</sup> بَهَارِ  
 خُوابِ دَرِ رُوضَه رِضْوَانِ نَكُنْدِ اَهْلِ نَعِيْمِ  
 بُوِي پِيْرَاهِنِ كَمِ كَرْدِه خُودِ مِي شَنُومِ  
 سَنَگِ بَاشَدِ كِه دِلْشِ زَنْدِه نَكْرَدَدِ بَه نَسِيْمِ  
 وَرِ<sup>۳۳۹</sup> بگوِيْمِ، هَمِه گوِيَنْدِ: صَلايِسْتِ قَدِيْمِ!<sup>۳۴۰</sup>

ای برادر! غمِ عشق آتشِ نمرود انگار  
مُرده از خاکِ لَحَدِ رُقُصِ کُنَنانِ بَرخیزد  
ای زَفیقانِ سَفَر! دَسْتِ بدارید از ما<sup>۳۴۳</sup>  
توبه گویندم از اندیشهٔ معشوق بکن  
ظَمَعِ وَصَلِ تو می دارم و اندیشهٔ هجر  
عاشقِ آن گوش نَدازد که نصیحت شنود  
عَجَب از کُشته نباشد به درِ خیمهٔ دوست  
سَغدیا! عَشِقِ نیامیزد و شَهوتِ با هم

بَرَمَن این شُعله چُنانست که بَرِ اِبْرَاهیم<sup>۳۴۱</sup>  
گَر تو بالای عِظامش گُذری وهی زَمیم  
که بخواهیم نِشَسْتَن به درِ دوست مُقیم<sup>۳۴۲</sup>  
هَرگَز این توبه نَباشد؛ که گناهیست عظیم!<sup>۳۴۴</sup>  
دِگَر<sup>۳۴۵</sup> از هَرکه<sup>۳۴۶</sup> جِهانم، نَه اُمیدست و نَه بیم<sup>۳۴۷</sup>  
دردِ ما نیک نَباشد به مُداوایِ حَکیم<sup>۳۴۸</sup>  
عَجَب از زنده که چون جان بدرآورد سَلیم<sup>۳۴۹</sup>  
پیشِ تَسبیحِ مَلائِکِ نَرُودِ دیوِ رَجیم

### لِمَوْلانا همام الدین<sup>۳۵۰</sup>

بُلبلان را همه شب خواب نیاید زان بیم  
شَبِ مَهتاب و گُل و بُلبلِ سَرَمست به هم  
باد را گَر خَبَر از غیبتِ بُلبلِ بودی،  
اَنرِ<sup>۳۵۱</sup> عَشِقِ نِگَر در همه چیزی؛ وَر نی<sup>۳۵۲</sup>  
آدمی را که ازین حال خَبَر بیش تریشست،  
با چُنین روی که را میل بُود سویِ بَهشت؟  
عَشِقِ می وَرزَم و گو خَلقِ<sup>۳۵۳</sup> مَلامت می کُن  
گَر نمایم به مَلامتِگَرِ خود صورتِ دوست  
گَر چو روی تو بُدی ماء، نَکردی هَرگَز  
هَرکه در بُندِ سَرِ زُلفِ چو زنجیرِ تو شد،  
همچو بادی دِگرانِ بَرِ دَرَتِ آیند و رُوند

که مَبادا که بَرَدِ بَرگِ گُلی بادِ نَسیم  
مَجلیسِ آن نیست که در خواب رُود چشَمِ نَدیم  
هیچ وَقتی به گِلستانِ نَگُذشتی از بیم  
مُرغِ را نَعْمهٔ عَشاقِ<sup>۳۵۴</sup> که کردی تَعْلیم!؟  
طالِبِ صُحبتِ یارِ نِست، نَه جَناتِ نَعیم  
بی تو آسایشِ فِر دوسِ عَذابی ست اَلیم  
نَه مَن آورده ام این شیوه؛ که رَسْمی ست قَدیم<sup>۳۵۵</sup>  
دِهَد اِنْصاف و کُنَد مَسْأله با ما تَسْلیم  
به سَرانگُشت، نَبی، صورتِ مَه را، به دو نیم<sup>۳۵۶</sup>  
ظاهِر اَنست که کَمتر شَنود پُندِ حَکیم  
بَر سَرِ کویِ تو چون خاکِ هَمامست مُقیم

للشیخ سعدی ۳۵۷

لأبالی چه کُند دَفْتَرِ دانایی را؟! طاقَتِ وَعْظِ نَبَاشَدِ سَرِ سَوَدایی را  
 آب را قَوْلِ تو با آتش اگر جَمْعُ کُند ۳۵۸ نَتَوَانَد که کُند عِشْق و شِکِیایی را  
 دیده را فایده آنست که دَلْبَرِ بَیْنَد وَر نَبَیْنَد چه بُود فایده بینایی را؟  
 عاشقان را چه غَم از سَرزَنِش دُشَمَن و دوست؟! یا غَمِ دوست خورد، یا غَمِ رُسَوایی را  
 همه دانند که مَن سَبِزَه حَط دازم دوست نَه ۳۵۹ چو دیگر حَیْوان سَبِزَه صَحْرایی را  
 مَن هَمَان روز دل و صَبِر به یَعْمَا دادم که مُقَیَّد شُدَم آن دَلْبَرِ یَعْمایی را  
 سَر و بگذارد که قَدی و قیامی ۳۶۰ دارد گو بین آمدن و رَفْتَن و رَعْنایی ۳۶۱ را  
 گر برانی نَرُود ۳۶۲؛ و ر بَرُود باز آید ناگزیرست مَگَس دَکُه حَلَوایی را  
 بَر حَدِیْثِ مَن و حُسنِ تَوَنِیْفَازید کَس حد همین بود ۳۶۳ سَخَن گویی ۳۶۴ و زیبایی را  
 سَعْدِیا! نوبتی اَمْسَب دُهْلِ صُبْحِ نَکُوفت یا مَگر روز نَبَاشَد شَبِ تَنهایی را

لمولانا همام الدین ۳۶۵

مَکُن ای دوست! مَلامت ۳۶۶ مَن سَوَدایی را که تو روزی نَکَشیدی غَمِ تَنهایی را  
 صَبِرَم از دوست مَفْرَمائی که هرگز با هَم اِتْفَاقی نَبُود عِشْق و شِکِیایی را  
 مَطْلَبِ دَانِشِ اَز آن کَس که به ۳۶۷ آب دیده شُسته باشَد وَرَقِ دَفْتَرِ دانایی را  
 دیده خون ۳۶۸ گُشت، ز دیدارِ نِگَارَم مَحْرُوم بَهرِ خویان بَکَشَم مَنّتِ بینایی را ۳۶۹  
 نَنگَرَد مَرْدَمِ چَشَمَم به جَمالی دیگر کاغذبَاری نَبُود مَرْدَمِ هَر جایی را  
 گر ز بَانَم نَکُند یَا دِ تو خاموشی بِه عاشِقَم بَهرِ شُخَن هَایِ تو گویایی را  
 آفَرِیدَنَد ۳۷۰ تَرا بَهرِ بَهِشْتِ آراییی چون کُل و لاله و نَرگَس چَمَن آراییی را  
 روی ها را همه دازند ز زیبایی دوست دوست دازم سَبَبِ ۳۷۱ رویِ تو زیبایی را  
 چون نَظَر کَرَد به چَشَم و سَر زُلفِ تو هَمَام، یافت مَسْتی و پَرِیشانی و شیدایی را



للشیخ سعدی<sup>۳۷۲</sup>

مرا تو غایت مقصودی از جهان ای دوست! هزار جان عزیز<sup>۳۷۳</sup> فدای جان ای دوست!  
چنان به دام تو اُلفت گرفت مُرغِ دلم که هیچ می نکند<sup>۳۷۴</sup> یاد<sup>۳۷۵</sup> آشیان ای دوست!  
گرم تو در نگشایی کجا توانم زفت؟! براستی<sup>۳۷۶</sup> که بمیرم<sup>۳۷۷</sup> بر آستان ای دوست!  
دلی شکسته و جانی نهاده بر کف دست بگو: بیار! که گویم: بگیر هان! ای دوست!  
تکم بپوسد و خاکم به باد ریزه شود هنوز مهر تو باشد در اشتخوان ای دوست!  
به لطف اگر بخوری خون من، روا باشد به قهرم از نظر خویشتن مران ای دوست!<sup>۳۷۸</sup>  
جفا مکن که بُزُرگان به خُرده ای ز رهی چنین سبک نیشینند<sup>۳۷۹</sup> سرگران ای دوست!<sup>۳۸۰</sup>  
ز لطف طبع تو لایق نبود بی سببی که<sup>۳۸۱</sup> مهر بر کنی از یارِ مهربان ای دوست!<sup>۳۸۲</sup>  
مناسب لب لغلت حدیث بایستی جواب تلخ بدیعت<sup>۳۸۳</sup> از آن دهان ای دوست!<sup>۳۸۴</sup>  
که گفت: سعدی از آشوب<sup>۳۸۵</sup> عشق بگریزد؟! به دوستی که غلط می برد گمان ای دوست!  
که گر به جان رسد از دست دشمنان کارم<sup>۳۸۶</sup> ز دوستی نکتم توبه همچنان ای دوست!

لمولانا همام الدین<sup>۳۸۷</sup>  
به سرو او آگل نگرم بی تو هر زمان، ای دوست!  
چو نَفخ صور دهد جان به مُرده، عاشق را بیایم<sup>۳۸۸</sup> زلف تو بخشد هزار جان، ای دوست!<sup>۳۸۹</sup>  
اگر به حُسن تو باشنند شاهدان بهشت خوشا تفرُّج خوبان در [آن] جهان، ای دوست!  
اگر<sup>۳۹۰</sup> به جان و جهان صُحبتت شُود حاصل هنوز وصل تو باشد برایگان، ای دوست!  
چو زیر خاک روم<sup>۳۹۱</sup> با خیالِ رُخسارت ز خاک دیده من روید ارغوان، ای دوست!  
ز عشق تو که ندارند<sup>۳۹۲</sup> امید هُشیاری که شد به بوی تو سمرسبت جاودان، ای دوست!  
ز عکس روی تو، روی زمین شُود روشن، شبی که ماه نتابد ز آسمان، ای دوست!<sup>۳۹۳</sup>

به جای هر سر مویی مرا زبانی نیست  
که تا ز زلف تو مویی کنم بیان، ای دوست!  
همام، نام تو بسیار می برد؛ چه کند؟!  
ازین سُخَن نَشِکِیَنَد<sup>۳۹۴</sup> دمی زبان، ای دوست!

[۱۲]

لِلشَّيْخِ سَعْدِی<sup>۳۹۵</sup>

چنان به روی تو آشفته ام، به بوی تو مست  
که نیستم خَبَر از هر که<sup>۳۹۷</sup> در دو عالم هست  
دگر به روی کس دم دیده بر<sup>۳۹۸</sup> نمی باشد  
خلیل ما<sup>۳۹۹</sup> همه بُت های آزری بشکست  
مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال  
در سرائی نشاید بر آشنایان بست  
در قفص<sup>۴۰۰</sup> طلبند هر کجا گرفتاریست  
مَن از کَمَنَد تو تا زنده ام نخواهم جست  
غلام دولت آنم که پای بند کسبست<sup>۴۰۱</sup>  
به جانمی مُتَعَلِّق شد از هزار پرسست  
مطیع رای<sup>۴۰۲</sup> تو ام گر دلم بخواهی سوخت  
أسیر حکم تو ام گر تنم بخواهی خست  
نماز شام قیامت به هوش باز آید  
کسی که خورده بود می<sup>۴۰۳</sup> ز بامداد آلت<sup>۴۰۴</sup>  
نگاه من به تو و دیگران به خود مشغول  
مُعاشِران<sup>۴۰۵</sup> ز می و عاشقان<sup>۴۰۶</sup> ز ساقی مست  
اگر تو سرو خرامان ز پائ نثسینی  
چه فتنه ها که بخیزد<sup>۴۰۷</sup> میان اهل نثسست!  
برادران طریقت<sup>۴۰۸</sup>! نصیحتم<sup>۴۰۹</sup> مکنید!  
که اختیار من از دست رفت و تیراز نثسست<sup>۴۱۰</sup>  
خذر کنید ز باران دیده سعدی  
که قطره سیل شود چون به یکدیگر پیوست<sup>۴۱۱</sup>

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّینِ<sup>۴۱۲</sup>

نه باغ بود و نه انگور و می، نه باده پرسست  
که دوست داد شرابی به عاشقان آلت<sup>۴۱۳</sup>  
هنوز در سر ما هست ذوق آن مستی  
حریف مجلس او تا ابد بود سرمست  
ز دست و پا و سر ما اثر نبود هنوز  
که داشت جان سر سودای او<sup>۴۱۴</sup> و رفت از دست  
اگرچه از شگن زلف ماه رویان<sup>۴۱۵</sup> شد  
دلَم شکست<sup>۴۱۶</sup> ولی عهد مهر<sup>۴۱۷</sup> او نشکست  
ز غیرتست که چندین هزار پرده نور  
میان پرده<sup>۴۱۸</sup> عشاق و روی خویش نبست<sup>۴۱۹</sup>

گذشت عکسِ وی از پرده‌ها و پرده‌ ما  
دَرِید و زاهدِ مَسْتُورِ گشت باده‌ پَرِست  
هُمَامِ را همه شب اِنْتِظَارِ خورشیدست  
خُتُّکِ دِلِی که به نورِ صِفَاتِ حقِ پیوست

[۱۳]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۴۲۰</sup>

ای از بهشتِ جُزوی و از رَحْمَتِ آیتی  
حَقِّ را به روزگارِ تو با ما عِنَایتی  
گفتم: نِهائیتی بُودِ این دَرْدِ عِشْقِ را  
هَر بامداد می‌کُند از نو پِدَایتی  
مَعروف شُد جِکَايَتِمِ اَنْدَرِ جِهَانِ و نِیست  
با تو مَجَالِ آنکه<sup>۴۲۱</sup> بگویم جِکَايَتِی  
چندانکه<sup>۴۲۲</sup> بی تو غَايَتِ اِمکانِ و صَبِرِ<sup>۴۲۳</sup> بود  
کَرْدِیم [و] عِشْقِ رَا نَه پَدِیدِست غَايَتِی  
ز اِنْبَایِ روزگارِ به خُوبِی مُمَیَّزِی  
چون دَرِ مِیَانِ لَشْکَرِ مَنصُورِ رَايَتِی  
عِیْبَتِ نَمِی‌کُندَم که خُداوندِ اَمْرِ و نَهی  
فَرمانِ عِشْقِ و عَقْلِ به یک جَایِ نَشْتَوُند  
شاید که بِنده‌ای بگُشَدِ بی جِنَايَتِی  
زَانِگَه که عِشْقِ دَسْتِ تَطَاوُلِ دَرِازِ کَرْدِ  
غُوغَا بُودِ دُو پادشَه اِنْدَرِ وِلَايَتِی<sup>۴۲۴</sup>  
مَنْ دَرِ پَنَاهِ عَفْوِ<sup>۴۲۵</sup> تو خِوَاهَمِ کُریختنِ  
مَعْلُومِ شُد که عَقْلِ نَدَارَدِ کِفَايَتِی  
فَرْدَا که هَر کَسِی زَوَدِ اِنْدَرِ جِمَايَتِی  
دَرمانده‌ام که از تو شِکَايَتِ کُجَا بَرِمِ  
هَم با تو گَرِ زِ دَسْتِ تو دَارَمِ شِکَايَتِی  
سَعْدِی! نَهفْتَه چُنْد بماندِ حَدِيثِ عِشْقِ؟  
این رِيشِ اَنْدَرِونِ بگُندِ هَم سِیرَايَتِی

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّينِ<sup>۴۲۶</sup>

چون بگُذَرَدِ به شَمِهَرِ چُنینِ سَرُوقَا مَتِی  
از هَر طَرَفِ زِ خَلْقِ بَرَايَدِ قِیَا مَتِی  
عَالَمِ چُنَانِ عَالَمَتِ<sup>۴۲۷</sup> عِنَقَتِ<sup>۴۲۸</sup> فُرُوگَرِفِ  
کَزِ هِیچِ خَلْقِ<sup>۴۲۹</sup> اَمِیدِ نَدَارَمِ سَا لَمَتِی  
دَرِ دَوْرِ چَشْمِ مَسْتِ تو هُشِیَارِ کَسِ نَمَانْدِ  
تا مَسْتِ عِشْقِ را کُندِ اِکْونِ مَلا مَتِی  
چون روزگارِ دَرِ طَلَبْتِ صَرَفِ می‌کُندَم<sup>۴۳۰</sup>  
مَرا را به رُوزِ حَشْرِ نَبَاشَدِ نَدَا مَتِی  
صَا حِبِ نَظَرِ چُورِویِ تورا دِیدِ، گُفْت: هَسْتِ  
بَرِ چَشْمِ اَفْتَابِ پَرِسْتانِ غَرَا مَتِی

خورشید می زند نفسِ آتشی<sup>۴۳۱</sup>؛ مگر  
او را ز عاشقانِ تو باشد علامتی  
گفتی که: عاقبت بنوازم همام را  
قَدْ صَاعَ فِي لِنْتَظَارِكَ عُمْرِي إِلَى مَتِي

[۱۴]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۴۳۲</sup>

چه روی ست آنکه<sup>۴۳۳</sup> پیش کاروانست؟  
سَلِمَانَسْتَ گویی در عَماری  
جَمَالِ ماهِ پیگر در<sup>۴۳۴</sup> بُلندی  
بِهَشْتِي صورتی در جَوْفِ مَحْمِل  
خُدَاوند[ان] عَقْلِ این طُرفه دارند<sup>۴۳۵</sup>  
چو نیلوفر در آب و ماه<sup>۴۳۷</sup> در میغ  
ز روی کارِ مَنْ بُرْقِعِ برانداخت  
شُئْرِ پیشی گرفت از مَنْ به رفتار  
زهی آنَدَكْ وَفَايِ سُسْتِ پیمان  
تورا گر دوستی با ماهمین بود،  
بدار ای ساربان! آخِرِ زمانی  
وفا کردیم<sup>۴۴۰</sup>؛ با ما غدر کردند  
نَدَانِسْتِي که در پایانِ پیری

مگر شَمْعِي به دَسْتِ ساروانست  
که بَرِ بادِ صَبَا تَخْتَشِ روانست  
بدان مانند که ماهِ آسمانست  
چو بُرجی کافِتَابَشِ در میانست  
که خورشیدی به زیر سایه بانست<sup>۴۳۶</sup>  
پَرِي رُخِ در نِقَابِ پَرِنیانست  
بیکبار آنکه<sup>۴۳۸</sup> در بُرْقَعِ نهانست  
که بَرِ مَنْ بیش ازو بارِ گرانست  
که آن سَنگینِ دِلِ نامُهر بانست!  
وَفَايِ ما و عَهْدِ ما هَمَانَسْتَ<sup>۴۳۹</sup>  
که عَهْدِ وَصَلِ را آخِرِ زمانست  
برو سَعْدِي که این پاداشِ آنست  
نَه وَقْتِ پَنجِه کَرْدَنِ با جَوَانَسْتَ!؟

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ<sup>۴۴۱</sup>

به شب ماهی میانِ کاروانست  
عَجَبِ آید مَرَا زان زَهْزَنِ دِلِ  
چه جای ساروان<sup>۴۴۴</sup>؟!، کاندِر پی او  
که روی او دَلِيلِ ساروانست<sup>۴۴۲</sup>  
که در شَبِ رَهْ نَمَايِ رَهْ رَوَانَسْتَ<sup>۴۴۳</sup>  
ز دِلِها کاروان بَرِ کاروانست<sup>۴۴۵</sup>

چُنین صُورَتِ زِ آبِ وِ گِلِ ۴۴۶ نَبَاشَد ۴۴۷  
مَگَرِ جَانی بَهِ شَکْلِ تَنِ دَوَانَسْتِ  
چُنین مَاهی چو بَرِ رُویِ زَمینِ هَسْتِ  
زَمینِ رَا صَد شَرَفِ بَرِ آسَمَانَسْتِ  
بَهِ زَیرِ سَایَهِ کُیِ بُوَدَهِ سَتِ خُورَشیدِ؟!  
رُخَشِ خُورَشیدِ وِ زُلْفَشِ سَایَهِ بَانَسْتِ  
بَهِ هَرِ مَنزِلِ کَهِ مِی رَا نَدِ بَتَّعجیلِ  
دَوَاسِبَهِ ۴۴۸ جَانِ مَادَرِ پیِ دَوَانَسْتِ  
بَهِ هَرِ مَنزِلِ کَهِ کَرَدِ آنجَا کُاداری  
نِشانِ رُویِ هَایِ عَاشِقَانَسْتِ  
بَهِ از کُحْلِ جَواهِرِ دیدَهِ هَا رَا  
عُبارِ مَرکَبِ جَانِ وِ جَهاَنَسْتِ  
دِلِ نَامِ مَهرِبانِ سَارِوانِ ۴۴۹ رَا  
فَرَاغَتِ از هُمَامِ مَهرِبانَسْتِ  
بَگُو: آهَسْتِ رانِ مَحْمِلِ کَسانِ رَا ۴۵۰  
کَهِ هَمراهَتِ فَقیرِی نَاتوانَسْتِ

[۱۵]

لِلشَّيخِ سَعْدِی ۴۵۱

فِراقِ دُوستانِش بَادِ وِ یارانِ  
کَهِ مَرا رَا دُور کَرَدِ از دُوستدارانِ  
دَلَمِ دَرِ بَنَدِ تَنهائِیِ ۴۵۲ بَقَرَسُودِ  
چو بُلْبُلِ دَرِ قَفَصِ ۴۵۳ رُوزِ بَهارانِ  
هَلاکِیِ مَا چُنانِ مُهَمَلِ گِرِفَتَنَدِ  
کَهِ قَتَلِ مَورِ دَرِ پایِ سَوارانِ ۴۵۴  
بَهِ خیلِ ۴۵۵ هَرکَهِ ۴۵۶ مِی آیم بَهِ زَنهارِ  
نَمِی بَینَمِ بَیْجَرِ زَنهارِ خُوارانِ  
نَدانِستَمِ کَهِ دَرِ پایانِ صُحْبَتِ  
چُنین بَاشَدِ وَفَایِ حَقِّ گُزارانِ ۴۵۷  
دِلا! گَرِ دُوستِیِ داری بِنَچارِ  
بِیاید بُرَدَنَتِ جُورِ هَزارانِ  
خِلافِ شَریطِ یارانِست ۴۵۸ سَعْدِی!  
کَهِ بَرگَرَدَنَدِ رُوزِ تیرِبارانِ  
چَهِ خُوشِ بَاشَدِ سَریِ دَرِ پایِ یاری  
بَهِ إِخْلاصِ وِ إِرادَتِ جَانِ سَپارانِ

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّینِ ۴۵۹

خِیالی بود [و] خوابی وَضَلِ یارانِ  
شَبِ ۴۶۰ مَهْتابِ وِ فَصْلِ نوبهارانِ  
مِیانِ باغِ ۴۶۱ یارِ ۴۶۲ سَوزُبالا  
خَرامانِ بَرِ کِنارِ جویبارانِ

چَمَن می‌شُد ز عَكسِ عارضِ او      مَنوَر چون دِلِ پَرهیزگارِان  
 سَر زُلْفَش چو ۴۶۳ بادِ نوبهاری  
 گَدَشَت ۴۶۴ آن نوبهاری حُسن و بُگَدَاشَت  
 خُدَاوَنَدَا! هَنوَرَم هَسَت اومید ۴۶۶  
 هُمَام از نوبهاری و سَبزِه و گُل  
 وُهَارُؤل دچانان دیمه خوش بی  
 دِل و چشَمَم میانِ بَرَف ۴۶۵ و باران  
 بَدِه کَام دِلِ اَمیدواران ۴۶۷  
 نَمی یابَد صَفَا بی رُوی یاران  
 اَوی اَنان مَه وُل با مَه وهاران ۴۶۸

[۱۶]

لِلشَّيخِ سَعْدِی ۴۶۹

ماهرویا! رُویِ خُوب از مَن مَتَاب      بی خَطَا کُشَتَن چِه می بینی صَوَاب؟  
 دُوش دَر خُوابِم دَر اَغُوش اَمَدِی؛      وین نِپندارَم که بینم جُز به خُواب!  
 از دَرُوی سَوُزَناک و چَشَمِ تَر      نیمه‌ای دَر اَتَشَم، نیمی دَر آب  
 ناوَكَش را جَانِ دَرُویشان هَدَف      ناخُتَش را خُونِ مِشکینان خِضاب  
 او سُخَن می‌گوید و دِل می‌بَرَد      او ۴۷۰ نَمک می‌ریزَد و دِل هَا ۴۷۱ کَباب  
 هَرکه باز آید ز دَر، پِندارَم اوست      تشنه مِسکین ۴۷۲ آب پِندارَد سَراب ۴۷۳  
 خِیَف باشَد بَر چُنان تَن پیرهن!      ظَلَم باشَد بَر چُنان صُورَت نِقاب! ۴۷۴  
 خُوی ۴۷۵ به دامان از بُناگوشش بگیر  
 فِئنه باشَد شاهدی شَمعی به دَسَت  
 بامدادی تا به شَب رُویت بپوش ۴۷۷  
 سَعَدِیا! گَر دَر بَرَش خواهی چو چَنگ  
 گُوشَمالَت خُورَد باید چون رَباب

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّینِ ۴۷۸

چَشَمِ مَسَّت ۴۷۹ دُوش می‌دیدم به خُواب  
 کَرده بود از ناز اَعزازِ عِتَاب

گفت کای<sup>۴۸۰</sup> مُشْتاق! خَوَابَتِ می بَرَد؟  
شَرَمِ بَادَت! آن هَمه دَعوی چه بود؟  
خوابم از بَهرِ خِیَالَتِ آرزوست  
هَر که دَرِ هِجْرانِ بیاساید دَمی  
حالی ما دور از تو<sup>۴۸۲</sup> می دانی که چیست؟  
دَرِ فِرَاقَتِ آن چه<sup>۴۸۴</sup> بَر ما می رُود  
آبِ حِیوانی و ما دَرِ آتَشِیم  
بی تو از<sup>۴۸۸</sup> خوبان نیاساید هُمَام

هَلْ یَكُونُ النَّوْمُ بَعْدِی مُسْتَطَاب؟  
چَشْمِ عاشق را بُودِ پَرَوایِ خواب؟!  
مَنْ عِتَابَتِ را هَمینِ دَارمِ جَوَاب<sup>۴۸۱</sup>  
جاودان از دوست ماند دَرِ حِجاب  
حالِ چَشْمی<sup>۴۸۳</sup> بی نَصیب از آفتاب  
أهلِ دَوْرَخِ را نَباشد آن عِقاب<sup>۴۸۵</sup>  
آه اگر<sup>۴۸۶</sup> بَنَشانی این<sup>۴۸۷</sup> آتش به آب  
تَشنه کئی سیراب گردد از سَراب!؟

[۱۷]

لِلشَّيْخِ سَعْدِی<sup>۴۸۹</sup>

بادِ گُلْبویِ سَحَرِ خوش می وَرَد خیز ای ندیم!  
ای که دَرِ دُنیا تَرَفَتی بَر صِرَاطِ مُسْتَقِیم!  
قَلبِ روی اندود<sup>۴۹۱</sup> نَسْتانند دَرِ بازارِ حَشَر  
عِیْبَتِ از بیگانه پوشیده ست و می بیند<sup>۴۹۳</sup> بَصیر  
نَفْسِ پَروردَنِ خِلافِ رایِ هَر عاقل بُود<sup>۴۹۴</sup>  
راهِ نو میدی گِرِفْتَم؛ رَحْمَتَم دِل می دهد  
آنکه<sup>۴۹۶</sup> جان بَخشید و روزی داد و چندان: فَضْل<sup>۴۹۷</sup> کَرَد  
نیکمردان را جزایِ فِعْلِ نیکو<sup>۴۹۹</sup> و اجبست  
سَعْدِیا! بسیار گُفْتَنِ عُمَر ضایع کرد نَسْت

بَس که خواهد رَفَتِ بَرِ بالاییِ خَاکِ ما نَسیم<sup>۴۹۰</sup>  
دَرِ قِیامَتِ بَرِ صِرَاطَتِ جایِ تَشْوِیشِ است و بیم  
خَالِصی بایند که از آتش برون آید سَلیم<sup>۴۹۲</sup>  
فَعَلتِ از همسایه پنهانست و می داند عَلیم  
طِفْلِ خُوما دوست دارد؛ صَبْرِ فَرَمایدِ حَکیم  
کای<sup>۴۹۵</sup> گُنه کاران! هنوز امیدِ عَفواست از کَریم  
هَم بَبخشاید چو مُشْتی اُسْتخوانِ باشم رَمیم<sup>۴۹۸</sup>  
مَنْ طَمَعِ دَارمِ که بَر نادان بَبخشاید حَلیم<sup>۵۰۰</sup>  
وَقْتِ عُدْراورد نَسْت اسْتَعْفُرُ اللهُ الْعَظِیم

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّینِ<sup>۵۰۱</sup>

نوبهار و بویِ زُلْفِ یارِ و اَنفاسِ نَسیم  
أهلِ دِل را می دَهدِ پیغامِ جَناتِ نَعیم

صُبْحِ سَرِ بَرَزْدِ زِ مَشْرِقِ باده پیش آرای ندیم!  
 مُرغِ گویا گشت ای مُطْرِبِ! نوای<sup>۵۰۳</sup> خوش بزن  
 هَرِ گرانِ جانی نَشاید مَجْلِسِ أَصْحابِ را  
 دَرِ چُنینِ مَوسِمِ که گُلِ ها خَیْمه بَرِ صَحرا زَدَنَد  
 وَضَلِ جانان را غَنیمَتِ می شمر وقتِ<sup>۵۰۷</sup> بهار  
 عَالَمِ حُسنِ<sup>۵۰۹</sup> و لَطافَتِ<sup>۵۱۰</sup> نیست این میدانِ خاک  
 بَعْدِ ازین ما و گُلَفَشانِ<sup>۵۱۳</sup> و سَماعِ و رَویِ دوست  
 صُحْبَتِ خوبانِ نَباشد بی مَلامتِ ای هُمّام!

یک زَمانم بی خَبرِ کُن تا کی از اَمید و بیم؟!  
 یاد دَه ما را وَفای یار و پیمانِ قَدیم  
 یا مَلیحی شَنگِ<sup>۵۰۴</sup> بایَد<sup>۵۰۵</sup>، یا سُبُکِ رَوحی نَدیم  
 گر دَرِونِ خانهِ بَنشینِی، بُودِ غَبنیِ<sup>۵۰۶</sup> عَظیم  
 فُرُصتی کَز دَست شُد نَتوان خَرد آن را<sup>۵۰۸</sup> به سیم  
 خار می ماند به جای<sup>۵۱۱</sup> و گُلِ نَمی بایَد<sup>۵۱۲</sup> مَقیم  
 طَبَلِ<sup>۵۱۴</sup> عِشقی شَاهدانِ نَتوان زَدَن زِیرِ گَلیم  
 مُدَّعی را گو که از جا هِل نَمی تَرَسد<sup>۵۱۵</sup> حَکیم

[۱۸]

للشیخ سعدی<sup>۵۱۶</sup>

با کاروانِ مِصری، چَندین شَکر نَباشد  
 این دَلبری و شوخی، از سَرو و گُل نَباید  
 اِلّا کُدَر نَباشد پیشِ تو أَهَلِ دِلِ را  
 هوشم نَماند با کَس، اَندیشه آم توی<sup>۵۲۰</sup> بَس  
 بَر عَندلیبِ عاشق، گر بَشکنی قَفصِ<sup>۵۲۱</sup> را  
 هَر آدمی که بینی از سِیرِ عِشَقِ خالی  
 مارا نَظَر به خَیرست از عِشَقِ<sup>۵۲۴</sup> خوب رویان<sup>۵۲۵</sup>  
 تو مَسَتِ خوابِ نوشین، تا با مَداد و بَر مَن  
 دِل می بَرَد به دَعوی، فَریادِ شوقِ سَعَدی،  
 دَر لُعبَتانِ چینی، زین خوب تر نَباشد  
 وین شاهدی و سَنگی، دَر ماه و خَور نَباشد<sup>۵۱۷</sup>  
 وَرنه به هیچ مَعنی<sup>۵۱۸</sup> از تو کُدَر نَباشد<sup>۵۱۹</sup>  
 جایی که حَیرت آمد، سَمع و بَصَر نَباشد  
 از ذوقِ اَندرونش، پَرِوایِ دَر نَباشد  
 دَر پایِه جَمادِست<sup>۵۲۲</sup>؛ او جانور نَباشد<sup>۵۲۳</sup>  
 هَر کو بَشَر<sup>۵۲۶</sup> کُند میل، او خود بَشَر نَباشد<sup>۵۲۷</sup>  
 شَبها رَوَد که گویی هَرگز سَحر نَباشد<sup>۵۲۸</sup>  
 اِلّا بَهِیمه ای را کَر دِل خَبر نَباشد<sup>۵۲۹</sup>

لِمولانا همام الدین<sup>۵۳۰</sup>

جان را به جای زُلُفتِ جای<sup>۵۳۱</sup> دِگر نَباشد  
 زین مَنزِلِ خوش او را عَزمِ سَفر نَباشد



جانا! دلم زُبودی؛ گویی: خَبَرِ نَدازم  
 رویی و صَد لَطَافَت، چَشْمِی و جُمْلَه آفَت  
 دَر زِیْرِ خَرَمَنِ گُل، داری شَکَرِیستانی  
 عِشَقَتِ ۵۳۴ هَمِی پَرَسْتَم، گوسرِ بَرِو ۵۳۵ زِ دَسْتَم  
 جایی که تیرباران آید زِ عَمَرَه نو  
 هَر عاشقی که چَشْمَش روی تو دیده باشد  
 دَر جان هُمَام دازد اُمیدِ روزِ وِصَلَت  
 دَر زُلْفِی خُود طَلَب کُن؛ زانجا بَدَر نَباشد  
 زین خُوب تَر نَباید ۵۳۲، زین نیک تَر نَباشد  
 دَر هیچ بوسستانی، گُل با شَکَر نَباشد  
 سِوَدایِ خُوب رویان، بی این قَدَر ۵۳۶ نَباشد  
 هَر دِل که سَر بتابد، او را جگر نَباشد ۵۳۷  
 گَر بَنگَرَد به غِیْرِی، صَاحِبِ نَظَر نَباشد  
 ای وای بَر اُمیدش، آن روز اگر نَباشد

[۱۹]

لِلشَیخِ سَعْدِی ۵۳۸

راستی گویم به سَروی مانند این بالای تو  
 چون تو حاضر می شوی، مَن غایب از خود می شوم  
 کاشکی ۵۴۲ صَد چَشْم ازین بی خواب تَر بودی مَرا  
 ای که دَر دِل جایی داری! بَر سَر و چَشْمَم ۵۴۴ نشین  
 گَر مَلاهِت می کُنندَم، وَر قِیامَت می شُود،  
 دَر اَزَل رَفْتَه ست ما را با تو پیوُنْدی که هَسْت  
 گَر بخوانی پادشاهی، وَر برانی بِنده ایم  
 ما قَلَم دَر سَر کَشیدیم اِختِیارِ خُوبِش را  
 وین قَبایِ صَنَعَتِ سَعْدِی که دَر وِی حَشُونِیست  
 دَر عِبارَت می نَباید ۵۳۹ چَهرِ مَهرافزای ۵۴۰ تو  
 بَس که حِیران می بماند ۵۴۱ و هَم دَر سِیمایِ تو  
 تا نَظارَه کَرَدَمِی ۵۴۳ دَر مَنظَرِ زیبایِ تو  
 کاندَرانِ بیغولَه تَر سَم تَنگ باشد جایِ تو  
 بِنده سَر خواهد نهاد اَنگَه ز سَر سِوَدایِ تو!  
 اِفْتِقارِ ما نَه اِمروز سَت و اِشْتِغنائیِ تو  
 رایِ ما سِوَدی نَدازد، تا نَباشد رایِ تو  
 نَفْسِ ما قُربانِ تُسْت و رِخْتِ ما یَعْمایِ تو ۵۴۵  
 حَلِ زیبائی ۵۴۶ نَدازد، خاصه بَر بالایِ تو

لِمولانا هُمَامِ الدِّینِ ۵۴۷

چون مَنی را کئی رَسد رویِ جَهان آرایِ تو؟!  
 رویِ بَنمودی و غوغا دَر جَهان اَنداختی  
 دُولَتِ چَشْمَم بُوَد گَر دِی زِ خَاکِ پایِ تو  
 تا جَهان بادا ۵۴۸ مَبادا ساکِن از غوغایِ تو

چون سَرَم، هر دَره‌ای دارد سَرِ سودایِ تو  
چشم و جان<sup>۵۴۹</sup> را چون گنم با<sup>۵۵۰</sup> آب و آتش جای تو؟!  
شرمساری می‌بزم عُمر پست از بالای تو  
تا نماید دلِ زبایی چون رُخ زیبایِ تو  
کئی بُود آن را که بیند روی او، پروایِ تو؟!  
بود می‌باید؛ نمودی کئی بُود همتایِ تو؟!<sup>۵۵۲</sup>  
گفت: در چشم تو آید عقده گهرهای تو

روزگازم ز استخوانِ سر چو انگیزد غبار،  
لایقِ جانِ عزیزِی؛ در میانِ جانِ نشین  
سرو را روزی به بالای تو نسبت کرده‌ام  
خوش بیاراید هوایِ نوبه‌اری رویِ گل  
چشم من گوید به گل: بیرون کن از سر این خیال!  
آب اگر عکست نماید<sup>۵۵۲</sup>، آن نمودی بیش نیست  
ز اشک در پایِ خیالت گهرافشان شد همام

[۲۰]

للشیخ سعدی<sup>۵۵۴</sup>

شبِ دراز<sup>۵۵۶</sup> نَحْفَتیم لاجرم ز خیال  
که دیده سیر نمی‌گردد از نظر به جمال  
حدیث<sup>۵۵۸</sup> ما که رساند مگر نسیم شمال؟  
که دُشمنان که به فرصت بیافتند مجال<sup>۵۵۹</sup>  
چنانکه<sup>۵۶۱</sup> دوست به شمشیرِ عمره قتال  
نظر حرام بگردند و خونِ خلقِ خلال  
عجب فتادَن مردست در کمندِ غزال  
به راه بادیه دانند قدرِ آبِ زلال  
که ترک دوست بگویم، تصوّر پستِ مُحال  
ز سر بدر نرود همچنان امیدِ وصال<sup>۵۶۵</sup>  
ولیک ناله بیچارگان خوشست؛ بنال!

جزای آنکه<sup>۵۵۵</sup> نَحْفَتیم شکر روز وصال  
بدر یک نفس ای قاید!<sup>۵۵۷</sup> این زمامِ جمال  
دگر به گوش فراموش عهدِ سنگینِ دل  
فراقِ دوست چنان سخت نیست بر دل من  
به تیغِ هندی دُشمنِ قتال می‌نکنند<sup>۵۶۰</sup>  
جماعتی که نظر را حرام می‌گویند<sup>۵۶۲</sup>  
غزال اگر به کمند اوفتد عجب نَبود  
تو بر کنارِ فراتسی؛ ندانی این معنی  
اگر مُرادِ نصیحت کنان ما اینست<sup>۵۶۳</sup>  
به خاک پای<sup>۵۶۴</sup> تو داند که تا سَرَم نرود  
به ناله کار میسر نمی‌شود سعدی!

لمولانا همام الدین<sup>۵۶۶</sup>

وداع یار و دیارم چو بگُذَرَد به خِیال  
ز سوزِ سینه من ساروان<sup>۵۶۷</sup> بفریادست  
فِراق را نَفَسِی چون هزار سال بُود  
مرا به خِدْمَتِ یارانِ مَهْرَبانِ آیام  
خِیالشان که نماید به ما کُنون جُز خواب؟!  
میان آتشِ سوزنده مُمکِنست آرام  
اُمیدِ وَعَدَه دِیدار می دَهَد آیام  
درِیغ باشد اگر تَشَنه جان کُند تَسْلیم  
هُمام! با شَبِ هِجْرانِ و اِنْتِظارِ بساز  
شَوَد مَنازِلَم از آبِ دِیده مالامال  
ز بَیمِ آنکه<sup>۵۶۸</sup> رَسَد آتَشش به بار و جِمال<sup>۵۶۹</sup>  
نَگَر<sup>۵۷۰</sup> که چون گُذَرَد روز و ماه و هَفْتَه و سال<sup>۵۷۱</sup>  
مِجال هَم نَفَسِی داده بود در هَمه حال  
پِیا مِشان<sup>۵۷۲</sup> که رَساند مَگر نَسیم شَمال؟!  
وَلِی در آتَشِ هِجْرانِ قَرار و صَبْر مُحال  
خوش است وَعَدَه او، گر دِهَد زَمانه<sup>۵۷۳</sup> مِجال  
مِیان بادیه در اِشْتِیاقِ آبِ زُلال  
مَگر ظُلوع کُند اَفْتابِ روزِ وِصال

[۲۱]

لِلشَیخِ سَعْدِی<sup>۵۷۴</sup>

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی  
شَرِحِ غَمَتِ چه گوئیم؟ در صورتِ نَگَه کُن  
شیراز در نَبَسْتَه ست از کاروانِ ولیکن  
اَشْتَر که اِختِیازش در دَسْتِ خود نَباشد،  
خونی<sup>۵۷۸</sup> هزار وامِقِ خورَدی به دِلْفَریبِی  
ای بَر در سَرایتِ<sup>۵۸۱</sup> اَشوبِ<sup>۵۸۲</sup> عِشْقِ بازان  
تو فارِغی و عِشْقَتِ بازِ چِه می نماید  
می گُفْتَمَتِ که جانی؛ دیگر درِیغِ آمد<sup>۵۸۶</sup>  
سروی چو دَر سَماعی، بَدری چو دَر حَدِیثِی  
اَوَّلِ چُنین نَبودی؛ باری، حَقِیْقَتِمْ<sup>۵۹۰</sup> شُد  
دو دَم به سَر بَر آمد زین آتش نهانی  
دَفْتَرِ دراز باشد دیباجه<sup>۵۷۵</sup> گر بَخوانی<sup>۵۷۶</sup>  
ما را نَمی گُشایند از قَبَدِ مَهْرَبانی<sup>۵۷۷</sup>  
می بایَدش کَشایدن، باری بنا توانی  
دَسْت از هزار عَدرا<sup>۵۷۹</sup> بُردی به دِلِستانِ<sup>۵۸۰</sup>  
هَمچون بَر آبِ شِیرینِ غوغایِ<sup>۵۸۳</sup> کاروانی!<sup>۵۸۴</sup>  
تا حَرَمَتِ نَسوزد، اَحْوالِ<sup>۵۸۵</sup> ما ندانی  
گر گوهری<sup>۵۸۷</sup> به از جان مُمکِن بُود تو دانی<sup>۵۸۸</sup>  
صُبْحی چو بَر<sup>۵۸۹</sup> کناری، شَمعی چو دَر میانی  
دې حَظِ نَفْسِ بودی، امروز قوتِ جانی!

شَهْرَآنِ تُسْتِ وَ شَاهِی، فَرْمَائِ هَرْچِه خَوَاهِی  
 وَرِ بِي كُنْهَ بِيخَشِي، وَرِ بِي خَطَا بَرَانِي<sup>۵۹۱</sup>  
 رُويِ اُمِيدِ سَعْدِي بَرِ خَاكِ اَسْتَانَتِ<sup>۵۹۲</sup>؛  
 بَعْدِ<sup>۵۹۳</sup> اَزِ تُو كَسِ نَدَارْدِ، يَا غَايَةَ الْاَمَانِي!

### لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّينِ<sup>۵۹۴</sup>

اَزِ تَشَنُّگِي بُمُرْدَمِ<sup>۵۹۵</sup> اِي اَبِ زَنْدَگَانِي!  
 مَا رَا اَگَرِ نَخَوَانِي<sup>۵۹۶</sup> سُلْطَانِ وَقْتِ خَوِيشِي<sup>۵۹۷</sup>  
 اَيْنِ نُوْبَهَارِ خَوِيبِي تَا جَاوَادَانِ نَمَانْدِ  
 بَا دُوسْتَانِ هَمْدَمِ، بَا هَمْدَمَانِ مَحْرَمِ،  
 مَنگَرِ دَرِ اَبِ؛ تَرَسَمِ گَرِ عَكْسِ<sup>۵۹۸</sup> خُودِ بِيِنِي  
 خُوشِ بُوْتَرِ اَزِ نَسِيْمِي دَرِ صُبْحِ نُوْبَهَارِي  
 مَا رَا اَگَرِ تُو بَاشِي، مُلْكِ جَهَانِ چِه بَاشْدِ؟  
 بَرِ رَهْ كُنْدَرِ كِه اِيِي بَنگَرِ بِه زِيَرِ چَشْمَمِ  
 يَكِ دَمِ وَصَالِ رُويِ بِي زَحْمَتِ رَقِيْبَانِ  
 چُونِ نِيَسْتِي دَرِ اَتَشِ اَحْوَالِ مَا چِه دَانِي؟!  
 دَرُويشِ رَا هَمِيْنِ بَسِ كَرِ بِيَشِ خُودِ<sup>۵۹۸</sup> تَرَانِي  
 دَرِ يَابِ عَاشِقَانِ رَا اَكْنُونِ كِه مِي تُوَانِي<sup>۵۹۹</sup>  
 گَرِ يَكِ نَفْسِ بَرَارِي، اَنَسْتِ زَنْدَگَانِي  
 پَرُوَايِ<sup>۶۰۱</sup> مَا نَدَارِي، حِيْرَانِ خُودِ بَمَانِي<sup>۶۰۲</sup>  
 شِيْرِيْنِ تَرِ اَزِ حَيَاتِي دَرِ مَوْسِمِ جَوَانِي  
 اَيْنِشْتِ پَادِشَاهِي وَ اَقْبَالِ وَ كَامَرَانِي!  
 وَهْ گَرِ بُودِ سَلَامِي دَرِ زِيَرِ لَبِ نَهَانِي!  
 بِيَشِ هُمَامِ خُوشْتَرِ اَزِ عُمُرِ<sup>۶۰۳</sup> جَاوَادَانِي

[۲۲]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۶۰۴</sup> شَرْوَشْكَاهِ عِلْمِ اِنْسَانِي وَ مَطَالَعَاتِ فَرْهَنِي  
 مَرُوبِه خُوابِ كِه خُوابِتِ زِ دِيْدِه<sup>۶۰۵</sup> بَرِيَايْدِ  
 مَجَالِ صَبْرِ هَمِيْنِ بُوْدِ وَ مُنْتَهَايِ شِكِيْبِ  
 چِه اَرْمَغَانِي اَزِ اَنِ بَهْ كِه دُوسْتَانِ بِيِنِي؟  
 اَگَرِچِه صَاحِبِ حُسْنَنْدِ دَرِ جَهَانِ بَسِيَارِ  
 زِ نَقْشِ رُويِ تُو مَشَاطِه دَسْتِ بَا زَكْشِيْدِ  
 بِه لُظْفِ دِلْبَرِ مَنِ دَرِ جَهَانِ نَبِيِنِي دُوسْتِ  
 نَهْ زَنْدِه رَا بِه تُو مِيْلَسْتِ وَ مَهْرَبَانِي وَ بَسِ؛  
 گَرْتِ مُشَاهَدِه<sup>۶۰۶</sup> خُوِيَشِ دَرِ خَيَالِ<sup>۶۰۷</sup> آيْدِ  
 دِگَرِ مَپَيَايِ كِه عُمُرِ اَيْنِ قَدْرِ<sup>۶۰۸</sup> نَمِي بَايْدِ  
 تُو خُودِ بِيَا كِه دِگَرِ هِيْچِ دَرِ نَمِي بَايْدِ  
 چُو اَفْتَابِ بَرَامَدِ<sup>۶۰۹</sup> سِتَارِه نَنْمَآيْدِ  
 كِه شَرْمِ دَاشْتِ كِه خُورْشِيْدِ رَا بِيَارَايْدِ  
 كِه دُشْمَنِي كُنْدِ وَ دُوسْتِي بِيْفُرَايْدِ  
 كِه مُرْدِه رَا بِه نَسِيْمَتِ رُوانِ بِيَا سَايْدِ

دریغ نیست مرا هرچه هست در طلبت  
ولی چه باشد جانی که در حساب آید؟<sup>۶۱۱</sup>  
گر آه سینه سعدی رسد به حضرت دوست،  
چه جای دوست؟!، که دشمن برو ببخشاید

### لَمَوْلَانَا هُمَامُ الدِّینِ<sup>۶۱۱</sup>

بیا دمی بنشین تا دلم بیاساید  
که آن شمایلِ خوب انجمن بیاراید  
بخند اگرچه ز خندیدنت همی دانم  
که آفتاب به روزم ستاره بنماید<sup>۶۱۲</sup>  
ز ناز چشم تو هُشیار مست می گردد  
چه حاجتست به ساقی که باده پیماید؟!  
مثالِ نقش تو می خواستم ز صورتگر  
جواب داد که آن<sup>۶۱۳</sup> در قلم نمی آید  
توان به نوکِ قلم صورتی نگاشت ولی  
ملاحظتش که نگارد چنانکه<sup>۶۱۴</sup> می باید؟!  
رُخی بدین صفت و طلعت<sup>۶۱۵</sup> بدین خوبی  
به اهلِ عشق غرامت بود که ننماید<sup>۶۱۶</sup>  
نکوست<sup>۶۱۷</sup> ناز ز رویِ نکو ولی نه چنان  
که التفات به صاحبِ دلان نفرماید<sup>۶۱۸</sup>  
کز<sup>۶۱۹</sup> آفریدن شاهدِ عرضِ همین بوده است  
کزان<sup>۶۲۰</sup> مُشاهده<sup>۶۲۱</sup> صاحبِ دلی بیاساید  
هُمام را عرض از دوست ذوقِ پنهانست<sup>۶۲۲</sup>  
نظر به میلِ طبیعت مگر نیالاید

[۲۳]

### لِلشَّيْخِ سَعْدِی<sup>۶۲۳</sup>

قیامت باشد آن قامت در آغوش  
شَرابِ سلسبیل از چشمه نوش  
غلام کیست آن لُعبت که ما را  
غلامِ خویش کرد و خَلقه در گوش؟  
پری پیگر بُتی کز سحرِ چشمش  
نیامد خوابِ آنذر چشم<sup>۶۲۴</sup> من دوش  
نه هر وقتم به یادِ خاطر آبی<sup>۶۲۵</sup>  
که خود هرگز نمی گردی<sup>۶۲۶</sup> فراموش<sup>۶۲۷</sup>  
خالکش باد اگر خونم بریزد  
که سر در<sup>۶۲۸</sup> پای [او] خوشتر که بر دوش  
نصیحت گوی ما عقلی ندارد  
برو گو در صلاحِ خویش می کوش<sup>۶۲۹</sup>  
دُهل زیرِ گلیم از خُلق پنهان  
نشاید کرد و آتش زیرِ سرپوش

بیا ای دوست! وگر<sup>۶۳۰</sup> دُشَمَن ببیند  
تو از ما فارغ و ما با تو همراه  
حدیثِ حُسنِ خویش از دیگری پُرس  
که سَعْدی در تو حیْرانست و مَدهوش  
چه خواهد کرد؟! گو می بین و می جوش  
ز ما فریاد می آید که<sup>۶۳۱</sup> خاموش

### لمولانا همام الدین<sup>۶۳۲</sup>

برو با ما صلاح و زُهد مَفروش  
مَلاَهتِ آتَشِ دِل می کُند تیز  
شُما را سَلَسَبیل و حوضِ کوثر  
مَرا امروز با سَرِ عَشْقِ بازی ست  
که مَن پُندَت نَخواهَم کرد در گوش  
به آتَشِ کُی نَشینَد دیگ از<sup>۶۳۳</sup> جوش؟  
مَرا آبِ حیات از چِشمه نوش  
که در پایِ خِیالَت داشتَم دوش  
اگر سَرِ خَاکِ پایت را نَخواهد<sup>۶۳۴</sup>  
کَشیدَن حِیف<sup>۶۳۵</sup> باشد بَر سَرِ دوش<sup>۶۳۶</sup>  
مَنی<sup>۶۳۷</sup> خاکی که باشَم کَاسَمان را  
هَمی زبید مَهی<sup>۶۳۸</sup> تابان در آغوش<sup>۶۳۹</sup>  
شِکایتِ داشتیم<sup>۶۴۰</sup> از دوست بسیار  
چو آمد، شُد حِکایتِها فراموش<sup>۶۴۱</sup>  
نَظَر کَرَدَن به رویت چون توانم  
که چون بویت<sup>۶۴۲</sup> شنیدم رَفتم از هوش<sup>۶۴۳</sup>  
هُمام اُفسانه عِشْقَش مَکُن فاش  
زبان<sup>۶۴۴</sup> حال می گوید<sup>۶۴۵</sup> که<sup>۶۴۶</sup> خاموش

[۲۴]

### لِلشَیخِ سَعْدی<sup>۶۴۷</sup>

ماه چُنین کَس نَدید خوش شِخَن<sup>۶۴۸</sup> کَش خرام  
سَرو در آید ز پائی، گر تو بَجُنی ز جای  
تا دِل از آن تو شُد، دیده فرود و ختم  
گوشِ دَلَم بَر دَر سَت، تا چه بیاید<sup>۶۵۰</sup> خَبَر  
مَها مَبازکُ ظَلوع، سَرو قیامتِ قیام  
ماهِ بَیْفَتَد به زیر، گر تو بَر آیی به بام  
دَعَوَتِ بَی شَمع را هیج نتابد<sup>۶۵۱</sup> فُروغ  
مَها به تو پَر داختیم خانه و هرچ اندر اوست  
جایِ دَگر کَس نَماند، چون تو گِرِفتی مقام<sup>۶۴۹</sup>  
چَشَمِ اُمیدم به راه، تا که بیازد پیام  
مَجلیسِ بَی دوست را هیج نَباشَد نِظام  
هَرچِه پَسَنَدِ شَماست بَر هَمه عَالَمِ حَرام<sup>۶۵۲</sup>

دَرِ هَمِه عُمَرَم شَبِی بِي خَبَرِ اَز دَرِ دَرَايِ  
تا شَبِ دَرَوِش را صُبْحِ بَرَايَدِ بِه شام  
بَارِ غَمَتِ مِي كَشَم وَز هَمِه عَالَمِ خَوَشَم  
گَر بَكُنُنْدِ اَحْتِرَام، وَر نَكُنُنْدِ اَحْتِشَام<sup>۶۵۳</sup>  
رَايِ خُداوَنَدِ رَاسِت، حَاكِمِ وَ فَرَمَانزَوَاسِت  
گَر بَكُشَدِ بِنْدِه ام<sup>۶۵۴</sup>، وَر بَنَوَازدِ غُلامِ<sup>۶۵۵</sup>  
سَعْدِي! اِگَر طَالِبِي، رَاهِ رُو وَ رَنجِ بَرِ  
يا بَرَسَدِ جَانِ بِه حَلَقِ، يا بَرَسَدِ دِلِ بِه كَامِ

### لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّينِ<sup>۶۵۶</sup>

مَاهِ زِ مَشْرِقِ طُلُوعِ كَرْدِ چُو رُو بَيْتِ تَمَامِ  
ماهِ فَلَكَ رَا قَدِي نِيست چُو سَرُو سَهِي  
هَر دُو تُو دَارِي وَ بَس، نِيست نَظِيرِ تُو كَسِ  
چونكِه<sup>۶۵۹</sup> پَرِيشانِ شَوَد زُلفِ چُو شَبِ<sup>۶۶۰</sup> نيمِ رُو زِ  
باز نَدَانَدِ كَسِي نيمِ شَبِ اَز نيمِ رُو زِ  
نِيست تَنْتِ زَابِ وَ خَاكِ، هَسِتِ هَمِه جَانِ پَاكِ  
عاجِزَمِ اَز وَصَفِ تُو؛ يَكِ سَخْتَمِ بِيشِ نِيستِ  
نِي، كِه بُوَد مَه كِه نورِ كَرْدِ زِ خورَشِيدِ وَا مِ<sup>۶۵۷</sup>؟  
سَرُو سَهِي رَا رُخِي نِيست چُو ماهِ تَمَامِ  
طُو طِي جَانِ چُونِ مَگَسِ<sup>۶۵۸</sup>، شُدِ شَكْرَتِ رَا غُلامِ  
شَبِ رُو<sup>۶۶۱</sup> عَيَارِ رَا كَارِ شَوَدِ بَانِظَامِ<sup>۶۶۲</sup>  
پَايِ چُو بِيرونِ نِهِي نيمِ شَبِي اَز مَقَامِ  
گَشِتِ مُجَسَّمِ مَگَرِ رُو حِ لَطِيفِ هُمَامِ  
خَاتَمِ خُوِيانِ تُو يَمِي<sup>۶۶۳</sup>؛ حَتَمِ كُنَمِ وَالسَّلَامِ

[۲۵]

### لِلشَيْخِ سَعْدِي<sup>۶۶۴</sup>

بَكُنِ چَنَدانكِه<sup>۶۶۵</sup> خَوَاهِي جَوْرِ بَرِ مَنِ  
چُنَانِ مُرِغِ دَلَمِ رَا صَيِّدِ كَرْدِي  
اِگَر دَانِي كِه دَرِ رَنجِيرِ زُلفِ تِ  
بِه حُسنِ قَامَتِ سَرُو يِ دَرِ آفاقِ  
أَلَا اِي<sup>۶۶۹</sup> باغْبانِ! اَيْنِ سَرُو بَنُشانِ  
شَبِي خَوَاهِمِ كِه مِهْمَانِ مَنِ آيِي  
جَهانِ رُو شَنِ بِه ماهِ وَ آفتابِ سِتِ  
كِه مَنِ دَسْتِ نَمِي دَارَمِ<sup>۶۶۶</sup> زِ دَا مَنِ  
كِه بازَشِ دِلِ نَمِي خَوَاهَدِ نِشِيمَنِ  
گَر فِتارِ سِتِ، دَرِ پَا يَشِ مَيَفَكُنِ<sup>۶۶۷</sup>  
نَبِنْدَارَمِ كِه با شَدِ غالِبِ<sup>۶۶۸</sup> الظَّنِ  
وگَر صَا حِبِ دَلِي، اَنِ سَرُو بَرِ كُنِ  
بِه كَامِ دُو سِتَانِ وَ رَغَمِ دُشْمَنِ<sup>۶۷۰</sup>  
جَهانِ مابِه دِي دَارِ تُو رُو شَنِ

تو بی زیور مُحَلَّایی و بی نعت<sup>۶۷۱</sup> مُزکَایی و بی زینت مُزَین  
 تو را خود هرکه<sup>۶۷۲</sup> بیند، دوست دارد؛ گناهی نیست بر سَعْدی مُعَین

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّینِ<sup>۶۷۳</sup>

به معنی چون شَوَد صورت مُزَین، چو قصری باشد از خورشید روشن  
 گلِ رُنگین اگر بویی نَدارد، نَظَرِ بَرِ رُنگِ رُخسارش مِیْفَکَن  
 مَپَزِ دِیگِ هَمَوسِ جُزِ بَا مَلیحی، نباید دیگِ پختن دیگِ پختن<sup>۶۷۴</sup>  
 نَظَرِ جُزِ پِیشِ مَظْطَورَمِ نِیاید<sup>۶۷۵</sup> چُنین حُسنی که وَصَفَشِ مِی کُنَم مَن  
 دِلِ از اَندیشهُ دُنِیَا<sup>۶۷۶</sup> و عُقبی تهِی کَرَدَمِ چو او را گَشْتِ مَسْکَن  
 خوشسست از پاکبازان جان فشانی، وَلی دَرِ پَایِ یارِ پاک دامن  
 مَحَبَّتِ از زِه پَرهیزگاری، چُنان آید که نور از راه روزن  
 نَخواهَمِ آرزویِ جان که حیثسست، میانِ جان و جانان، دَسْتِ و گَرَدَن  
 مَحَبَّتِ بَرِ هَوا<sup>۶۷۷</sup> چون گَشْتِ غَالِبِ هَمَامِ از گُلخَن<sup>۶۷۸</sup> آمد سوی گُلشَن

[۲۶]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۶۷۹</sup>

به حُسنِ دَلَبَرِ مَن هِیچِ دَر نَمی بَاید، جُزِ این دَقِیقه که با دوستان نَمی آید<sup>۶۸۰</sup>  
 خَلاوتِ یسست لَبِ لَعَلِ اَبَدارش را، که دَر حَدِیثِ نِیاید، چو دَر حَدِیثِ آید  
 زِ چَشمِ غَمزده خون می رَوَد به عِدَّتِ آن<sup>۶۸۱</sup> که او به گوشهُ چَشمِ اِلْتِفاتِ فرماید  
 بیا که دَم به دَمَتِ یاد می رَوَد؛ هَر چَند، که یَادِ آبِ بَجُزِ تَشَنگی نِیَفراید  
 دَر آرزویِ [تو] جَمعی که روئِ بَنمایی، اَگرچه فِثنه نَشاید<sup>۶۸۳</sup> که روئِ بَنماید  
 نَحُستِ خَونَمِ اَگر می رَوی<sup>۶۸۴</sup> به قَتْلِ بریز، که گَر بریزی<sup>۶۸۵</sup> از دیدِه ام بپالاید  
 به اِنْتِظارِ تو آبی که می رَوَد از چَشمِ، به آبِ چَشمِ نَماند که چَشمه می زاید<sup>۶۸۶</sup>



شَکَرُ بِه دَسْتِ تُرُشِ رُویِ خَادِمَمِ مَفْرِسْتِ  
و گَرِ بِه دَسْتِ خُودَمِ زَهْرُ می دَهی، شَایِدِ  
تو هَمچو کُغَبه عَزِیزِ اوفتاده ای دَرِ اَصْلِ،  
کِه هَرکِه وَصَلِ تو خِوَاهَد، جِهَانِ بَیْمَايِدِ<sup>۶۸۸</sup>  
نَکُفْتَمْتِ کِه بِه تُرکانِ نَظَرِ<sup>۶۸۹</sup> مَکُنِ سَعْدِی!  
چو تَرکِ تَرکِ<sup>۶۹۰</sup> نَکُفْتِی، تَحْمُلْتِ بَایِدِ<sup>۶۹۱</sup>

### لِمولانا همام الدین<sup>۶۹۲</sup>

دَلَمِ زِ عَهْدُهُ عِشْقَتِ بَرُونِ نَمِ آيِدِ  
بِه جَایِ هَرِ سَرِ مَویِ مَرَا دَلِی بَایِدِ  
بَهایِ هَرِ سَرِ مَویِ<sup>۶۹۳</sup> نِهاده ام جَانی  
ز هِی مُعَامَلَه! گَرِ دِیگَرِی نَیْفَازِیْدِ  
شَهِیدِ تِیغِ تو جَانِ هَا بِه زَنَدگانِ<sup>۶۹۴</sup> بَخُشَدِ  
گدایِ کُویِ تو بَرِ خُسْرَوَانِ بَبُخُشَايِدِ  
بِه خَسْتَه ای کِه رَسَانَدِ نَسِیمِ بَویِ خُوشْتِ،  
مَدَدِ زِ بَویِ تو یَايِدِ نَسِیمِ<sup>۶۹۵</sup> فَصْلِ بَهارِ  
زَوَانِ شَوَدِ زِ لَبَمِ چِشْمَه هَايِ اَبِ حِیَاتِ  
کِه چُونِ بَهِشْتِ چَمَنِ را بِه گُلِ بَیَارِیْدِ<sup>۶۹۶</sup>  
هزار بارِ بَشُوسْتَمِ دَهاَنِ<sup>۶۹۷</sup> بِه مُشْکِ وَ گُلابِ  
چو نَامِ دُوسْتِ مَرَا بَرِ سَرِ زَبَانِ آيِدِ  
نَظَرِ بِه رُویِ تو کَرْدَنِ مُسَلَّمَسْتِ اَنِ را  
هَنُوزِ نَامِ تُو بُرْدَنِ مَرَا نَمِ شَایِدِ<sup>۶۹۸</sup>  
کِه دِیْدَه را بِه جَمَالِیِ دِگَرِ نِیَايِدِ  
ز هِی خُجَاشْتَه صَبَاحِی کِه وَقْتِ بَیْداریِ  
هُمَامِ رُویِ تو بَیْنَدِ چو دِیْدَه بُگُشَايِدِ!

[۲۷]

### لِلشَیخِ سَعْدِی<sup>۶۹۹</sup>

هَرکِه<sup>۷۰۰</sup> سُودایِ تُو دَازد، چِه غَمِ از هَرکِه<sup>۷۰۱</sup> جِهَانَشِ؟!  
و اَن پَیِ مَهِرِ تُو گَیْرَدِ کِه نَگَیْرَدِ<sup>۷۰۲</sup> غَمِ<sup>۷۰۳</sup> خُویِشِ  
نَگَرانِ از تُو<sup>۷۰۴</sup>، چِه اَندِیْشَه وَ بَیْمِ از دِگَرانَشِ؟!  
هَرکِه<sup>۷۰۵</sup> از یَارِ تَحْمُلِ نَکُنَد، یَارِ مَکُویِشِ  
و اَنکِه<sup>۷۰۶</sup> دَرِ عِشْقِ مَلاهِتِ نَکُشَد، مَرَدِ مَخِوَانَشِ<sup>۷۰۷</sup>  
مُزَه بَرِ هَمِ نَزَنَدِ گَرِ بَزَنیِ تَیْرِ وَ سِیْنانَشِ  
عَجَبِ اَرِ باز نِیَايِدِ بِه تَنِ مُرَدَه رَوانَشِ  
کِه هَمَه [عُمُرًا] نَبُودَه سَتِ چُنِینِ سَرُو رَوانَشِ  
بِه جَفائیِ وَ قَفائیِ<sup>۷۰۸</sup> نَزُودِ عَاشِیقِ صَادِقِ  
خُفْتَهُ خَاکِ لَحَدِ را کِه تُو ناگَه بِه سَرِ آبیِ،  
شَرمِ دَازدِ چَمَنِ از قَامَتِ بَالایِ<sup>۷۰۹</sup> بَلَنَدَتِ

گفتم از وَرْطَهٗ عِشْقَتِ به صَبُورِي بَدَرَايِم  
 عَهْدِ ما با تو نَه عَهْدِي که تَعْيِيرِ بِيَدِيدِ  
 چه گُنَهٗ كَرْدَمِ [و] ديدِي که تَعْلُقِ بِيَرِيدِي؟  
 نَرَسَدِ نَالُهٗ سَعْدِي به كَسِي دَرِ هَمِهٗ عَالَمِ  
 گَرِ فَلَاطُونِ به حَكِيمِي مَرَضِ عِشْقِ بِيوشَدِ  
 لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ<sup>۷۱۱</sup>

اين نَه دَرديست که جَزْ<sup>۷۱۲</sup> دوست بُوَدِ دَرْمَانَشِ  
 عَقْلِ گويد به نَصِيحَتِ که: مَدِهٗ جان به لَبَشِ!  
 عُنْجَهٗ بَرِ خَنْدَهٗ خود خَنْدَهٗ زَنَدِ وَقْتِ سَحَرِ  
 اِي مُنْجِحِمِ! نَظَرِ از ماه وَ ثَرِيَا بِيَسْتَانِ  
 هَرِ رَهِي را که دَرِو پايِ نِهِي پاياني سَتِ  
 هَمِهٗ دَانَنَدِ که هَرِ طَايِفَهٗ وَرَزْدِ كِيَشِي  
 هَسْتِي<sup>۷۱۸</sup> خويش نِهَادَمِ هَمِهٗ دَرِ وَجِهِ رَحْشِ  
 شُدِ خِيَالِ سِرِّ زُلْفَتِ مَدَدِ<sup>۷۲۱</sup> كَفَرِ هَمَامِ

[۲۸]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۷۲۳</sup>

ما به رويِ دُوستانِ از بُوستانِ آسودِه ايم  
 سَرُوْبَالايِي<sup>۷۲۴</sup> که مَقْصُودَسْتِ اِگَرِ حَاصِلِ شُودِ،  
 گَرِ به صَحْرَا دِيگَرانِ از بَهْرِ عِشْقَرْتِ مِي رُوندِ  
 بَرَقِ نوروِي گَرِ اَتَشِ مِي زَنَدِ دَرِ شَاخَسَارِ  
 هَرِ [چه] دَرِ دُنْيَا وَ عُقْبِي رَا حَتِي وَ آسَايشِيست<sup>۷۲۷</sup>  
 گَرِ بَهَارِ آيَدِ وَ گَرِ بَادِ خَزَانِ آسودِه ايم  
 سَرُو اِگَرِ هَرِگَزِ نَرُوِيَدِ<sup>۷۲۵</sup> دَرِ جِهَانِ آسودِه ايم  
 ما به حَلُوتِ با تو اِي آرامِ جانِ! آسودِه ايم  
 وَرِ گُلْفُشانِ<sup>۷۲۶</sup> مِي كُنَدِ دَرِ بُوستانِ آسودِه ايم  
 گَرِ تو با ما خُوشِ دَرَايِي، ما آزانِ آسودِه ايم<sup>۷۲۸</sup>

زنج‌ها بُردیم و آسایش نبود اندر جهان<sup>۷۲۹</sup> ترک آسایش گرفتیم، این زمان آسوده‌ایم<sup>۷۳۰</sup>  
باغبان را گو اگر در گلستان آلاله ایست<sup>۷۳۱</sup> دیگری را ده [که] ما با دلستان آسوده‌ایم<sup>۷۳۲</sup>  
گر سیاست می‌کند سلطان و قاضی، حاکمند موج اگر کشتی برآزد تا به اوج آفتاب  
سعدی! سرمایه‌داران از خطر<sup>۷۳۴</sup> ترسند و ما

### لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّينِ<sup>۷۳۶</sup>

ما به بوی زلف یار مهربان آسوده‌ایم چون به خلوت با خیالش عشق بازی می‌کنیم  
تا خیال قامتش در دیده‌گریان ماست ما که آسایش برای جان خود می‌خواستیم،  
دوش ناگه یار بی‌اُعیار بر ما برگدشت همجو شاهان بر کنار ماه‌رویان بر حریر  
فارغیم از نغمه بلبل که شب‌ها تا سحر در میان عاشقان وصف‌آبت<sup>۷۴۰</sup> گویند بس<sup>۷۴۱</sup>  
یک نفس از ذکر او خالی نمی‌باشد همام  
گر نباشد مشک و عنبر در جهان، آسوده‌ایم از گلستان فارغیم؛ از بوستان آسوده‌ایم<sup>۷۳۷</sup>  
گر نروید سر بر آب روان آسوده‌ایم چون به ترک جان بگفتیم این زمان آسوده‌ایم  
آن تصور می‌کنیم و همچنان آسوده‌ایم ما گدایان دَرش<sup>۷۳۸</sup> بر آستان آسوده‌ایم  
در میان کویش از بانگ سگان آسوده‌ایم<sup>۷۳۹</sup> کز صفت‌های بهشت جاودان آسوده‌ایم  
لاجرم زانفاس آن شیرین‌بیان<sup>۷۴۲</sup> آسوده‌ایم

[۲۹]

### لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۷۴۳</sup>

برخیز تا یکسو نهمیم این دل‌ق‌آرزق فام را هر ساعت از نو قبله‌ای با بُت پرستی می‌رود  
می با جوانان خوردنم باری تمنای می‌کند غافل مباحث ار عاقلی، دریاب اگر صاحب‌دلی  
بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام<sup>۷۴۴</sup> را توحید بر من<sup>۷۴۵</sup> عرضه کن تا بشکنم<sup>۷۴۶</sup> اضم نام  
تا کودکان در پی [فتند] این پیرِ دُرْدآشام را<sup>۷۴۷</sup> باشد که نتوان یافتن دیگر چنین آیام را

جایی که سرو بوستان با پای چوبین می چمَد  
 دلبندَم آن پیمان گُسل<sup>۷۴۹</sup>، منظور چشم آرام دل  
 دُنیاودین و عقل و صبر<sup>۷۵۲</sup> از من برفت اندر غمَش  
 بارانِ اَشکَم می رَوَد، وز<sup>۷۵۳</sup> آبرم آتش می جهَد  
 سَعْدی مَلاهِمت نَشَنود، وَر جان دَرین سر می رَوَد  
 ما نیز دَر رَقصِ آوریَم آن<sup>۷۴۸</sup> سَرو سیم اَندام را  
 نی نی دِلارامَش مَگو<sup>۷۵۰</sup> کز دِل بَرَد<sup>۷۵۱</sup> آرام را  
 جایی که سُلطان خَیمه زد، غوغا نَماند عام را  
 با پُختگان گوی این سُخَن، سوزش<sup>۷۵۴</sup> نَباشد خام را  
 صوفی! گِران جانی بَبر<sup>۷۵۵</sup>، ساقی! بیاور جام را

### لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ<sup>۷۵۶</sup>

ساقی هَمان بَه کاشِبی دَر گَرْدش آری جام را  
 می ده پِیایی تا شَوم ز احوالِ عالمِ بی خَبر  
 کارِ ظَرَب را ساز ده، و اصحاب را آواز ده  
 زان حَلقه های عَنبَری، آرام دل ها می بَری  
 ای آفتابِ اَنجَمَن! از عَکس روی و جامِ مَی  
 ای عاشِقَت هَر شاهدی، رُند تو هَر جا زاهدی<sup>۷۵۸</sup>  
 هَر دل که هست اندر جهان، رَغَبَت به زُلفت می کُند  
 صوفی چو لَفْظَت پِشَنود، دیگر نگوید ماجرا<sup>۷۶۰</sup>  
 هَر گَه که دُشنامم دهی، آسوده گَرَدَد جانِ مَن<sup>۷۶۱</sup>  
 مَن دَسْت بوسی می کُتم، مَر دَلَب و چَشَمَت نِیم  
 دازد هَمام از روی تو، خورشید دَر کاشانه شَب  
 وز عَکسِ مِی روشن کُنی چون صُبح صادقِ شام را  
 چون نیست پیندا حاصلی این گَرْدش اَیام را  
 دَر حَلقَه خاصان مَکَش این عامِ کَالانعام را  
 آرام دِل ها<sup>۷۵۷</sup> کَرده ای آن زُلفِ بی آرام را  
 دَر جانِ ما زَن آتشی، تا پُخته یابی خام را  
 دَر کارِ عِشَقَت کَرده دِل یکباره نَنگ و نام را!  
 نَخجیر دیدی کاو<sup>۷۵۹</sup> به جان جوینده باشد دام را؟!  
 حاجی چو ببیند روی تو، با طِل کُند اِحرام را  
 وز<sup>۷۶۲</sup> لَهجَه شیرین تو، ذوقی بُود دُشنام را  
 نُقْل لَبِ مَسْتان مَکَن آن شَکَر و بادام را  
 بَر راه صُبح از زُلفِ خود اِمْتِشَب بگُستَر دام را

[۳۰]

### لِلشَيْخِ سَعْدِي<sup>۷۶۳</sup>

مُشْتاقی و صَبوری از حد گُذشت یارا  
 باری<sup>۷۶۴</sup> به چَشَم اِحسان دَر حال<sup>۷۶۵</sup> ما نَطَر کُن  
 گَر تو شِکِیب داری، طاقت نَماند ما را  
 کز خَوانِ پادشاهان راحت رَسد<sup>۷۶۶</sup> گدا را

سُلطان چو<sup>۷۶۷</sup> خشم گیرد بر بندگانِ حضرت  
حُکْمش رسد ولیکن حدی بود جفا را  
من بی تو زندگانی خود را نمی پسندم  
کاسایشی نباشد بی دوستان بقا را  
چون تشنه جان سپردم، آنکه چه سود<sup>۷۶۸</sup> دارد  
آب از دو چشم دادن بر خاکِ من گیا<sup>۷۶۹</sup> را؟  
حالِ نیازمندی در وصف می نیاید  
آنگه که بازگردی، گویم ماجرا<sup>۷۷۰</sup> را  
بازای<sup>۷۷۱</sup> و جان شیرین از من سستان به خدمت<sup>۷۷۲</sup>  
دیگر چه برگ باشد درویش بی نوا را؟  
یا رب! تو آشنا را مُهلت ده و سلامت  
چندانکه<sup>۷۷۳</sup> بازیند دیدارِ آشنا را<sup>۷۷۴</sup>  
سعدی اقلم به سختی رفته ست و نیکبختی<sup>۷۷۵</sup>  
پس هرچه پیشست آید گردن بنه قضا را

### لمولانا همام الدین<sup>۷۷۶</sup>

با آنکه<sup>۷۷۷</sup> بر شکستی چون زلفِ خویش ما را  
گفتن اَدبِ نباشد پیمان شکن شُما را<sup>۷۷۸</sup>  
هستند پادشاهان پیشِ دَرَتِ گدایان  
بَنگَر چه قدر باشد درویشِ بی نوا را  
از چشم ما<sup>۷۷۹</sup> نهانی ای جان و<sup>۷۸۰</sup> زندگانی!  
وَصَلتِ مُناسِبِ آمدِ سیمرغ و کیمیا را  
در چشم ما<sup>۷۸۱</sup> فِراقِ نَگذاشتِ روشنایی  
ای آفتابِ تابان! دریاب دیده ها را  
زان لبِ سلام ما را نشنیده ام جوابی  
بیگانگی می شماری یارانِ آشنا را  
پیشِ رُخِ تو باید بر خاکِ سَر نهادن  
شرط است مسجده بُردن آینه خُدا را  
چشمِ تو ریخت خونم؛ شرم آیدم که گویم  
از بُهرِ نیم جانی با دوست ماجرا را  
در زهد<sup>۷۸۲</sup> پارسایی چندان عَجَب نباشد  
سرمست چشم خود بین زندانِ پارسا<sup>۷۸۳</sup> را  
سوی همام بَنگَر وقتی<sup>۷۸۴</sup> به چشمِ اِحسان  
با بنده اِلتفاتی رَسَمست پادشا را

[۳۱]

### للشیخ سعدی<sup>۷۸۵</sup>

سروی چو تو می باید تا باغ بیاراید  
واندر<sup>۷۸۶</sup> همه باغستان سروی نبُود، شاید  
در عَقْلِ نمی گنجَد، در وَهْمِ نمی آید  
کز تُحْمِ بنی آدم فرزندِ پَری زاید

چندان دل مُشتاقان بربود لبِ لعلت  
 کاندَر همه شهر اکنون دل نیست که برباید<sup>۷۸۷</sup>

هر کس سر و<sup>۷۸۸</sup> سودایی دازند و تمنایی  
 من بنده فرمانم؛ تا دوست چه فرماید

گر سر برود قِطعا<sup>۷۸۹</sup> در پای نگارینش  
 سَهَلست ولی ترسم کو<sup>۷۹۰</sup> دست نیالاید

حقا که مرا دُنیا بی دوست نمی باید  
 با تفرقه خاطر دُنیا به چه کار آید؟

سرهاست درین سودا، چون حلقه، زَنان<sup>۷۹۱</sup> بر در  
 تا بخت بلند این در بر روی که بگشاید

ترسم نکند لیلی، هرگز به وفا<sup>۷۹۲</sup> میلی<sup>۷۹۳</sup>  
 تا خون دل مجنون از دیده نیالاید

بر خسته ببخشاید<sup>۷۹۴</sup> آن سرکش سنگین دل  
 باشد که چو باز آید، بر گشته ببخشاید<sup>۷۹۵</sup>

گویند: چرا سعدی از عشق نپرهیزد<sup>۷۹۶</sup>؟  
 من مستم<sup>۷۹۷</sup> ازین معنی؛ هُشیار کسی<sup>۷۹۸</sup> باید!

### لمولانا همام الدین<sup>۷۹۹</sup>

رویت به از آن آمد اِصاف<sup>۸۰۰</sup> که می باید  
 باروی تو در عالم گر گل نبود شاید

با ما نفسی بنشین، کان روی نکو دیدن  
 هم چشم شود<sup>۸۰۱</sup> روشن<sup>۸۰۲</sup>، هم عمر بیفزاید

دیدار چو بمودی، دل ها همه بربودی  
 کو آینه ای<sup>۸۰۳</sup> دل را از دست تو برباید؟<sup>۸۰۴</sup>

زَنهار! غنیمت دان دوران لطافت را  
 کین<sup>۸۰۵</sup> عهد گل خندان بسیار نمی باید

در زلف تو آویزم، وز بند تو نگریم،  
 زنجیر کزین<sup>۸۰۶</sup> باشد، دیوانه بیاساید<sup>۸۰۷</sup>

روزی دودرین منزل، با وصل<sup>۸۰۸</sup> توأم خوش دل،  
 بی صحبت منظوران دُنیا به چه کار آید؟<sup>۸۰۹</sup>

گر هر سر موی از من صاحب نظری باشد  
 نظاره رویت را چشمی دگرم باید<sup>۸۱۰</sup>

از خاکِ ذرت گردی بر<sup>۸۱۱</sup> چشم همام افشان  
 تا مردمک چشمش یک لحظه بیاساید<sup>۸۱۲</sup>

[۳۲]

### للسیخ سعدی<sup>۸۱۳</sup>

من از دست کمانداران آبرو  
 نمی یازم گدگر کردن به هر سو<sup>۸۱۴</sup>

خیال خوب در چشم من آمد<sup>۸۱۵</sup>  
 ندانم فرص خورشیدست یا رو

بِهَشْتَسْت این که من دیدم، نه زُخسار  
 لبانِ لعل<sup>۸۱۷</sup> چون خونِ کبوتر  
 نه آن سرپنجه دارد شوخِ عیار  
 همه جان خواهد از عشاقِ مشتاق  
 نفَس را بوی ازین خوشتر نباشد<sup>۸۱۸</sup>  
 نه مُروارید از آبِ شور خیزد؟  
 غریبی سَخْت محبوبِ افتاده ست  
 عَجَب گر در چَمَن بر پائی خیزد  
 و گر بنشیند اندر محفلِ عام  
 به یاد رویِ گلِ بویِ گل اندام  
 تَحْمُل کُن جَفایِ یار<sup>۸۱۹</sup>، سعدی!  
 که پیشش سرو بنشیند<sup>۸۲۰</sup> به زانو  
 بسی<sup>۸۲۱</sup> فریاد بر خیزد ز هر سو  
 همه شب خار دایم زیر پهلوی  
 که جور نیگوانِ عذریست<sup>۸۲۲</sup> مغفو

لمولانا همام الدین<sup>۸۲۵</sup>

حدیثِ زُلف و خال و چشم و آبرو  
 به آب دیده غُسلی کُن<sup>۸۲۶</sup> نظر را  
 که چشمی گز<sup>۸۲۷</sup> هوا<sup>۸۲۸</sup> آلوده باشد  
 جمالِ دوست را آینه آمد  
 کُجایید جز زبانی عشقِ نیکو  
 مگر بُندند آبِ وصل در جو  
 نباشد مخرم آن چشم و آبرو  
 رُخ زیبا، ولی<sup>۸۲۹</sup> صاحب نظر کو؟  
 کجا یاد آرد از<sup>۸۳۰</sup> فردوس و مینو؟  
 نیابد<sup>۸۳۱</sup> کس به بازی و به بازو  
 بُود در بُندگی کمتر ز هندو!  
 نشاید کرد وصفش یک سر مو  
 همام! از حُسنِ خُلُقش بازمی گو  
 حدیثِ زُلف و خال و چشم و آبرو  
 به آب دیده غُسلی کُن<sup>۸۳۲</sup> نظر را  
 که چشمی گز<sup>۸۳۳</sup> هوا<sup>۸۳۴</sup> آلوده باشد  
 جمالِ دوست را آینه آمد  
 کُجایید جز زبانی عشقِ نیکو  
 مگر بُندند آبِ وصل در جو  
 نباشد مخرم آن چشم و آبرو  
 رُخ زیبا، ولی<sup>۸۳۵</sup> صاحب نظر کو؟  
 کجا یاد آرد از<sup>۸۳۶</sup> فردوس و مینو؟  
 نیابد<sup>۸۳۷</sup> کس به بازی و به بازو  
 بُود در بُندگی کمتر ز هندو!  
 نشاید کرد وصفش یک سر مو  
 همام! از حُسنِ خُلُقش بازمی گو

[۳۳]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۸۳۳</sup>

خَطَا كَرْدِي بِه قَوْلِ دُشْمَانِ گُوش	كِه عَهْدِ دُوسْتَانِ كَرْدِي فَرَامُوش
كِه كُفَّتت <sup>۸۳۴</sup> رُوي شَهْرَارَايِ بِنْمَايِ!؟	چو بِنْمُودِي دِگَرَبَارِه فَرَاپُوش <sup>۸۳۵</sup> !؟
دِلِ سَنَگِيْنَتِ اَكَاھِي نَدَازد	كِه مَن چُون دِيگِ رُويِي <sup>۸۳۶</sup> مِي زَنَمِ جُوش
نَمِي بِيَنَمِ خَلَاصِ از دَسْتِ فِكْرَتِ	مَگَرِ كَافْتَادِه بَاشَم مَسْتِ و مَدْهُوش
بِظَاھِرِ پَنَدِ مَرْدُمِ مِي نِيُوشَم	نِهَانَمِ عِشْقِ مِي كُويَدِ كِه: مَنِيُوش
مَگَرِ سَاقِي كِه بِيَسْتَانَمِ زِ دَسْتَش	مَگَرِ مُظْرِبِ كِه بَرِ قَوْلَشِ كُنَمِ گُوش
مَرَا جَامِي بَدَهْ وِيْنِ جَامِه بِيَسْتَانِ	مَرَا نُقْلِي بِنَهْ وِيْنِ خِرْقَه بَفُروش
نِيَسْتَمِ تَا بَرُونِ آيِي خِرَامَانِ	تُو بِيَرُونِ آمَدِي، مَن رَفْتَمِ از هُوش
تُو دَرِ عَالَمِ نَمِي كُنْجِي بِه <sup>۸۳۷</sup> خُوبِي	مَن مِشْكِي <sup>۸۳۸</sup> كُجَا كُنْجِي دَرِ آغُوشِ!؟
خِرَدْمُنْدَانِ نَصِيحَتِ مِي كُنْندَم	كِه سَعْدِي! چُون دُھَلِ بِيهُودِه مَخْرُوش
وَلِيكِنِ تَا بِه چُوكَانِ مِي زَنَنْدَم <sup>۸۳۹</sup>	دُھَلِ هَرَكِزِ نَخُوَاهَدِ بُوَدِ خَامُوش

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ <sup>۸۴۰</sup>	مَبَادَا يَادَتِ از جَانَمِ فَرَامُوش
پَسِ از سَالِي بِه خُوَابَتِ دِيْدِه امِ دُوش	مِيَانِ دِيْدِه، چُون <sup>۸۴۱</sup> جَانِي دَرِ آغُوش
فَرَامُوشَمِ كُجَا كَرْدِي!؟ كِه چُون نُورِ	هَنُورَمِ هَسْتِ كُفْتَارِ تُو دَرِ گُوش
هَنُورَمِ هَسْتِ دِيْدَارِ تُو دَرِ چَشَمِ	شُومِ از جَانِ وِ دِلِ كَمْتَرِ دُعَاگُوشِ!
زِ دُشْمَنِ گَرِ رَسَدِ نَامَتِ بِه گُوشَمِ،	بِه دَسْتِ خُودِ كُنَمِ <sup>۸۴۲</sup> بِيَرُونِ زِ پَهْلُوش
دِلِ مَن گَرِ سَرِ مَهْرَتِ نَدَازد	چُو دِيگِ گَرَمِ از آتَشِ مِي زَنَمِ جُوش
كُجَا آرَامِ گِيَرَمِ!؟ كِزِ فِرَاقَتِ	نَبَايَدِ تَا قِيَامَتِ نِيَزِ بَا هُوش
هَمَامِ از بُوِيِ جَانَانِ مَسْتِ شُدِ دُوش	



للشیخ سعدی<sup>۸۴۳</sup>

مَن از آن روز که در بند توأم آزادم  
پادشاهم چو<sup>۸۴۴</sup> به دست تو اسیر افتادم  
همه غم های جهان هیچ اثر می نکند  
در من از بس که به دیدار عزیزت شادم  
خُرم<sup>۸۴۵</sup> آن روز که جان می رود اندر طلبت  
تا بیایند رفیقان<sup>۸۴۶</sup> به مبارک بادم  
مَن که در هیچ مقامی نردم خیمه اُنس،  
پیش تو رخت بیفکندم<sup>۸۴۷</sup> و دل بنهادم  
دانی از دولت و صلّت چه طمع<sup>۸۴۸</sup> دارم؟ هیچ!  
به وفای<sup>۸۴۹</sup> تو کزان روز که دل بند منی  
تا خیال قد و بالایی تو در چشم<sup>۸۵۱</sup> منست  
به سخن راست نیاید که چه شیرین سخنی  
دستگاهی نه که در پای تو ریزم چون خاک  
می نماید که جفای فلک از دامن من  
ظاهر آنست که با سابقه حُکم ازل  
وَر تَحْمَل نکنم جور زمان را چه کنم؟  
دلَم از صحبت شیراز بگلی بگیرف  
سعدیا! حُب وطن، گرچه حدیثیست صحیح،  
نَتوان مُرد به سَخْتی که من اینجا زادم<sup>۸۵۵</sup>

لمولانا همام الدین<sup>۸۵۶</sup>

نرسیده ست به گوش تو مگر فریادم  
ورنه هرگز ندهد دل که نیاری یادم  
در همه شهر چو روی تو ندیدم رویی  
که برو فتنه شوی، تا بستاند دادم!  
طافت آمدنم نیست؛ مگر خاک شوم  
تا از آنجا<sup>۸۵۷</sup> به سر کوی تو آرد بادم  
تا رگی در تن من زنده بود، می بندم<sup>۸۵۸</sup>  
کَمَرِ بندگانم وز دو جهان آزادم

آشک رازم همه چون آب<sup>۸۶۰</sup> فرومی خواند  
 ورنه من راز تو را پیش کسی نگشادم  
 هرکسی را بود از دوست تمنای وصال  
 من سرگشته<sup>۸۶۱</sup> بر<sup>۸۶۲</sup> اومید خیالی شادم  
 دوش می‌گفت خیال تو که: بیچاره همام  
 خوش نیاسود دمی تا قدمی ننهادم

[۳۵]

للشیخ سعدی<sup>۸۶۳</sup>

سلسله موی دوست، حلقه دام بلاست  
 هرکه درین حلقه نیست، غافل<sup>۸۶۴</sup> ازین ماجراست  
 گر بزندم به تیغ، در نظرش بی دریغ،  
 دیدن او یک نظر، صد چو مرا<sup>۸۶۵</sup> خوبهاست  
 گر برود جان ما، در طلب وصل دوست،  
 حیف نباشد؛ که دوست، دوست<sup>۸۶۶</sup> از جان ماست  
 دعوی مشتاق<sup>۸۶۷</sup> را شرع نخواهد بیان  
 گونه رویش<sup>۸۶۸</sup> دلیل؛ ناله زارش گواست<sup>۸۶۹</sup>  
 دلشده پای بند<sup>۸۷۰</sup>، گردن جان در گمند،  
 زهره گفتار نیست<sup>۸۷۱</sup> کین<sup>۸۷۲</sup> چه سبب وان چراست؟  
 مالک ملک وجود، حاکم زد و قبول،  
 هرچه کند جور نیست، ورتو بنالی جفاست  
 تیغ برآر از نیام، زهر درافکن<sup>۸۷۳</sup> به جام  
 کز قبل ما قبول، وز طرف ما رضاست  
 گر بنوازی به لطف، ورت<sup>۸۷۴</sup> بگذازی به قهر  
 حکم تو بر من زوان، زجر تو بر من رواست  
 هرکه به جور رقیب، یا به جفای حبیب،  
 عهده فراموش کرد<sup>۸۷۵</sup>، مدعی بی وفاست  
 سعدی! از اخلاقی دوست، هرچه بیاید<sup>۸۷۶</sup> نکوست؛  
 گو همه دشنام گوی<sup>۸۷۷</sup>، کز لب شیرین دُعاست!

لمولانا همام الدین<sup>۸۷۸</sup>

در پی آن می‌دوید دل که نگاری کجاست  
 نوبت خوبان گذشت؛ شاهد ما وقت ماست<sup>۸۷۹</sup>  
 بر سر آب حیات خیمه زده جان ما  
 این تن خاکی دوان بهر سرابی چراست؟  
 بر در بیگانگان هرزه چرا می‌دویم<sup>۸۸۰</sup>؟  
 دوست چو هم خانه شد، خوشتر ازین جاکجاست؟  
 باخردان<sup>۸۸۱</sup> را ز دل نیست سر آب و گل  
 گر<sup>۸۸۲</sup> عم دنیا خوردند<sup>۸۸۳</sup> این نه حدیث شماست<sup>۸۸۴</sup>  
 بلبل جان در قفس<sup>۸۸۵</sup>، هیچ نمی‌زد نفس  
 بوی گلستان شنید، میل<sup>۸۸۶</sup> صغیرش بیخاست<sup>۸۸۷</sup>

چون به گیلستان زویم<sup>۸۸۸</sup>، همدَمِ رِضوانِ شَویم<sup>۸۸۹</sup>  
 هرکه به ایشان رسید، دید و زبَانِ دَرکَشید  
 فاش مَکُن ای هُمَام! رازِ دِلِ خویش را

[۳۶]

لِلشَیخِ سَعْدِی<sup>۸۹۲</sup>

دیده از دیدارِ خوبانِ بَرگِرفتنِ مُشکِکَلست  
 یارِ زیباگر هزارش<sup>۸۹۴</sup> وَحُشْتِ از ما<sup>۸۹۵</sup> بَر<sup>۸۹۶</sup> دِلست  
 آنکه<sup>۸۹۹</sup> دَر چاهِ زَنخِداَنَش دِلِ بیچارگان  
 پیش ازین مَن دَعْوِی پَرهیزگاری کردمی  
 زهُزُ نَزْدِیکِ خِرَدَمندان اگرچه قاتِلست  
 مَن قَدَمِ بیرون نمی یازم نهاد از کویِ دوست<sup>۹۰۰</sup>  
 باش تا دیوانه خوانندَم<sup>۹۰۱</sup> همه فرزندگان  
 آنکه<sup>۹۰۲</sup> می گوید: نَظَرِ دَر صورتِ خوبانِ خَطاست<sup>۹۰۳</sup>،  
 ساروان! آهسته رو<sup>۹۰۷</sup>، کارام جان در محمِلست  
 سَعْدِیا! سَهَلست<sup>۹۰۸</sup> با هرکس گِرفتنِ دوستی

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّینِ<sup>۹۱۱</sup>

یارِ ما مَحْمِلِ نشین و ساروان<sup>۹۱۲</sup> مُسْتَعجِلست  
 می رُود دَر پیش و مَن<sup>۹۱۴</sup> فَریادِ می دارم؛ ولیک  
 زیستن بی روی او<sup>۹۱۶</sup>، صورتِ نمی بَندد مَرا  
 صُحبتِ خوبان، بلايِ جانِ مُشتاقان بُود  
 کیست مانندش که تا عاشقِ شَود خُرسند از او؟!<sup>۹۱۷</sup>

مَجْمَعِ روحانیانِ مایه<sup>۸۹۰</sup> عیش و صفاست  
 وان که<sup>۸۹۱</sup> حَدِیثِ شنید، غافلِ ازین ماجراست  
 مَحْرَمِ این ماجرا سَمِعِ دِلِ آشناست

هرکه<sup>۸۹۳</sup> ما را این نَصیحتِ می کند، بی حاصلست  
 بامدادان روی او دیدنِ صَباحی<sup>۸۹۷</sup> مُقبِلست<sup>۸۹۸</sup>  
 چون مَلکِ مَحْبوسِ دَر زندانِ چاهِ بابِلست  
 باز می گویم که هر دَعوی که کردم، باطلست  
 چون ز دَسْتِ دوستِ می گیری، شِفايِ عاجِلست  
 دوستان! مَعذورِ دارِیدم که پایم دَر گِلست  
 تَرکِ جانِ نَثوانِ گِرفتنِ تا تو گویی عاقِلست  
 او خود این<sup>۹۰۴</sup> صورتِ هَمی بَندد<sup>۹۰۵</sup>، ز مَعنیِ غافلست  
 اَشْثَرانِ را بارِ بَرِ پُشْتست<sup>۹۰۸</sup> و ما را بَرِ دِلست<sup>۹۰۹</sup>  
 لیک چون پیوند شد، خوباز کردنِ مُشکِکَلست  
 چون زوانِ گردَم کَز آبِ<sup>۹۱۳</sup> دیده پایم دَر گِلست  
 همچو آوازِ جَرَسِ فَریادِ ما بی حاصلست<sup>۹۱۵</sup>  
 وین تَصوُّرِ خود مَرا بیش از فِرَاقش قاتِلست  
 گرچه آسانست پیوستن، بُریدنِ مُشکِکَلست  
 دیگران از آب و گِل<sup>۹۱۸</sup>، مَنظُورَم از جان و دِلست

سَرُوژْدَ بَا قَامَتَش لَافِ دُرُوغِ از رَاسَتِي  
 مَرْدُمِ صَاحِبِ نَظَرِ دَانَدَ كِه قَوْلَش بَا طِلَّسَتِ  
 گر مَلاهِتِ گَر نَدَانَدِ حَالِ مَآ، عَيْبَشِ مَكُن  
 ما مِیَانِ مَوْجِ دَرِیَائِمِ و او بَرِ سَاحِلَسَتِ<sup>۹۱۹</sup>  
 سوزِ آتَشِ شَمَعِ بَا پَرَوَانِه مِی دَانِی كِه چِیَسَتِ!<sup>۹۲۰</sup>  
 هَمَنِشِینِ شَمَعِ سَوزَانِ از حَرَازَتِ غَافِلَسَتِ  
 هَر كِه<sup>۹۲۱</sup> جَانِ آشِنَا دَارَدِ، بَدِیْشَانِ<sup>۹۲۲</sup> مَآیِلَسَتِ

[۳۷]

لِلشَيْخِ سَعْدِي<sup>۹۲۳</sup>

يَكِ امْتَسَبِي كِه دَرِ اَعْوَشِ شَاهِدِ شَكْرَمِ  
 كَرَمِ چو عودِ بَرِ آتَشِ نِهَنْدِ عَمِ نَحْوَرَمِ  
 چو اِلْتِمَاسِ بَرَامَدِ، هَلاَكِ بَا كِي نِیَسَتِ  
 كُجَاسَتِ تِیرِ بَلَا؟! كُو بِيَا كِه مَنِ سِیَپَرَمِ  
 بِنْدِ يَكِ نَفْسِ اِي اَسْمَانِ! دَرِیْجِهْ صُحْحِ  
 بَرِ اَفْتَابِ كِه اِمْتَسَبِ خَوْشَسَتِ بَا قَمَرَمِ  
 نَدَانَمِ اَيْنِ شَبِّ قَدَرَسَتِ يَا سَتَارَهْ رُوژِ  
 تِوِي<sup>۹۲۴</sup> بَرِ اَبَرِ مَنِ يَا حَيَالِ دَرِ نَظَرَمِ  
 تُو هَمِچُنَانِ كِه شَكْرِ دَرِ كِنَارِ و مَنِ چُونِ عودِ  
 كَرَمِ بَرِ آتَشِ سَوزَانِ نِهَنْدِ<sup>۹۲۵</sup> عَمِ نَحْوَرَمِ<sup>۹۲۶</sup>  
 خَوْشَا هَوَايِ گِلَسْتَانِ<sup>۹۲۷</sup> و خَوَابِ دَرِ بُسْتَانِ  
 اَكْرِ نَبودِي تَشْوِیْشِ بُلْبُلِ سَحْرَمِ  
 بَدِینِ دُو دِیدِه كِه اِمْتَسَبِ تُو رَا هَمِي بِيْتَمِ<sup>۹۲۸</sup>  
 دَرِیْغِ بَاشَدِ فَرْدَا كِه دِیْگَرِي نِگَرَمِ  
 زَوَانِ تَشْنَه بَرِ اَسْتَايِدِ از وُجُودِ فَرَاتِ  
 مَرَا فَرَاتِ زِ سَرِ بَرِگَزْدَشْتِ و تَشْنَه تَرَمِ  
 چُو مِی نَدِیدَمَتِ از شَوْقِ بِي حَبَرِ بُوْدَمِ  
 كُنُونِ كِه بَا تُو نِشَسْتَمِ زِ ذَوْقِ بِي حَبَرَمِ  
 سُحْنِ بَگُوئِي كِه بِيگَانِه پِیْشِ مَارَهْ<sup>۹۲۹</sup> نِیَسَتِ  
 به غَیْرِ شَمَعِ و هَمِینِ سَاعَتَشِ زَبَانِ بِيْتَرَمِ<sup>۹۳۰</sup>  
 مَرَا مَگُوئِي كِه سَعْدِي! چَرَا پَرِیْشَانِي؟  
 خَيَالِ رُوِي [تُو] بَرِ مِی كُنْدِ بَه يَكْدِ كَرَمِ<sup>۹۳۱</sup>

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ<sup>۹۳۲</sup>

سَعَادَتِي كِه زِ نَاگَهْ<sup>۹۳۳</sup> دَرَامَدِي زِ دَرَمِ  
 خَوْشِ اَمَدِي هَمِه لُظْفِي و مَرْدُمِي و كَرَمِ  
 مَنَمِ كَرَانِ<sup>۹۳۴</sup> لَبِ شِيرِينِ حَدِيثِ مِي شَنُومِ  
 مَنَمِ كِه بَازِ دَرِ اَنِ رُوِي خَوْبِ مِي نِگَرَمِ  
 بَه چَشْمِ هَايِ خَوْشَتِ مِیْلِ عَاشِقَانِ بِيْشِ اسْتِ  
 چُو<sup>۹۳۵</sup> تَشْنِگَانِ بَه لَبِ جَوِي و مُفْلِسَانِ بَه دَرَمِ

همیشه طالبِ آبِ حیاتِ می بودم  
زمانِ هجرِ خیالتِ رسید فریادم  
خبرِ مپرس که روزِ فراقِ چون بودی  
مرا ز رویِ تو خورشیدِ در شبستانست  
گر از بهشتِ کند امشبِ طلبِ رضوان  
اگر نظیرِ تو جوید نظر، مُحال بود  
نهادِ شکرِ شکرِ تو در دهانِ همام

چو یافتم بنشینم<sup>۹۳۶</sup> به کامِ دلِ بخورم  
وگرنه کی غمِ روزی<sup>۹۳۷</sup> گذاشتی اترم؟!  
که در<sup>۹۳۸</sup> مشاهده امشبِ ز ذوقِ بی خبرم  
چه التفاتِ بودِ سویِ شمعِ و<sup>۹۳۹</sup> یا قمرم؟!  
بگویمش که آیینِ روضه در نمی گذرم!  
مگر خیالِ تو آید به خوابِ در نظرم  
خالاتی که فراموش می کند شکرَم

[۳۸]

للسیخِ سعدی<sup>۹۴۰</sup>

همی زَمِ نفسی سَرِدِ بَرِ اَمیدِ کَسی  
به چشمِ لُطفِ به رَویمِ نِگَه نِکَرِدِ و لَیکِ<sup>۹۴۱</sup>  
دَلَم زُبُود<sup>۹۴۲</sup> و به جانِ زینهارِ می نَدِهَد  
عَجَبِ مَدَارِ ز مَن رَویِ زُرُودِ و نالُهُ زَارِ  
به هَر چِه دَر نِگَرَم نَفْشِ رَویِ تَو<sup>۹۴۷</sup> بَینَم  
بِه چَنگِ<sup>۹۴۹</sup> عِشْقِ چِه شِیری فِتد<sup>۹۵۰</sup> چِه مَورچِه ای!  
بَر آسْتانِ فِرَاقَتِ<sup>۹۵۴</sup> نِهاده سَعْدِی سَر<sup>۹۵۵</sup>

که یادِ ناورَدِ از ما<sup>۹۴۱</sup> به سالِها نَفْسی  
به دَسْتِ جَورِ و جَفا گَوشَمالِ داد<sup>۹۴۳</sup> بَسی  
کَسی به شَهرِ شُما این کُندِ به جَای کَسی؟  
که کوهِ کاهِ شَودِ گَر کَشَد<sup>۹۴۵</sup> جَفا یِ حَسی<sup>۹۴۶</sup>  
که دَید<sup>۹۴۸</sup> دَر هَمه عَالَمِ بَدین صَفْتِ هَوسِ؟  
به دَامِ هَجَرِ، چِه باز سَپید<sup>۹۵۱</sup> و<sup>۹۵۲</sup> چِه مَگْسی!<sup>۹۵۳</sup>  
بَر آسْتینِ وِصالِ<sup>۹۵۶</sup> نَبوده دَسْتِرسِی

لِمولانا همام الدین<sup>۹۵۷</sup>

دَر آرزویِ تَو گُشتَم به هَر دِیارِ بَسی  
وُجُودِ خاکیِ ما را به کویِ دوستِ چه کار؟!  
همی رَومِ ز پیِ کاروانِ فَقَرِ مَگر  
به آتشی که درین شَبِ ز دورِ می بینم

مَرا ز رَویِ تَو هَرگِز نِشانِ نَدادِ کَسی  
که نِستِ لایِقِ باغِ بَهِشتِ خَارِ و حَسی  
به گَوشِ ما رَسَدِ از دورِ نالُهُ جَرسِی  
کُجا رَومِ<sup>۹۵۸</sup> که به موسی نَمی رَسَدِ قَبْسی

ندید منزلِ سیمُغ چشمِ شهبازان  
 به باد زفتِ سرِ سرکشانِ درین سودا  
 خیالِ بین که تمنا همی کند مگسی  
 مگر که باد نسیمی<sup>۹۵۹</sup> بیازد از گلزار  
 هنوز در سرِ ما هست ازین طلبِ هوسی  
 به جانم از نفسِ صُبح می رسد بویت  
 که هست بلبلِ مسکینِ اُسیرِ درِ قفسی<sup>۹۶۰</sup>  
 ز عمرِ خویشنتم هست حاصلِ آن نفسی  
 در اشتیاقِ تو خواهد همام جان دادن  
 که عاشقانت ازین درد مُرده اند بسی

[۳۹]

للشیخ سعدی<sup>۹۶۱</sup>

دیر آمدی ای نگارِ سرمست!  
 بر آتشِ عشقت آبِ تدبیر  
 زودت ندیمِ دامن از دست  
 چندانکه<sup>۹۶۲</sup> زدیم بازنشست  
 از رای<sup>۹۶۳</sup> تو سر نمی توان تافت  
 بر روی<sup>۹۶۴</sup> تو در نمی توان بست<sup>۹۶۵</sup>  
 ای سروِ بلندِ بوستانی  
 در پیشِ درختِ قامتت پست!<sup>۹۶۶</sup>  
 سودای لبِ شکرشنانان<sup>۹۶۷</sup>  
 بس توبه زاهدان<sup>۹۶۸</sup> که بشکست  
 چشمت به کرشمه خون من ریخت  
 وز قتلِ خطا چه غم خوردت مست؟!  
 سعدی! ز کمنید خوئیویان  
 تا جیان داری نمی توان جست  
 وَر سرِ نیهی بر<sup>۹۶۹</sup> آستانش  
 دیگر چه کنی؟! ذریِ دگر هست!؟

لمولانا همام الدین<sup>۹۷۰</sup>

تُرکم ز میِ مُغانه سرمست  
 مخمور ز باده چشمِ جادو  
 می آمد و عقل زفته از دست  
 شوریده ز باد زلفِ چون شست  
 بر باره سوار بود، چون دید  
 رُخسارِ مرا، ز زین فُرجست  
 دستم به لبِ چو لعل بوسید  
 واندرا<sup>۹۷۱</sup> قدمم چو خاک شد پُشت  
 برداشت ز خاک رُخ، پس آنگه  
 بنشانند مرا و خویش نشست  
 یک شیشه شراب داشت با خود  
 زان باده که جُرحه ای کند مست،

پُر کَرْد و یَکِی قَدَح به مَن داد  
چون مَسْت شُدَم ز باده گفتم:  
دَرِدَه مَیِ اَرغَوَان و گَر نیست  
تُرکَم چو شنید هَمچو جَوَزا  
می داد شَرَابِ نَاب و نُقَلَم  
واخوردَم و دِل ز غُصَه وارِست  
ای تُرک! کُنون که توبه بِشکَسْت،  
دَسْتارِ مَن از دَرِ گِرو هَسْت!  
دَر خِدْمَتِ مَن نِطَاقِ دَرِ بَسْت  
از پِشْتَه خویِش داد پِیُوسْت

[۴۰]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي ٩٧٢

اینان مَگَر ز رَحْمَتِ مَحْضِ اَفْریده اند  
لُطْفِ آیتِی سَتِ دَر حَقِّ ایشان ٩٧٣ و کِبَر و ناز  
آید هَنوزشان ز لَبِ لُغْل، بویِ شیر  
پنداری ٩٧٤ اَهْوَانِ ٩٧٥ تَنَازَنَد مُشْکَرِیزِ  
آبِ حَیَاتِ دَر لَبِ اینان ٩٧٦ به ظَنِّ مَن ٩٧٧  
این لُطْفِ بَینِ که با گِلِ اَدَمِ سِرِشْتَه اند  
این ٩٨٢ نَقْطَه هَایِ خالِ چه موزون ٩٨٣ بِشَانَدَه اند  
رِضْوَانِ مَگَر دَر یَچُه ٩٨٤ فِرْدوسِ باز کَرْد ٩٨٧  
دَسْتِ گِدا به سَیْبِ زَنخْدَانِ این گُروه  
گُلِ می چِنْد ٩٩١ روز به روز از دَرخَتِ گُل  
عُدْرَسْتِ هِنْدوانِ ٩٩٣ بُتِ سَنگِینِ پَرِستِ را  
سِخْرَسْتِ چِشْمِ و زُلفِ و بُناگوشِ شَاهِدانِ ٩٩٤  
زِشْشانِ تَوَانِ به خُونِ جِگَرِ یافْتَنِ مُراد  
دَر بَاغِ حُوسِ ٩٩٨ خَوْشْتَرِازِینِها ٩٩٩ دَرخَتِ نِیستِ

کآرامِ جان و اُنْسِ دِل و نَسورِ دیده اند  
پیراهنی که بَر قَدِ ایشان بُریده اند  
شیرین لَبان، نَه شیر، که شَکَرِ مَزیده اند  
لیکن به زَیرِ سَایَه طوبیِ چَریده اند  
از ٩٧٨ لوله هَایِ چِشْمَه کَوَثَرِ مَکِیده اند ٩٧٩  
وین روحِ بَینِ که دَر تَنِ عَالَمِ ٩٨٠ دَمِیده اند ٩٨١  
وین خَلْقَه هَایِ زُلفِ چه شَاهِدِ ٩٨١ کَشِیده اند ٩٨٥  
کین ٩٨٨ حورِیانِ به سَاحَتِ دُنیا خَزیده اند ٩٨٩  
نادرِ رَسَدِ که میوَه اَوَّلِ رَسیده اند ٩٩٠  
زین ٩٩٢ گُلْبُنانِ هَنوز مَگَر گُلِ نَچیده اند  
بیچارگانِ مَگَر بُتِ سِیمینِ نَدیده اند  
وین ٩٩٥ مُؤمِنانِ به سِخْرِ چُنینِ بَگرویده اند ٩٩٦  
کز کودکی به خُونِ جِگَرِ پَروریده اند ٩٩٧  
مُرغانِ دِلِ بَدینِ هَوَسِ از نو ١٠٠٠ پَریده اند ١٠٠١

هَرگَزِ جَمَاعَتِی کِه شَنِیدَنَد بُوِی<sup>۱۰۰۲</sup> عِشْق  
 نَشَنِیدِه ام کِه بَاز نَصِیْحَتِ شَنِیدِه اَنَد<sup>۱۰۰۳</sup>  
 گَر شَاهِدَان نَه دُنِیِی<sup>۱۰۰۴</sup> وَ دِین مِی بَرِنَد وَ عَقْل  
 پَس زَاهِدَان بَرَاِی چِه خَلَوْتُ گَزِیدِه اَنَد؟!<sup>۱۰۰۵</sup>  
 زِنَهَار اَگَر بِه دَانَه خَالِی نَظَر کُنِی  
 سَاکِن کِه دَام زُلفِ بَرِ آن گُسْتَرِیدِه اَنَد<sup>۱۰۰۶</sup>  
 نَادِرِ گِرِفْت دَامِنِ سَوْدَاِی وَ صِلِشَان  
 دَسْتِی کِه عَاقِبَتِ نَه بِه دَنْدَان گَزِیدِه اَنَد<sup>۱۰۰۷</sup>  
 بَر خَاکِ رَه نِشَسْتِنِ سَعْدِی عَجَبِ مَدَار  
 مَرْدَان، چِه جَاِی خَاک، کِه بَر خُون طَپِیدِه اَنَد<sup>۱۰۰۸</sup>

### لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّینِ<sup>۱۰۰۹</sup>

اینها که آرزوی دل و نور دیده اند  
 تَشْتِشَان مَگَر ز نَوْرِ<sup>۱۰۱۰</sup> لَطِیْفِ آفَرِیدِه اَنَد  
 دَر حَیْرَتَم اَزِینِ هَمِه گُلِهَایِ دِلْفَرِیْب  
 تَا دَر کُدَامِ آبِ وَ هَوَا<sup>۱۰۱۱</sup> پَرَوَرِیدِه اَنَد<sup>۱۰۱۲</sup>  
 دَر جِسْمِشَان<sup>۱۰۱۳</sup> کِه هَم<sup>۱۰۱۴</sup> خَجَلِست اَز لَطَافَتِش  
 جَانِی<sup>۱۰۱۵</sup> دِگَر ز لُطْفِ<sup>۱۰۱۶</sup> اِلْهِی دَمِیدِه اَنَد  
 اَز چَشْمِ مَسْتِ وَ رَوِی وَ لَبِ بَادِه زَنگِشَان  
 جَانِ هَا بِه ذَوْقِ سَاعَرِ مِی دَر کَشِیدِه اَنَد  
 آبِ حَیَاتِ بُوَد [وَ] گُلَابِ<sup>۱۰۱۷</sup> وَ شَکَرِ بِه هَم  
 اَینِ<sup>۱۰۱۸</sup> شِیرِ مَادَرَان<sup>۱۰۱۹</sup> کِه بِه طِفْلی مَکِیدِه اَنَد  
 مُرْغَانِ سِدَرِه بَهْرِ تَمَاشَاِیِ اَینِ گُرُوه  
 اَز آشِیَان<sup>۱۰۲۰</sup> [بِه] مَنزِلِ دُنِیَا<sup>۱۰۲۱</sup> پَرِیدِه اَنَد  
 کُو چَشْمِ اَفْتَابِ پَرِستَانِ بِی خَبَر  
 زِینِ رَوِی هَا کِه نَوْرِ فَرَاِیَانِ دِیدِه اَنَد؟!  
 دَر بَاغِ حُسْنِشَان چُو نَظَرِ مِی کُنَد هُمَام  
 گُلِ هَا وَ مِیوه هَا سَت کِه نُو دَر رَسِیدِه اَنَد  
 اَز آرزوِیِ آن زَنخِ بَه زِ سِیْبِشَان<sup>۱۰۲۲</sup>  
 دِلِهَایِ خُونِ گِرِفْتِه چُو نَارِ کَفِیدِه اَنَد<sup>۱۰۲۳</sup>  
 گَوِیَنَد چُوْن بِه سِیْبِ زَنخِشَان نَظَرِ کُنِیم<sup>۱۰۲۴</sup>  
 آن مِیوه نِیست اَینِ کِه<sup>۱۰۲۵</sup> گَدَاِیَانِ چَشِیدِه اَنَد<sup>۱۰۲۶</sup>  
 خُوْبَانِ نَا زَیْنِ<sup>۱۰۲۷</sup> بَه شَسْتَنَد نِیکُوَان  
 وَانجَا، بِه کَامِ خُویشِ، گُلِ وَ مِیوه چِیدِه اَنَد  
 رِضْوَانِ مِیَانِ رُوْضِه مَگَر مَسْتِ خُفْتِه بُوَد  
 کَاِیْنَان<sup>۱۰۲۸</sup> مَجَالِ دِیدِه وَ بِیرونِ خَزِیدِه اَنَد<sup>۱۰۲۹</sup>

[۴۱]

### لِلشَّيْخِ سَعْدِیِّ<sup>۱۰۳۰</sup>

تَا خَبَرِ دَامِ اَزُو بِی خَبَرِ اَزِ خُوِشِشْتَم  
 بَا وُجُوْدِشِ ز مَنِ آوَازِ نِیَاِیدِ کِه مَتَم<sup>۱۰۳۱</sup>



پیرهن می‌بدرم دم به دم از غایت شوق  
 ای رقیب! این همه سودا مکن و جنگ مجوی  
 و ر بگویم که مرا آتشِ غم در دل نیست<sup>۱۳۳</sup>  
 در همه شهر فراهم نینشست انجمنی  
 بر شکست از من<sup>۱۳۶</sup> و از زنجِ دلَم باک نداشت  
 گر به خون تشنه‌ای، اینک من و سر<sup>۱۳۷</sup>! باکی نیست  
 و ر<sup>۱۳۹</sup> همین سوز رود با من مشکین در گور  
 مرد و زن گو<sup>۱۴۲</sup> به جفا گفتن<sup>۱۴۳</sup> [من] برخیزند  
 شرطِ عقلمست که مردم بگریزند از تیر  
 چون<sup>۱۴۴</sup> به گفتار درآید<sup>۱۴۵</sup> دهنِ شیرینت  
 لبِ سعدی و دهانت ز کجا تا به کجا؟

لمولانا همام‌الدین<sup>۱۴۷</sup>

ساقیا! بر سر جان بار گرانست تنم  
 من ازین هستی خود نیک به جان آمده‌ام  
 نفس را یار نخواهم؛ نه ازین<sup>۱۴۸</sup> اقلیم  
 گلِ بستان جهان در نظرم چون آید؟  
 پیش این قالبِ مُردار چه کارست مرا؟  
 مرغِ باغِ ملکوتم؛ نیم<sup>۱۵۰</sup> از عالمِ خاک  
 ای نسیمِ سحری! بوی نگارم به من آر  
 خُشک آن روز که پرواز کنم تا در<sup>۱۵۴</sup> یار  
 در میان من و محبوب<sup>۱۵۶</sup> همامست حجاب  
 باده ده؛ بازرهاں یک نفس از خویشتنم  
 تو چنان بی‌خبرم کن که ندانم که منم!  
 چه کنم صحبتِ هندو؟! که ز شهرِ ختنم!  
 روضه خلدِ برین ست<sup>۱۴۹</sup> نه آخرِ چمنم؟  
 نیستم زاغ و زغن؛ طوطی شکرشختم  
 دو سه روزی قفسی<sup>۱۵۱</sup> ساخته اند از بدَنم<sup>۱۵۲</sup>  
 تا من از شوقِ قفس<sup>۱۵۳</sup> را همه درهم شکتم  
 در<sup>۱۵۵</sup> هوای سر کویش پر و بالی بزنم  
 وقتِ آنست که این پرده به یک سو فکنم

[۴۲]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۱۰۵۷</sup>

به فلک می رسد<sup>۱۰۵۸</sup> از روی چو خورشید تو نور  
 آدمی چون تو در آفاق نشان نتوان داد  
 شب ما روز نباشد مگر آنگاه که تو  
 حور فردا که چنین روی بهشتی بیند  
 زندگان را نه عجب گر به تو میلی<sup>۱۰۶۳</sup> باشد  
 آن بهایم<sup>۱۰۶۵</sup> نتوان گفت که جانی دازد  
 سحر چشمان تو باطل نکند<sup>۱۰۶۶</sup> چشم آویز  
 این خلاوت که تو داری نه عجب کر دستت  
 آنچه<sup>۱۰۶۹</sup> در غیبتت ای دوست! به من می گذرد  
 منم امروز [و] تو آنکشت نمای زن و مرد  
 سختم آید که به هر دیده تو را می نگزند<sup>۱۰۷۰</sup>

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ<sup>۱۰۷۱</sup>  
 آفتابی تو<sup>۱۰۷۲</sup> ز مهزت همه دلها مخرور  
 قریبت نیست میسر؛ به نظر خرسندم  
 گر به جان مشتري روی توأم نیست عجب  
 ز<sup>۱۰۷۴</sup> انتظار نظرت<sup>۱۰۷۵</sup> پرده صبرم بدرید  
 آنچه می جست سکندر به میان ظلمات  
 بود آوازه دور قمری تا اکنون<sup>۱۰۷۶</sup>  
 می کند حُسن و لطافت ز تو در یوزه بهار

چشم روشن بود آن را که تو باشی منظور  
 همه مردم نگرانند به خورشید از دور  
 مه و خورشید گواهند که هستم معذور<sup>۱۰۷۳</sup>  
 تا به کی نرگس مستت [بود] از ما مستور؟!  
 گو بیایید و ببینید درین چشمه نور  
 دور روی تو شد اکنون به جهان در مشهور  
 می کند وام حرارت ز دل ما باحور<sup>۱۰۷۷</sup>

نِسَبَتِي هَسْت بَه دَنْدَانِ تُو پَرُوین رَا لیک

هَسْت دَنْدَانِ تُو مَنظُوم وَ تَرِيَا مَنثور

[۴۳]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۱۰۷۸</sup>

مَرا خُود با تُو چِيزِي دَر مِياَن هَسْت

وَكْرَنَه رُوي زِيبا دَر جِهان هَسْت

وُجُودِي<sup>۱۰۷۹</sup> دَارَم از مِهرتِ گُدازان

وُجُودَم رَفْت و مِهرتِ هَمچُنان هَسْت

مَبْرَطَن كَر سَرَم<sup>۱۰۸۰</sup> سُو دا يِ عِشَقَتِ<sup>۱۰۸۱</sup>

رُود تَا دَر<sup>۱۰۸۲</sup> زَمِينَم اَسْتُخُوان هَسْت

اَگر پِيشَم نِشِينِي، دِل نِشَانِي

وَكْر غايِب شُوي، دَر دِل نِشان هَسْت<sup>۱۰۸۳</sup>

نَدانَم قَامَتَسْت اَن يا قِيا مَت

كِه مِي كُويَد: چُنين سَرُوي<sup>۱۰۸۴</sup> رُوان هَسْت؟

تُو دَر خُوبي<sup>۱۰۸۵</sup> بَه مَه مانِي، وُلي ماه

نِپِن دَارَم چُنين شِيرِين رُوان<sup>۱۰۸۶</sup> هَسْت

بِجَز پِيشَت نَخِوا هَم سَر نِها دَن

اَگر بَالِش<sup>۱۰۸۷</sup> نَباشَد، اَسْتان هَسْت

بُرُو سَعْدِي! كِه كُويِ وَضَلِ جاناَن

نَه با زارِيسَت كائِجا قَدَرِ جان هَسْت

لِمَوْلانا هَمامِ الدِّينِ<sup>۱۰۸۸</sup>

تُو را چِيزِي وُرا يِ حُسنِ و اَن هَسْت

نِپِن دَارَم نَظيرَتِ دَر جِهان هَسْت

از اَن دا دَن نِشان، كارِ زَبان نِيسَت؛

وُلي دَر كُفْت و كُويَم تا زَبان هَسْت

نَخِوا هَم سَر مَگر بَر اَسْتانَت

سَرَم را عِشَقِ بالِينِي چُنان هَسْت

زَهِي دُولَت كِه دَارَد مُرغِ جَانَم

كِه از زُلفِ تُو او را اَشِيان هَسْت

هَوايِ عَالَمِ عُلُوي نَدارَد

كِه جايِ<sup>۱۰۸۹</sup> خُوشترَش اَنجا<sup>۱۰۹۰</sup> اَزان هَسْت

مِياَنِ جانِ و از مَن بَر كِنارِي

ازِينجا ما جَرائِي<sup>۱۰۹۱</sup> دَر مِياَن هَسْت

زَمِين را دَر زَمانِ حُسنِ رُويَت

شَرَفِ بَر اَسْمانِ تا اَسْمانِ هَسْت

دِهانتِ اَبِ حِوانِ اَفَرِيدَنَد

نَصيَبِ<sup>۱۰۹۲</sup> جانِ ما را زان دِهان هَسْت

هَمامِ خُوش نَفَسِ را هَم از اَنجاسَت

كِه اَبِ زَندگانِي دَر بِيانِ هَسْت

[۴۴]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي ۱۰۹۳

همه گوشیم تا چه فرمایی	همه چشمیم تا برون آیی
مُتَصَوِّرٌ شَوْدَ شِكِيْبَايِي	تو نه آن صورتی که بی رویت
تا تو دستان <sup>۱۰۹۴</sup> به خون نیالایی <sup>۱۰۹۵</sup>	مَنْ زِ دَسْتِ تُو خُوِيْشْتَنْ بَكُشَم
این گروهی مُجِبِ سَوَدَايِي	گفته بودی: قیامتَم بیند <sup>۱۰۹۶</sup>
خود قیامت بُود که بنمایی	وین چُنین روی دِلِستان که تراست
تو دَرختِ بُلُندبَالَايِي	ما تَماشا کُنان کوته دست
گر برانی و گر ببخشایی	سَرِ ما و آستانِ حَضْرَتِ <sup>۱۰۹۷</sup> تو
گر بِأَصْفِ دَرِ مِیَانِ <sup>۱۰۹۸</sup> آیی	جان به سُکرانه دادن از مَن خواه
نَکُنْدُ <sup>۱۱۰۰</sup> پَنجَه تَوَانَايِي	عَقْلِ شَايِدِ <sup>۱۰۹۹</sup> که با صلابتِ عِشْقِ
شَبِ هَجْران و روزِ تَنهائی؟!	تو چه دانی که بر تو نَکُند شته ست،
گر چو سَعْدِي شَبِي بِنَمَايِي	رو شَنْتِ گَرَدَدِ اِيْنِ حَدِيْثِ چو روز

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ<sup>۱۱۰۱</sup> *پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*  
 ای گُل! از غنچه کی برون آیی؟! *پرتال جامع علوم انسانی*

که شُدَم زَانْتِظَارِ سَوَدَايِي	بُلُبلان را نمی بَرَدِ شَبِ خَوَابِ
تا سَحَرگَه نِقَابِ بُگَشَايِي	با صبا گفته ای که: می آیم
مَن و اِيْنِ وَعَدَه <sup>۱۱۰۲</sup> و شِكِيْبَايِي!	دیده دَرِ آرزوی دیدارت
وَعَدَه ای می دَهَدِ به بینایی <sup>۱۱۰۳</sup>	گرچه پیشم هزار تن باشند <sup>۱۱۰۴</sup>
بی توجان می دَهَم به <sup>۱۱۰۵</sup> تَنهائی	بَرَسَر و چَشَمِ <sup>۱۱۰۶</sup> مَن قَدَمِ نَه تَا
جویاری به گُلِ بیارایی	تَشْنَه دَرِ اِشْتِیاقِ آبِ حِیَاتِ
سوخت خود رَحْمَتِي نَفْرَمَايِي	

هَر نَظَرِ مَحْرَمِ جَمالِ تو نیست  
از حَدیثِ هُمَامِ را ذوقی  
دیده‌ها زان شَدَنَد هَر جایی  
به زَبانِ می‌رَسَد زِ گویایی

[۴۵]

لِلشَيْخِ سَعْدِي<sup>۱۱۰۷</sup>

مَگر نَسیم سَحَر بوی زُلفِ یار مَنست<sup>۱۱۰۸</sup>  
به خوابِ دَرزُودِ چَشَمِ بَحْتِ مَن هَمه عُمَر  
وگَر<sup>۱۱۰۹</sup> مَعاینه بیَنم که قَصدِ جانِ دارَد،  
حَقیقتِ آنکه<sup>۱۱۱۰</sup> نَه دَرخوردِ اوست جانِ عزیز  
نَه اِختیارِ مَنست این مَعامَلتِ لیکن  
اگر هزار<sup>۱۱۱۱</sup> عَمست از جَفایِ او بِرِ دِل  
دَرِونِ خَلوتِ ما غَیرِ دَرنَمی گُنجد  
به لاله زار و گِلستانِ نَمی رُودِ دِلِ مَن  
سِتمگَر! دِلِ سَعْدی بسوخت دَر طَلَبتِ  
اگر<sup>۱۱۱۲</sup> مُراد توای دوست! بی مُرادِی ماست<sup>۱۱۱۳</sup>

که راحَتِ دِلِ رَنجورِ بی قرار مَنست  
گَرش به خوابِ بیَنم که دَر کنارِ مَنست  
به جانِ مُضایقه با دوستانِ نَه کارِ مَنست  
ولیک دَرخوردِ اِمکانِ و اِقتدارِ مَنست  
رضایِ دوستِ مُقَدَمِ بِرِ اِختیارِ مَنست  
هَنوز بِنده اویَم که عَمگُسارِ مَنست  
برو! که هَرکه نَه یارِ مَنست، بارِ مَنست  
که روی<sup>۱۱۱۴</sup> دوستِ گِلستانِ و لاله زارِ مَنست  
دَلتِ نَسوخت که مَشکین اُمیدوارِ مَنست  
تفاوُتِ نَکند چون مُرادِ یارِ مَنست

لِمَوْلانا هُمَامِ الدِّينِ<sup>۱۱۱۴</sup>

شَبِ دَراز که مانند زُلفِ یارِ مَنست  
ز روزگارِ هَمین یک شَبست<sup>۱۱۱۵</sup> حاصِلِ مَن  
نَخواهَم اَخرِ این شَب؛ ولی چه شاید کَرَد؟!  
چو صُبْحِ پَرده دَری می کُند، شِکایتِ ها  
میانِ فَصلِ زمستانِ چو نوبهار<sup>۱۱۱۶</sup> مَنی  
به هیچ زَنگ<sup>۱۱۱۷</sup> ز دَسَتش نَمی توانم داد

چو زُلفِ یار به دَسَتست، کارِ کارِ مَنست  
که کار ساز<sup>۱۱۱۸</sup> دَلَم، یارِ سازگار<sup>۱۱۱۹</sup> مَنست  
که کارها هَمه بیرونِ زِ اِختیارِ مَنست  
هَمی کُتم بِرِ آن کَس که عَمگُسارِ مَنست  
میانِ خانهِ گِلستانِ و نوبهار<sup>۱۱۲۰</sup> مَنست  
صَروَر تَست که نَقشِ خوشش بکار<sup>۱۱۲۱</sup> مَنست

[۴۶]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۱۳۴</sup>

تو پری زاده ندانم ز کجا می آیی  
 راست خواهی، نه خالاست که پنهان دارند  
 سرو با قامتِ زیبای تو در مجلسِ باغ  
 بی رُختِ چشمِ ندانم که جهان را<sup>۱۳۵</sup> بینم  
 بر من از دستِ تو چندانکه<sup>۱۳۶</sup> جفا می آید،  
 وَر به خواری ز درِ خویش برانی ما را،  
 من ازین در به جفا روی نخواهم پیچید،  
 چه کند بنده مُخْلِص<sup>۱۳۷</sup> که قبولش نکنند<sup>۱۳۸</sup>؟!  
 سَعْدِیا! دُخْتَرِ أَنْفَاسِ تو بَسِ دِلِ بَبَرِدِ  
 بادِ نورو ز که بوی گل و سُنبُلِ دارد

کادمیزاده نباشد به چنین زیبایی  
 مثل این روی [و] نشاید که به کس بنمایی  
 نتواند که کند دَعْوِیِ هَمِ بالایی<sup>۱۳۹</sup>  
 به دو چشمت که ز چشمِ مروای بینایی!<sup>۱۴۰</sup>  
 خوشتر و خوئتر اندر نظرم می آیی<sup>۱۴۱</sup>  
 همچنان شکر کنیمت؛ که عزیز مایی  
 گریبندی تو به روی من و گر بگشایی  
 ما حریصیم به خدمت؛ تو نمی فرمایی  
 به چنین زیور معنی که تو می آرای  
 لُطْفِ آن بوی<sup>۱۴۲</sup> نداد که تو می بنمایی<sup>۱۴۳</sup>

لِمَوْلَانَا هَمَامِ الدِّينِ<sup>۱۳۴</sup>

أَنْتَ لُطْفِ خُدَائِيِ که چنین زیبایی  
 نیست ما را شَبِّ وَضَلِ تو ميسرِ زیرا  
 چون خيالِ تو ز پیشِ نَظَرِ<sup>۱۳۵</sup> خالی نیست  
 در مه و مهر<sup>۱۳۶</sup> به یاد تو نظر می کردم  
 لاِيقِ مَنْصِبِ حُسْنَتِ نَبُودِ گر گویم  
 گر به رنگِ گلِ رُحْسَارِ تو بودی خورشید  
 در حدیثِ تو که جانست زوان، شیرینی  
 سُخَّنتِ راهمه گویشیم و ز ذوقِ سُخَّنتِ

تا تو منظور منی، شاکرم از بینایی  
 که شبِ تیره شود روز چو رخ بنمایی  
 شرم دارم<sup>۱۳۷</sup> که شکایت کنم از تنهایی  
 غیرتم گفت نظر را<sup>۱۳۸</sup> که: زهی هر جایی!  
 که: چو خورشید جهان گیر و جهان آرای!  
 همچو یاقوت نمودی فَالکِ مینایی<sup>۱۳۹</sup>  
 بیش از آنست که گویم که: شکر<sup>۱۴۰</sup> می خایی  
 گوشِ بی هوش نداند که چه می فرمایی

سُخْنِی دَرِ خُورِ<sup>۱۱۴۱</sup> وَصَفَتْ زِ زَبَانِ مِی طَلَبِمِ  
مِی دَرِیغَا کِه وَفَا مِی نَکُنْد گُویایی!  
مِهرُورُزِزِ تُو هُمَامَسْت؛ زِهی حُسنِ کُزُو<sup>۱۱۴۲</sup>  
تَا زِه شُد دَرِ دِلِ پِیرَانِ<sup>۱۱۴۳</sup> هَسُوَسِ بُرِنایی!

[۴۷]

لِلشَّيْخِ سَعْدِي<sup>۱۱۴۴</sup>

هَرِ کَسِی رَا هُوسِی دَرِ سَرِ وَ کَارِی دَرِ پِیشِ  
مَنِ بیکارِ گِرِفْتارِ هَوَايِ دِلِ خُویشِ  
این تُو<sup>۱۱۴۵</sup> بَا مَن وَ غوغَايِ رَقِیبَانِ ازِ پَسِ؟  
وین مَنَمِ بَا تُو گِرِفْتِه رَه صَحْرَا دَرِ پِیشِ؟  
هَمچُنْجَانِ دَاغِ جُدَايِی جِگَرَمِ مِی سُوَرْدِ  
مَگَرَمِ<sup>۱۱۴۶</sup> دَسْتِ چُو مَرَهَمِ بِنِهی تَرِ دِلِ رِیشِ  
هَرگِزِ اَندِیشِه نَگَرْدَمِ کِه تُو بَا مَن بَاشِی  
چونِ بِه دَسْتِ اَمَدِی اِی<sup>۱۱۴۷</sup> لُقَمَةُ ازِ حَوْصَلَه بِیشِ<sup>۱۱۴۸</sup>  
بَاوَرِ ازِ بَحْتِ نَدَارَمِ کِه تُو مِهمَانِ مَنِ  
خِیمَةُ سُلْطَانِ<sup>۱۱۴۹</sup> وَا نِگَاهِ<sup>۱۱۵۰</sup> فِضَايِ دَرِویشِ؟<sup>۱۱۵۱</sup>  
مَن خُودِ ازِ کِیْدِ<sup>۱۱۵۲</sup> عَدُوِ بَاکِ نَدَارَمِ لِیکِنِ  
گَرْدَمِ<sup>۱۱۵۳</sup> ازِ خُبْتِ<sup>۱۱۵۴</sup> طَبِيعَتِ بَزَنْدِ سَنَگِ بِه نِیشِ<sup>۱۱۵۵</sup>  
تُو بِه<sup>۱۱۵۶</sup> اَرَامِ دِلِ خُویشِ رَسِیدِی، سَعْدِی!  
مِی خُورِ وَ غَمِ مَخُورِ ازِ شَعْتِ بِیگَانِه وَ خُویشِ  
اِی [کِه] گُفْتِی بِه هَوَا<sup>۱۱۵۷</sup> دِلِ مَدِهِ وَ مِهرِ مَبْنَدِ<sup>۱۱۵۸</sup>  
مَن چُنِیْنِمِ؛ تُو بَرُو مَصْلَحَتِ خُویشِ اَندِیشِ!

لِمَوْلَانَا هُمَامِ الدِّينِ<sup>۱۱۵۹</sup>

اِشْتِیاقِی بِه مُرَادِی بَفُروشَدِ<sup>۱۱۶۰</sup> دَرِویشِ  
وَرِ بُوَدِ تَشْنَه جِگَرِ چُنِیْمُه حِیْوَانِ دَرِ پِیشِ  
لَدَبْتِ اَبِ زِ سِیرَابِ نَبَايَدِ پُرسِیدِ  
این سُخْنِ بَسِ<sup>۱۱۶۱</sup> بُوَدِ ازِ تَشْنَه حِیْوَانِ اَندِیشِ<sup>۱۱۶۲</sup>  
ذُوقِ اَن حَالِ کَسِی رَاسْتِ کِه ازِ نُوْشِ وِصَالِ  
بِه فَرَاغَتِ شُوَدِ وَ مِی خُورَدِ ازِ هِجْرَانِ نِپِشِ  
مَرْدِ رَا اَرزُويِ نَفْسِ<sup>۱۱۶۳</sup> حِجَابِ نَظَرِ سَتِ  
عِشْقِ بَا زَانِ حَقِیْقَتِ هَمِه بَا زِی شَمَرَنْدِ  
اِشْتِیاقِی حَالِی سَتِ بِه مَأْمُودِ عِیَانِ نَامِی بِیشِ  
عِشْقِ حَالِی سَتِ عَجَبِ؛ زَانِ نَتَوَانِ دَادِ نِشَانِ  
تَا نَشُویِی وَرَقِ نَفْسِ، نَدَانِی مَعْنِیشِ<sup>۱۱۶۵</sup>  
اِی هُمَامِ! این سُخْنِ ازِ دَفْتَرِ اَصْحَابِ دِلَسْتِ<sup>۱۱۶۴</sup>  
چُشْمِ بُگَشَايِ وَ دَرِ اَیْنِه بَبِینِ صُورَتِ خُویشِ<sup>۱۱۶۶</sup>  
تُو هَمِ اَیْنِه وَ هَمِ نَاظِرِ وَ هَمِ مَنظُورِی

تَمَّتِ الْمُعَارَضَاتِ بِحَمْدِ اللَّهِ<sup>۱۶۷</sup> تَعَالَى وَحُسْنِ تَوْفِيقِهِ عَلَى يَدِ أضعَفِ عِبَادِ اللَّهِ تَعَالَى، عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ أَصِيلِ الْجَارِبَرْدِيِّ - عَفَا اللَّهُ عَنْهُمَا.

### • تکمله و یادآوری:

پس از متن معارضات، در جنگ لالا اسماعیل<sup>۱۶۸</sup>، این فائده تاریخی درباره همام تبریزی ضبط شده است که - بویژه با عنایت به ناهمداستانی منابع درباره تاریخ وفات همام<sup>۱۶۹</sup>، و با رویکرد به جزئیات زمانی<sup>۱۷۰</sup> که در این خبر آمده است و از کمال و وقوف مخیر حکایت می کند - آرزندگی بخصوصی دارد (و مورد توجه کسانی هم که در تاریخ حیات همام تحقیقی کرده اند قرار گرفته است<sup>۱۷۱</sup>):

### «تاریخ وفات مولانا همام الدین:

بیست او [پنجم ز صفر روز دوشنبه، که صبح هفصد و چارده هجری شد<sup>۱۷۲</sup> از دور زمان

أفصل عصر، همام الدین، زین خاک کهن رخت بریست: سفر کرد سوی صدر جنان».

جنگ لالا اسماعیل، بر فواید دیگری نیز در خصوص همام تبریزی و همچنین سعدی شیرازی و روزگارشان اشمال دارد؛ که از آن جمله است:

• مرثیت نه چندان کوتاهی که «سعیدی تبریزی» از برای همام سروده است و تاریخ وفات همام را نیز در آن آورده است و درست در رویه پس از پایان متن معارضات<sup>۱۷۳</sup> درج شده.<sup>۱۷۴</sup>  
• آنچه شاعری به نام «اشهری» در هجو تبریز گفته و پاسخی که همام به او داده است در همان رویه<sup>۱۷۵</sup>.<sup>۱۷۶</sup>

• مجاوبت منظوم عتیقی و همام<sup>۱۷۷</sup>.

• منتخباتی پراکنده از اشعار عربی و فارسی همام<sup>۱۷۸</sup>.

• رونوشت نامه ای از سعدی به شمس الدین صاحب دیوان<sup>۱۷۹</sup>.

• منتخباتی پراکنده از اشعار سعدی<sup>۱۸۰</sup>.

• تضمین غیاث الدین محمد وزیر از بیت سعدی<sup>۱۸۱</sup>.

• تضمین کاتب از بیت سعدی<sup>۱۸۲</sup>.

تمام شد به فرخی و پیروزی

اصفهان مینویشان / ۱۴ دی ماه ۱۴۰۰ ه.ش.



## پی نوشت ها

۱. کَلِّیَاتِ سَعْدِی، به اِهْتِمَام: مُحَمَّد عَلِی فَرُوعِی [با هَمْکَاری: حَبِیبِ یَعْمَانِی]، [بازچاپ زیر نَظَر: بَهَاءِ الدِّینِ خُرْمَشَاهِی]، ج: ۱۵، تَهْران: مَوْسَسَه اِنْشِیَارَاتِ اَمِیرِکَبِیر، ۱۳۸۹ هـ.ش.، ص ۳۰.
۲. هَمَان، هَمَان ص.
۳. نَقْدِ حَال، مُجْتَمِعِی مِیثُوی، ج: ۱، تَهْران: شَرِکَتِ سِیْهَامِی اِنْشِیَارَاتِ خَوَارِزْمِی، ۱۳۵۱ هـ.ش.، ص ۳۴۱.
۴. سَنَج: نَقْدِ حَال، مُجْتَمِعِی مِیثُوی، ج: ۱، تَهْران: شَرِکَتِ سِیْهَامِی اِنْشِیَارَاتِ خَوَارِزْمِی، ۱۳۵۱ هـ.ش.، ص ۳۳۶ و ۳۴۰ و ۳۴۱؛ و: یادداشت‌های فَرُوعِی، به کوشش: اِیْرَجِ افْشَار، ج: ۳، تَهْران: اِنْشِیَارَاتِ عِلْمِی، ۱۳۶۳ هـ.ش.، ۵ / ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۹.
۵. مَرِگِ هَمَامِ بَه سَالِ ۷۱۴ هـ.ق. بُوْدَه و اِیْنِ دَر بَعْضِ مَنَایِعِ مُعْتَبَرِ قَدِیْمِ مُصْرَحِ اسْت. عُمَرُش نَبِز، بَه تَصْرِیحِ مُقَدَّمَه قَدِیْمِ دِیَوَانِش، هَفْتاد و هَشْت سَال بُوْدَه اسْت. بَدِیْنِ تَرْتِیْب، وِلَادَتِ او، بَتْفَرِیْب، بَا یَسْتِ دَر خُدُودِ سَالِ ۶۳۶ هـ.ق. بُوْدَه بَاشَد. تَارِیخِ هَا یِ دِیْگَرِ هَم بَرایِ وِلَادَتِ وِ وَفَاتِ او بَه دَسْتِ دَا دَه‌اَنْدِ کِه مَرِجُوحِ اسْت.
- تَفْصِیلِ رَا، نَگَر: دِیَوَانِ هَمَامِ تَبْرِیْزِی، تَضْحِیح: دَکْتَرِ رَشِیدِ عِیْضُوی، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَا دَبِّ فَارسِی. بُنِیادِ پِزُوهْشِی شَهْرِیَار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص سی و پنْج. سی و هفت.
۶. نَگَر: هَمَان، ص ۲.
۷. تَفْصِیلِ رَا دَر اِیْنِ اَبْوَاب، نَگَر: هَمَان، ص سی و نُه و چِهل و شِش، پَنْجَاه، و سَنَصْتِ و یِک، و سَنَصْتِ و نُه. هَشْتاد و سه، و ص ۳۸؛ و: تَارِیخِ اَدَبِیَاتِ دَر اِیْرانِ و دَر قَلَمُورِ زَبَانِ پارِسی، دَکْتَرِ [سَیِّد] ذَبِیحِ الله صَفَا، ج ۳. بَخْشِ ۲، ج: ۷، تَهْران: اِنْشِیَارَاتِ فَرْدُوس، ۱۳۶۹ هـ.ش.، صص ۷۱۶. ۷۱۴؛ و: دَانِشْنَامَه زَبَانِ وَا دَبِّ فَارسِی، بَه سَرِیْرَسْتِی: اِشْمَاعِیلِ سَعَادَت، ج ۶، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَا دَبِّ فَارسِی، ۱۳۹۵ هـ.ش.، ص ۷۸۳ و ۷۸۴ / از دَر اَیْنِ دِ «هَمَامِ تَبْرِیْزِی» بَه قَلَم: شَهْنَزِ سُلْطَانِ زَا دَه؛ و: مِیراثِ شِیْهَاب، س ۲۳، ش ۹۰، زَمَسْتانِ ۱۳۹۶ هـ.ش.، ص ۱۵۱ / از مَقَالَه «دَسْتِوِیْسِی کَهْنِ از دِیَوَانِ هَمَامِ الدِّینِ تَبْرِیْزِی (اَبِیَاتِ و نِکاتِ نِوِیافته)»، بَه قَلَم: عَلِی حِیدَرِی یَسَاوُلِی.
۸. اِیْنِ کِه نِوِشْتَه‌اَنْد: «اَشْعَارِ هَمَامِ حَاکِی از اِیْنِ اسْت کِه او بَر دَانِش [کَذَا فِی الْاَصْلِ] و فَنونِ اَدَبِ فَارسِی و عَرَبِیِ و قَوفِ کَامِلِ دَاشْتَه اسْت» (دَانِشْنَامَه زَبَانِ وَا دَبِّ فَارسِی، بَه سَرِیْرَسْتِی: اِشْمَاعِیلِ سَعَادَت، ج ۶، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَا دَبِّ فَارسِی، ۱۳۹۵ هـ.ش.، ص ۷۸۳؛ تَا کَبِیدِ از مَاسْت)، شَائِدِ از بَابِ «اِظْهَارِ لُظْفِ» اسْت.
۹. سَنَج: دَانِشْنَامَه زَبَانِ وَا دَبِّ فَارسِی، بَه سَرِیْرَسْتِی: اِشْمَاعِیلِ سَعَادَت، ج ۶، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَا دَبِّ فَارسِی، ۱۳۹۵ هـ.ش.، ص ۷۸۴.
۱۰. دِیَوَانِ هَمَامِ تَبْرِیْزِی، تَضْحِیح: دَکْتَرِ رَشِیدِ عِیْضُوی، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَا دَبِّ فَارسِی. بُنِیادِ پِزُوهْشِی شَهْرِیَار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص ۳.
۱۱. هَمَان، هَمَان ص.
۱۲. نَگَر: هَمَان، ص سی و دو، هَامِش.
۱۳. تَذْکِرَه الشُّعْرَاءِ، اَمِیرِ دَوْلَتِشَاهِ بِنِ عَالِی الدَّوْلَه بَخْتِیْنِشَاهِ اَلْغَازِی السَّمَرْقَنْدِی، بَه سَعِی و اِهْتِمَام و تَضْحِیح: اِدوَارْدِ تِرُونِ اَنْگِلِیْسِی، جَابِ لَیْدِن: مَطْبَعَه بَرِیْل، ۱۳۱۸ هـ.ق. / ۱۹۰۰ م.، ص ۲۱۸.
۱۴. سَنَج: رُوضَاتِ اَلْحِجَانِ و جَنَاتِ اَلْحِجَانِ، حَافِظِ حُسَیْنِ کَرَبَلَاثِی تَبْرِیْزِی (مَعْرُوفِ بَه: اِبْنِ اَلْکَرَبَلَاثِی)، تَضْحِیح و تَعْلِیق: جَعْفَرِ سُلْطَانِ الفَرَزَانِی، ج ۱، تَهْران: بُنْگَاهِ تَرْجَمَه و نَشْرِ کِتَاب، ۱۳۴۴ هـ.ش.، ص ۱۰۵.
۱۵. نَگَر: دِیَوَانِ هَمَامِ تَبْرِیْزِی، تَضْحِیح: دَکْتَرِ رَشِیدِ عِیْضُوی، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَا دَبِّ فَارسِی. بُنِیادِ پِزُوهْشِی شَهْرِیَار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص سی و دو، هَامِش، و چِهل و هفت.
۱۶. هَمَان، ص ۳.
۱۷. حَاجَتِ بَه تَصْرِیحِ نَبِیْسْتِ کِه: «اِدْرَار»، دَر اِصْطِلَاحِ دِیَوَانِ اَنْ رُوزْگَار، بَه مَعْنَا یِ «مَقْرَزی، مُسْتَوِزِی، رَاتِیَه» بُوْدَه اسْت؛ و «اِدْرَارنَامَه»، نَامَه و سَنَدِی کِه خَلِیْفَه یا شَاهِ یا صَا حَبِ مَنَصِبِ وَا اِمْقَامِ دِیْگَرِی دَر تَعْبِیْنِ رَاتِیَه کَسِی صَادِرِ مِی کَرْدَه و اِبْلَاحِ و فَرْمَانِ اِعْطَا یِ اَنْ مَقْرَزی مَحْسُوبِ مِی گَرْدِیْدَه اسْت.
- نَبِزِ سَنَج: فَرَهَنْگِ اِصْطِلَاحَاتِ دِیَوَانِی دُورَانِ مُغُول، شَمِیْسِ سَرِیْکِ اَمِین، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ اَدَبِ و هُنَرِ اِیْران، بَهْمَنْ مَاهِ ۱۳۵۷ هـ.ش.، ص ۱۸ و ۱۹؛ و: چِهار مَقَالَه (و تَعْلِیقات)، نِظَامِی عَرُوضِی سَمَرْقَنْدِی، بَه اِهْتِمَام: دَکْتَرِ مُحَمَّدِ مُعِین، ج: ۲، تَهْران: نَشْرِ مُعِین، ۱۳۸۸ هـ.ش.، ص ۱۹۰.
۱۸. نَگَر: دِیَوَانِ هَمَامِ تَبْرِیْزِی، تَضْحِیح: دَکْتَرِ رَشِیدِ عِیْضُوی، ج: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِسْتَانِ زَبَانِ وَا دَبِّ فَارسِی. بُنِیادِ پِزُوهْشِی شَهْرِیَار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص چِهل و یِک، و چِهل و شِش. چِهل و هَشْت.
- بازتابِی از اِیْنِ پِذِیْراییِ از خَاصِ و عَامِ رَا دَر اَنْجَه دِیْگَرانِ دَر بَا رَه «خَان / خَوَان» هَمَامِ و مِیْهَمَانِ دَارِیِ پِیُوسْتَه او گُفْتَه‌اَنْد، مِی تِوانِیْمِ دِیْد. نَگَر: دِیَوَانِ هَمَامِ تَبْرِیْزِی، دَسْتِنِوِشْتِ مَحْفُوظِ دَر کِتَابِخَانَه بَزْرْگِ اَبِیَةِ اللهِ الْعُظْمٰی مَرَعَشِی نَجْفِی. ر.ه. بَه شُمَارَه ۱۶۵۰۹، کَاتِب: عَلِیْشَاه

- بن‌احمدشاه بن علی صانع اصفهانی، موزج دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ هـ.ق.، عکس نسخه، رویه ۱ و رویه ۱۰۷ ب. سنخ: میراث شهاب، س ۲۳، ش ۹، زمستان ۱۳۹۶ هـ.ش.، ص ۱۳۸ و ۱۸۰/ از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساولی.
۱۹. نگر: تذکره الشعراء، امیر دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی، به سعی و اهتمام و تصحیح: ادوارد برون، چاپ لییدن: مطبعه بریل، ۱۳۱۸ هـ.ق. / ۱۹۰۰ م.، ص ۲۱۹.
۲۰. نگر: همان، ص ۲۱۸.
۲۱. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص ۳۶ و ۳۷؛ نیز سنخ: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اسماعیل سعادت، ج ۶، چ ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ هـ.ش.، ص ۷۸۴.
۲۲. تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح‌الله صفا، ج ۳. بخش ۲، ج ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ هـ.ش.، ص ۷۱۵.
۲۳. همان، همان ص (در گفتاورد از: نامه وجیه‌الدین نسفی به همام).
۲۴. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص پانزده (در گفتاورد از: انجامة دستنویست دیوان همام موزج ۸۲۱ هـ.ق.).
۲۵. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص شصت و سه. نیز نگر: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعیدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار فسائی، ج ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ هـ.ش.، ص ۲۵۵ و ۲۵۶.
۲۶. نمونه را، نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ هـ.ش.، ص شصت و چهار.
۲۷. نگر: موسوعة علوم اللغة العربية، الدكتور اميل بدیع یعقوب، ط: بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۷ هـ.ق.، ۵۱۱ / ۸ و ۵۱۲.
۲۸. گفتاورد های شماری از لغویان را در لغت‌نامه دهخدا ذیل «معاوضه» و «معاوضه» و ... می‌توانید دید.
۲۹. «معاوضه» معانی دیگر نیز دارد، و یک معنای «معاوضه» هم البته «فرزند خرام آوردن» است. ... بعید می‌دانیم بعضی قدامت‌ا این حد شیطنت کرده و مثلاً شعر مقلدانه همام را، در برابر شعر نواده سعیدی، «خشوک» و «خرام‌زاده» خوانده باشند!
۳۰. نگر: دیوان همام تبریزی (سرنویس آغازین: دیوان مولانا افضل الشعرا همام المله و الدین تبریزی. رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ.)، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه‌الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: علیشاه بن احمدشاه بن علی صانع اصفهانی، موزج دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ هـ.ق.، عکس نسخه، رویه ۱.
۳۱. نگر: سفینه شمس حاجی، شمس‌الدین محمد بن دولتشاه بن یوسف شیرازی، مقدمه [و] تصحیح و تحقیق: میلاد عظیمی، ج ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ هـ.ش.، ص ۶۳۲ و ۶۳۳.
۳۲. در مونس الأحرار کی.
۳۳. در مونس الأحرار کی.
۳۴. مونس الأحرار فی دقائق الإشعار، محمد بن بدر الجاجرمی، با مقدمه: علامه محمد قزوینی، به اهتمام: میر صالح طبیبی، ج ۲، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰ هـ.ش.، ص ۱۰۸۲؛ و: یادداشت‌های قزوینی، به کوشش: ایچ افشار، ج ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ هـ.ش.، ۵ / ۱۱۵؛ و: سفینه شمس حاجی، شمس‌الدین محمد بن دولتشاه بن یوسف شیرازی، مقدمه [و] تصحیح و تحقیق: میلاد عظیمی، ج ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ هـ.ش.، ص ۶۳۳ و ۶۳۵.
۳۵. چنین است در دستنویست مأخذ.
- شاید «خوان» یا «سَهْو» «خان» نوشته‌اند. شاید هم مراد از «خان»، همانا «خانه» یا «خانقا» همام بوده است.
- آقای دکتر جواد بشری، در نقل این بیت، نویسی «خوان» را استظهار کرده‌اند. نگر: دوامنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ هـ.ش.، ص ۱۹۰ / از مقاله «کهن نوشته‌هایی درباره ارتباط سعدی با خضر».
- آقای علی خیدری یساولی در نقل آن، بی‌اشارته به نویسی «خان» در دستنویست، یکسره نویسی «خوان» را برگزیده‌اند. نگر: میراث شهاب، س ۲۳، ش ۹، زمستان ۱۳۹۶ هـ.ش.، ص ۱۳۸ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)».
۳۶. درباره باور مورد اشارت در این لک، نگر: دوامنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ هـ.ش.، صص ۱۸۵ و ۱۹۵ / مقاله «کهن نوشته‌هایی درباره ارتباط سعدی با خضر»، به قلم: جواد بشری.
۳۷. دیوان همام تبریزی (سرنویس آغازین: دیوان مولانا افضل الشعرا همام المله و الدین تبریزی. رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ.)، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه‌الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: علیشاه بن احمدشاه بن علی صانع اصفهانی، موزج دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ هـ.ق.، عکس نسخه، رویه ۱.

۳۸. چهل مقاله، حاج حسین نجحوانی، به کوشش: یوسف خادم هاشمی نسب، تبریز، ۱۳۴۳ ه.ش، ص ۲۳۳.
۳۹. ابن مرد فاضل اصفهانی، همان کاتب دستنویست کهن دیوان جلال‌الدین عتیقی است که معروف حضور اهل آدب است.
۴۰. به شماره ۱۶۵۰۹ ( / کتابخانه بزرگ آیه الله العظمیٰ مرعشی نجفی. ره. ) .
۴۱. درباره این دستنویست عتیقی، نگر، میراث شهاب (فصلنامه)، س ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش، صص ۱۳۵-۱۸۴ / مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساؤلی؛ دو ماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش، ص ۱۸۹ / از مقاله «کهن نوشته‌هایی دربارهٔ (ربط سعدی با خضر)»، به قلم: جواد بشری.
۴۲. «آواز خزین» یعنی: صدای نرم و خوش و دلنشین.
- تفصیل را در این باره، نگر، حافظ جاوید (شرح دشواریهای آیات و غزلیات دیوان حافظ)، هاشم جاوید، ج: ۲ (با اصلاحات و اضافات)، تهران: نشر و پژوهش فرزاد روز، ۱۳۷۷ ه.ش، صص ۳۸۹-۳۹۱.
۴۳. دیوان همام تبریزی، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمیٰ مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، عکس، رویه ۶ ب و ۷ الف.
۴۴. از برای نمونه «تَمَّأَ» های بعضی مَثُوفَانِ آن عصر در طلب زفاف و برخورداری و شگردهای «بازاریابانه» شان در این باب، نگر: فُصُوسُ الْحُكْمِ، ابن عربی، درآمد، برگردان متن، توضیح و تحلیل: مُحَمَّد عَلِي مُؤَجِد. و. صَمَدِ مُؤَجِد. ج: ۹، تهران: نشر کارنامه، ۱۴۰۰ ه.ش، ص ۶۳ و ۶۴.
۴۵. نیز سنخ: تَذَكُّرَةُ الشُّعْرَاءِ، أمير الدوله بختی‌شاه الغازی السمرقندی، به سعی و اهتمام: تصحیح: إدوارد برون، چاپ لیون، مطبوعه بریل، ۱۳۱۸ ه.ق. / ۱۹۰۰ م، ص ۲۰۳ و ۲۱۸.
۴۶. مُكْنَت و جاو اهل خانقاه، خاصه در این عصر، مقوله‌ای است شایان مطالعه دقیق‌تر و تحلیل عمیق‌تر که جوانب مهمی از تاریخ اجتماعی ما را مکتشف می‌دازد.
- سعدی نیز که در شیراز خانقاهی داشت (نمونه را، سنخ: شَدَّ الْأَزَارَ فِي حِطِّ الْأَزَارِ عَنْ زُورِ الْمَزَارِ، معين‌الدین ابوالقاسم حنید شیرازی، به تصحیح و تحشیه: علامه محمد قزوینی. و. عباس اقبال، ج: ۲، تهران، ۱۳۶۶ ه.ش، ص ۴۶۱ و ۴۶۲)، و برخلاف پندار بعضی معاصران ما (سنخ: میراث تصوّف، ویراسته: دکتر لئونارد لویژن، ترجمه: دکتر مجدل‌الدین کینوانی، ج: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۴ ه.ش، ۲ / ۲۲۸-۲۱۶). از مَثُوفَانِ زمان خویش بشمار می‌آمد. و شماری از آنان که قریب به روزگارش می‌زیستند وی را «شیخ الشیوخ فی عهد» و «أَقْدُوَةُ الْحَقِيقِينَ» و «مُفَخَّرُ السَّالِكِينَ» می‌شمردند (نگر: کُتُبَاتِ سَعْدِي، به اهتمام: مُحَمَّد عَلِي فُورُغِي، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۹۲۴). به نوعی در تمؤل و برخورداری می‌زیسته است، و جاهی رفیع و عزّی منبع و دربان داشته که ذکر آن در بعضی اسناد ادبی کهن به یادگار مانده است (سنخ: فَلْتَدْرِيه در تاریخ. دگر دسی های یک یادگاری، مُحَمَّد رِضَا شَفِيعِي كَدَكْنِي، ج: ۳، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷ ه.ش، ص ۵۳۵ و ۵۳۶).
۴۷. سنخ: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بُنیاد پژوهشی شهريار ۱۳۹۴ ه.ش، صص شصت. شصت و دو؛ مقالاتی دربارهٔ زندگی و شیو سَعْدِي، به کوشش: دکتر منصور رستگار فسائی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی (پیشین)، ۱۳۵۷ ه.ش، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.
۴۸. سنخ: دیوان همام تبریزی، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمیٰ مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: علیشاه بن أحمد شاه بن علی صانع اصفهانی، مؤرخ دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق.، عکس نسخه، رویه ۶۳ الف؛ میراث شهاب، س ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش، ص ۱۶۳ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساؤلی.
۴۹. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بُنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش، صص شصت و دو.
۵۰. چهل مقاله، حاج حسین نجحوانی، به کوشش: یوسف خادم هاشمی نسب، تبریز، ۱۳۴۳ ه.ش، ص ۲۳۵.
۵۱. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بُنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش، صص شصت.
۵۲. مُحَمَّد عَلِي تَرِيْمَتِ دربارهٔ همام نوشته است: «در فصاحت و سلاست اشعار و شیرین زبانی، سعدی آذربایجان بوده» (دانشندان آذربایجان، مُحَمَّد عَلِي تَرِيْمَتِ، ج: ۱، طهران: مطبوعه مجلس، ۱۳۱۴ ه.ش، ص ۳۹۶).
۵۳. در این باره، نگر: کتاب تاریخ جهانگشای، علاء‌الدین عظاملیک بن بهاء‌الدین مُحَمَّد بن مُحَمَّد الجَوْتِي، به سعی و اهتمام و تصحیح: مُحَمَّد بن عَبْدِ الوَهَّابِ قَرَوِيْنِي، اُمِيْسْت از روی چاپ لیون، ج: ۴، تهران: انتشارات آرغوان، ۱۳۷۰ ه.ش، ص ۱ / «ع» و «ع»؛ دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بُنیاد پژوهشی شهريار ۱۳۹۴ ه.ش، صص شصت و یک.

۵۴. سنح: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهاریار ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۰۶، غ ۱۰۳.
۵۵. همام خود در مقطع غزلی شوده است: گرمی از ذکر تو یابند، نه از شعر همام در سماعی که غزل های ورامی خوانند
- ( دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهاریار ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۹۵، غ ۸۰).
۵۶. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهاریار ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۰۶، غ ۱۰۳.
۵۷. نگر: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۰ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)».
۵۸. با کاروان خلّه، دکتر عبدالحسین زریں کوب، ج: ۳، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵ ه.ش.، ص ۲۴۳.
۵۹. عبید زاکانی، آنگاه که در مثنوی عشاقی نامه که به سال ۷۵۱ ه.ق. به نام شاه شیخ ابوسعحاق ساخته است، می خواهد شعر همام تبریزی را «تضمین» کند، می گوید:
- ز آنسعارِ همام این نظم (آتابکی: شعر) دلسوز  
چو این جا هست این ابیات (آتابکی: اشعار) درکار  
کلیات مولانا نظام الدین عبیدالله معروف به عبید زاکانی، تصحیح و تحقیق و شرح و ترجمه حکایات عربی: پرویز آتابکی، ج: ۴، تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۸۴ ه.ش.، ص ۲۸۸؛ و: کلیات عبید زاکانی، به کوشش: محمدجعفر محبوب، ج: ۱، نیویورک: بنیاد میراث ایران، ۱۹۹۹ م.، ص ۱۵۶).
۶۰. در این باره، نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهاریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و هشت؛ و: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۲ و ۲۲۳ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
- نیز احتمالی هست که حافظ در غزل «دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن»، یکی از غزلهای همام را استقبال کرده باشد. نگر: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح الله صفا، ج ۳. بخش ۲، ص ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۷۲۲؛ و: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اسماعیل سعادت، ج ۶، ص ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴.
- از برای مزید اطلاع از تأثرات مسلم و محتمل حافظ از همام، نگر: دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، به سرپرستی: عبدالله جاشبی، سرویستار: بهاء الدین خورشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرمارودی، ج: ۱، تهران: نشر نخستان پارسی، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۲۶۰۳ / مقاله جمشید علیزاده.
۶۱. در این باره، نگر: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۰ و ۲۲۵ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
- نیز نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهاریار ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۲۹۳.
۶۲. کلیات سعدی، به اهتمام: محمدعلی فروغی [با همکاری: حبیب یغمائی]، [بازچاپ زیر نظر: بهاء الدین خورشاهی]، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۵۶۰، غ ۴۰۳.
۶۳. از برای بعضی آن قال و قیل ها، نگر: گزیده غزلیات سعدی، انتخاب و شرح: دکتر حسن آتوری، ویرایش دوم، ج: ۱۶، تهران: نشر قظه، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۹۹؛ و: دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، با معنی واژه ها و شرح ابیات و ذکر وزن و بحر غزلهای و برخی نکته های دستوری و ادبی و امثال و حکم به کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهتر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، بی تا، ۲ / ۵۹۴؛ و: شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس (با همکاری: مرکز سعدی شناسی)، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۵۹۲؛ و: در هرگز و همیشه انسان (از میراث عرفانی خواجه عبدالله انصاری)، محمدرضا شفیعی کدکنی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۴۱۵؛ و: غزلیات سعدی، بر اساس چاپهای شادزوانان محمدعلی فروغی [و] حبیب یغمائی، مقابله، اعراگداری، تصحیح، توضیح واژه ها و اصطلاحات، معنای ابیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم ترنگ نیسی، ویراست ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۹۰۵ / ۲۰؛ و: شرح غزلهای سعدی. همراه با مقدمه، تلفظ واژه های دشوار، درست خوانی و زیباشناسی بیتها، به کوشش: دکتر محمدرضا بزرگر خالقی. و. دکتر توحید عفاذی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوّار،

- ۱۳۸۶ ه.ش. ۲ / ۸۶۴؛ شکوه سعدی در غزل، به انتخاب و شرح: عبدالرحمن محمد آیتی، ج: ۱، تهران: انتشارات هیرمند، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۲۰۲؛ غزلیات شیخ شیراز سعدی، مقدمه و شرح: بهاء الدین اسکندری، ج: ۶، تهران: مؤسسه انتشارات قله‌یانی، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۴۹۲؛ و بدین شیرین سخن گفتن (گزیده غزلهای سعدی)، گزینش و گزارش: دکتر محمدجعفر یاقعی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۳۰۴.
- ناگفته نماند که بعضی شارحان نیز، در این بیت ایهام آلود و گفت‌وگوخیز که مَعْرَکَةُ آرای اَدْبَا بوده و هست، چیزی که چندان مُسْتَلَزِمِ ایضاح باشد ندیده‌اند! ... نمونه را، یکی از گرازندگان، در توضیحات راجع بدین بیت، تنها نوشته است: «بادیه: بیابان» (غزلیات و قصاید سعدی - از روی نسخه شادروان محمدعلی فروغی با معنی واژه‌ها و توضیح تعبیرهای دشوار، به کوشش: غلامرضا آرتنگ، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۵۸۱)!!! ... والسلام!
۶۴. زنده‌یاد دکتر رشید عیوضی گفته‌اند که این غزل «در کلیه نسخ کُلیاتِ سعدی» آمده است (دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۲۹۳). ... چنین نیست. ... لابد نظرشان به بعضی نسخ چاپی بوده است.
۶۵. در سفینه شمس حاجی مؤرخ ۷۴۱ ه.ق. هم این غزل به نام همام اندراج یافته است. نگر: سفینه شمس حاجی، شمس الدین محمد بن دولتشاه بن یوسف شیرازی، مقدمه [و] تصحیح و تحقیق: میلا عظیمی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۴۸۹.
- با توجه به اهتمام و علاقه شمس حاجی به شعر شیخ سعدی و قدمت جُنْگِ وی، نفس اندراج این غزل در مُنْبَعِ یادشده به نام همام، از امارات چشمگیر صحت انبساطش به این شاعر تبریزی تواند بود.
۶۶. تفصیل را در این باره، نگر در: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، صص ۲۲۳، ۲۲۵ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۶۷. البته طبیعی است که برخی هم، آن را، به قطع یا احتمال، «غزلی از سعدی شیرازی» که «به نام همام تبریزی ضبط شده است»، تلقی کنند. نمونه را، نگر: میراث شهاب، س ۲۳، ۲۳، ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۵۷ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام الدین تبریزی»، به قلم: علی خیدری یساولی. نیز سنج: گزیده غزلیات سعدی، انتخاب و شرح: دکتر حسن آقوری، ویرایش دوم، ج: ۱۶، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۹۹.
۶۸. گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۵ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۶۹. بعضی معاصران ما، اشتراک این غزل را در دیوان همام و دیوان سعدی، گواه غایت اقتراب شیوه شاعری این دو و شاهد آن گرفته‌اند که «گاه، جنس و بیان این دو شاعر چنان به هم نزدیک است که به سختی می‌توان اشعار آنها را از یکدیگر بازساخت». نگر: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اسماعیل سعادت، ج ۶، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴؛ و: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و دو.
- گویا چنین نیست و بعضی اهل نظر را در ناهمسویی این غزل با شیوه شیخ شیراز بیاناتی است سزای درنگ، که بر آن مایه همسان‌انگاری دو شیوه سخنوری سعدی و همام رقم ترقین می‌کنند. نگر: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۳ و ۲۲۴ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۷۰. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۵۲ و ۱۵۳، غ ۱۹۶.
۷۱. متن عیوضی: «دلفریب و شیرین است»، نُسخه بدلش «و» نداشت. روایت جُنْگِ لالا اسماعیل هم که زین پس خواهید دید، «و» نداشت.
۷۲. سنج: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۱ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۷۳. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بُنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص "ح" (از یادداشت زوانماد دکتر منوچهر مرتضوی).
۷۴. نگر: یادداشتهای قزوینی، به کوشش: ایرج افشار، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ص ۱۰۱ / ۵.
- نیز سنج: با کاروان حله، دکتر عبدالرحمن زین کوب، ج: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵ ه.ش.، ص ۲۴۵ و

- ۳۹۹: وی، سیوی در شعر فارسی، دکتر عبدالحسین زربین کوب، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۷۸.
۷۵. نگر، تاریخ گزیده، حمدالله بن ابی بکر بن حمد بن نصر مشتوفی قزوینی، نسخه برگردان دستنوشته مؤرخ ۸۵۷ ه.ق.، به سعی و اهتمام: ادوارد برون، ج: ۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۱ ه.ش.، ص ۸۲۷.
۷۶. عیازت مشتوفی این است:
- «همام تبریزی، معاصر سعدی شیرازی بود. اشعار دلاویز و غزلهای شورانگیز دارد؛ اما چون در غزلیات، سعدی گوی رُبوده بود، همام رشک می برد. گفته است ...»
- ( تاریخ گزیده، نسخه برگردان دستنوشته مؤرخ ۸۵۷ ه.ق.، ج: ۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۱ ه.ش.، ص ۸۲۷).
۷۷. سنج، نقد حال، مجتبی میهنی، ج: ۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۲۳۳.
۷۸. غریب است که محمدعلی تربیت، این بیان همام را «من باب تواضع و احترام» احتمال داده است (نگر: دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، ج: ۱، طهران: مطبعه مجلس، ۱۳۱۴ ه.ش.، ص ۳۹۶).
۷۹. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و دو.
۸۰. دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت، ج ۶، ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴.
۸۱. گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۲ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم استاد دکتر محمود عابدی.
۸۲. امیرخسرو وهلبوی (۷۲۵.۶۵۱ ه.ق.) که از همروزگاران سعدی و همام است، در مثنوی نُه سپهر «سعدی» و «همام» را، به ترتیب، بزرگترین غزلسرایان پارسیان در عصر خویش قلم داده است:
- تابه جانی که خلد پارسیان      اندرین عهد دو تن گشت عیان  
زان یکی سعدی و ثانی همام      هر دو را در غزل آیین تمام
- ( شعر العجم، علامه شبلی نعمانی هندی، ترجمه: سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، ج: ۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۴۰ / ۲).
- در مرتبه ثانی سعدی بودن، البته غیر از «نسخه ثانی» سعدی بودن است. بدین معنای اخیر، سعدی هیچگاه «ثانی» نداشته است؛ و بعید می دانیم هیچ سخن شناس دیده وری در عصر ما با این ران، ناهمناز و نادمناز باشد.
۸۳. تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح الله صفا، ج ۳. بخش ۲، ج: ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۷۲۱.
۸۴. سنج، دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و دو.
۸۵. قلندریه در تاریخ (دگریدی های یک ایدئولوژی)، محمد رضا شفیع کدکنی، ج: ۳، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص ۵۲۷.
۸۶. همان، همان، ص.
۸۷. نگر، همان، ج: ۳، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص ۴۳۳.
۸۸. نگر، دوماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۹۲ / از مقاله «کهن نوشته هایی درباره ارتباط سعدی با خضر».
۸۹. شاید از همین در باشد که زنده یاد استاد دکتر عیوضی، در حالی که در آغاز یکی از مقالاتش، همام را «دوستدار» سعدی معرفی می کند (نگر: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۱)، در پایان همان مقاله، تقریر همین مدعا را به «اگر» مقرون می سازد و به «شاید» مشفوع (نگر: همان، ص ۲۵۹)!!! ... آری: عینیت های تاریخی را نادیده نمی توان انگاشت؛ و گر چند برخلاف میل و پسند ما باشند!
- به تعبیر آقای دکتر جواد بشیری، «آن درگیری درونی ای که شاید [چرا «شاید»؟! همام تبریزی برای دستیابی به جایگاه رفیع هنری سعدی احساس می کرده است، از منابع متعدّد اثبات می شود.» (دوماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۹۲ / از مقاله «کهن نوشته هایی درباره ارتباط سعدی با خضر»).
۹۰. تفصیل را در این باره، نگر: قلندریه در تاریخ (دگریدی های یک ایدئولوژی)، محمد رضا شفیع کدکنی، ج: ۳، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷ ه.ش.، صص ۵۲۷-۵۳۶.
۹۱. غزلهای سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، به اهتمام: دکتر پرویز آتابکی، و دستیار: بانو رفعت صفی نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۹۳، غ ۱۹۷.

۹۲. نگر: گزارش میراث (فصلنامه اطلاع‌رسانی در حوزه نقد و تصحیح مثنوی، نسخه‌شناسی و ایران‌شناسی)، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (انتشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۱ و ۲۲۲ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)» به قلم محمود عابدی.
۹۳. نگر: همان، ص ۲۲۲.
۹۴. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت.
۹۵. سنخ: همان، صص شصت. شصت و دو؛ مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی ایشین، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.
۹۶. یادداشتهای قزوینی، به کوشش: ایرج آشار، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ص ۴ / ۲۶۸.
۹۷. نویسنده فقید، ناصر پورپیرا، علی‌رغم پریشان‌گویی‌های فراوان و موهومات بی‌سروسامان، در باب به‌سزیدگی‌گراییدن احتمالی پیوندد مؤدب سعدی با خاندان صاحب دیوان جونی، تفتن و دقت شایان اغبان به خرج داده است. نگر: مگر این پنج روزه ... (سعدی آخرالزمان! بازخوانی انتقادی مقدمه گلستان)، ناصر پورپیرا، ج: ۲، تهران: نشر کارنگ، ۱۳۷۷ ه.ش.، صص ۱۷۲-۲۰۲.
- شاید سعی و سعایت کسانی از پیرامون خاندان جونی در این میانه بی‌تأثیر نبوده است. ... (ان کُل ذی نعمة مَحسود).
- از این منظر، شاید حمل "سوکسرای نگردن سعدی از برای برادران جونی" بر نوعی احتیاط و مصلحت‌اندیشی سیاسی (سنخ: احوال شیخ اجل سعدی، جواد بشری، ج: ۱، تهران: انتشارات تک‌تک، پاییز ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۲۵۵ و ۲۵۶)، چندان لزومی نداشته باشد. ... درست است که طومار عزت و اقتدار شگفت جونیان بر دست حکومت ایلخانی درزور دیده شد، لیک از قراین چنین برمی‌آید که در آن روزگار پراشوب و فضای پرتلاطم هرگونه ذکر خیر از جونیان ممنوع و مشالسه ساز و دردسرافزین بوده باشد. ... آیا براستی اوضاع سیاست و اجتماع آن عصر مشوش چنان بوده است که سوکسرای از برای جونیان، شیخ سعدی را به دردسری جدی بیندازد؟ ... تبعید به نظر می‌رسد.
۹۸. نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۲۹ و ۱۳۰، غ ۱۵۰.
۹۹. غزلهای سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، به اهتمام: دکتر پرویز آتابکی، و دستیار: بانو رفعت صفی‌نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۱۵۰، غ ۳۲۱.
۱۰۰. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۱۲۹؛ تأکید از ماست.
۱۰۱. در مآخذ چاپی: نازگی.
۱۰۲. مُتَقَدِّمان، بیش‌ترک همام را «مولانا» می‌گفتند که لقبی بود ناظر به مقامات معنوی و صوفیانه او، و این لقب «خواجه» که دولتشاه آورده و پسینیاانش مکرر کرده‌اند (نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سنی و دو)، بالطبع باید ناظر باشد به «براست» و علو رتبت ذنبوی و جایگاه ممتاز اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، بل پایگاه دیوانی و درباری وی.
- درباره دلالت لقب «خواجه»، نیز نگر: گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، دکتر سیروس شمسیا، ویراست دؤم، ج: ۱، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۴ ه.ش.، ص ۲۰ و ۲۱؛ یادداشت‌های حافظ، دکتر سیروس شمسیا، ویراست دؤم، ج: ۱، تهران: نشر میترا، ۱۳۹۵ ه.ش.، صص ۷۴-۷۶؛ و: دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، به سرپرستی: عبدالله جاشبی، سرویراستار: بهاء‌الدین خرمشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرمارودی، ج: ۱، تهران: نشر نخبستان پارس، ۱۳۹۷ ه.ش.، ۹۸۷-۹۸۹.
۱۰۳. باد کردن: باد زدن.
- درباره رواج این تعبیر در مثنوی منظوم و مثنوی قدیم، نگر: اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مُحَمَد بن مُنَوَّر بن ابی سعید بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی، مقدمه او [تصحیح و تعلیقات: دکتر مُحَمَد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۱، تهران: نشر آگه، ۱۴۰۰ ه.ش.، ۵۷۰ / ۲.
۱۰۴. تذکرة الشعراء، امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه العازی السمرقندی، به سعی و اهتمام و تصحیح: إدوارد برون، چاپ لیون: مطبعة بریل، ۱۳۱۸ ه.ق. / ۱۹۰۰ م.، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.
۱۰۵. سنخ: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و شش؛ و: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: ایشامعیل سعادت، ج ۶، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴.
- از برای ملاحظه نقاشی خیالی صحنه این ملاقات در گرمابه که در دستنوشته قون دهمی از مجالس العشق آمده است، نگر: میراث تصوّف، ویراسته: دکتر لئونارد لویزن، ترجمه: دکتر مجتهدالدین کیوانی، ج: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۴ ه.ش.، ۲۱۱ / ۲.

۱۰۶. سنج: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [ستید] ذبیح الله صفا، ج ۳، بخش ۲، ج ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۷۱۸؛ و: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت، ج ۶، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴.

نیز نگر: حیات سعدی، لطاف حشین حالی، ترجمه: سید نصرالله شروش، بنگاه دانش، ۱۳۱۶ ه.ش.، ص ۲۹.  
۱۰۷. استاد زنده یاد مجتبی مینوی - تَعَمَدَةُ اللَّهِ تَعَالَى بِغُفْرَانِهِ. یک جا، بمناسبت، «دولت‌شاه سمرقندی» و «تذکرة الشعراء» ی وی را که از نامدارترین مؤلفات ادبی او آخر سده نهم هجری بشمار است، اینگونه یاد فرموده است:  
«آن نویسنده پُر خُط و خُط و نامُعْتَمَد نامُوْتُقُ ضعیف‌الروایه، دولت‌شاه ابن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی... در آن کتاب بی اعتبار مَعْنُون به تذکرة الشعراء، که تنها عِلَّتِ شهرت و تداوُلِ آن این بوده است که مرحوم پروفیسور براون بانی طبع و نشر آن شده است و در لایون چاپش کرده‌اند.»

(تاریخ و فرهنگ، ج ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۲۵۷).  
استاد مینوی، دولت‌شاه را بغایت سهل‌انگار و ناموثوق تلقی کرده، بصراحت می نویسد که فلان خیر گمان می‌کنم از مختصرات دولت‌شاه باشد؛ اما اختیاری که ناشی از خلط و اشتباه است... (همان، ص ۲۵۹)، و در بَهمان موضوع از همه غریب‌تر و مجعول‌تر اقوال دولت‌شاه است در تذکرة الشعراء شیخ بی اعتبار او (همان، ص ۲۳۸).

جرح استاد زنده یاد مجتبی مینوی در حقی دولت‌شاه سمرقندی و تذکرة وی، البته ناظر به ارزش تاریخ‌نگارانه و رُخدادگزارانه آن است؛ ورنه، آرج کتاب دولت‌شاه را به حیث یک متن ادبیانه قدیم واجد آرزندگی‌های لغوی و ادبی، و حتی مثنی که پندارهای قدما را درباره گذشته ادبی ایران آینگی می‌کند (و از این چشم‌انداز، خود، سندی است تاریخی و گرانبها)، انکار نشون کرد...  
تذکرة الشعراء دولت‌شاه، اگرچه فاقد وثاقت بیوسیده تذکرة نکاشتی به قلم رود، کتابی است خواندنی، و در جای خود، سودمند.  
۱۰۸. کلیات سعدی، به اهتمام: محمدعلی فروغی [با همکاری: حبیب یغمائی]، [بازچاپ زیر نظر: بهاء‌الدین خرمشاهی]، ج ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۵۷۳، غ ۴۳۷.

۱۰۹. کلیات عبید زاکانی، به کوشش: محمدجعفر محجوب، ج ۱، نیویورک: بنیاد میراث ایران، ۱۹۹۹ م.، ص ۳۰۷، ش ۱۹۷.  
این حکایات درباره همام، به واسطه قرب عهد او و عبید، به تعبیر علاقه محمد قزوینی، که چنین داوری و توصیفی را درباره یکی از حکایات هزلی عبید راجع به سعدی مجال طرح داده است (نگر، یادداشت‌های قزوینی، به کوشش: ایرج افشار، ج ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۵ / ۹۹). «اعتیاد زمانی می‌تواند داشته باشد؛ و البته فقط: اعتیاد؛ و نه بیشتر!»

۱۱۰. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عبیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص شصت و شش.

۱۱۱. سنج: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عبیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۳ و ۴.

۱۱۲. درباره دگرسانی‌های دستنوشته‌های دیوان همام تبریزی و قوت احتمال وقوع تدوین تدریجی، نگر: میراث شهاب، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۳۷ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الذین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساولی.

۱۱۳. نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عبیوضی، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۳۶، ح ۵؛ ص ۵۷، ح ۳؛ ص ۵۸، ح ۵؛ ص ۷۶، ح ۱؛ ص ۱۲۱، ح ۱؛ ص ۱۵۵، ح ۲.

۱۱۴. سنج: دو ماهنامه فرهنگ و ادبیات عاتق، ص ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۹۲ / مقاله «کهن‌نوشته‌هایی درباره ارتباط سعدی با خضر»، به قلم: جواد بشری.

۱۱۵. دیوان همام تبریزی (سرنویس آغازین: دیوان مولانا افضل الشعرا همام الملة و الذین تبریزی. رحمة الله علیه.)، دستنوشته محفوظ در کتابخانه بزرگ آية الله العظمى مرعشى نجفی. ر. ه. به شماره ۱۶۰۵۹، کاتب: علیشه بن احمد شاه بن احمد بن علی صانع اصفهانی، موزع دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق. عکس نسخه، رویه‌های ۱۰۵ آلف ۱۰۷ آلف.

۱۱۶. بازنویستی از این متن را، می‌توانید دید در: میراث شهاب (فضلنامه)، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش.، صص ۱۷۷، ۱۷۹ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الذین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، هرچند مع الأسف به افتادگی و بی‌دقتی دچار آمده است.

۱۱۷. زَیْر بَاء، از خود دستنوشته است.

۱۱۸. حرکت‌گذاری کامل از خود دستنوشته است.

۱۱۹. چنین است در دستنوشته: (واکر). بِالطَّيْبِ «وگر» باید خواند.

۱۲۰. چنین است در دستنوشته. لَابِد «توم» یا «توام» خوانده می‌شود.

۱۲۱. یادداشت‌های قزوینی، به کوشش: ایرج افشار، ج ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۵ / ۱۱۲.

۱۲۲. علاقه قزوینی حتی نیت آن را به دل بسته بود که دیوان همام تبریزی را به طور کامل تصحیح کند و به مخارج اوقاف گیب به



- طبع برساند. نگر: یادداشت‌های قزوینی، به‌کوشش: ایرج افشار، ج: ۳، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳ ه.ش. ۴ / ۲۶۸.
۱۲۳. این میکروفیلم، به شماره «۵۷۳ ف»، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.
۱۲۴. نمونه را، نگر: میراث شهاب، س ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۳۷ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام‌الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری تیساولی.
۱۲۵. استاد انوشه‌یاد مجتبی میثوی، در یادداشتی که در آغاز عکس نسخه نوشته است، آن را «مجموعه اشعار و مراسلات...» خوانده.
۱۲۶. درباره این جنگ کرامت‌سده هشتمی و سودمندی‌هایش خاصه در قلمرو شعرپژوهی، نگر:  
مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به‌کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۵؛ دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص بیست و دو، و شصت و سه؛ و: دوامه‌نامه فرهنگ و ادبیات عامه، س ۷، ش ۲۹، آذر و دی ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۹۲ / از مقاله «کهن‌نوشته‌هایی درباره ارتباط سعدی با خضر»، به قلم: جواد بشری.
- گزارشی نسبت به تفصیلی از درونمایه آن را، نگر در:  
فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، ج ۱، ۱، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ه.ش.، صص ۴۹۹-۵۰۴.
۱۲۷. نگر: جنگ لالا اسماعیل، دستنویست محفوظ در کتابخانه لالا اسماعیل استانبول. به شماره ۴۸۷، عکس نسخه، رویه ۲۸۴، آلف.
۱۲۸. «حاجی محمد گوینده تبریزی».
۱۲۹. جنگ لالا اسماعیل، دستنویست محفوظ در کتابخانه لالا اسماعیل استانبول. به شماره ۴۸۷، عکس نسخه، رویه‌های ۸۸-۱۱۲.
۱۳۰. شمار غزلهای، چنان که خواهید دید و زنده‌یاد یوسفی نیز (در: غزلهای سعدی، تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی، به‌اهتمام: دکتر پرویز آتابکی، و دستیار: بانو رفعت صفی‌نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص بیست و هفت) تصریح کرده است، «چهل و هفت» است؛ لیک روانشاد دکتر رشید عیوضی، بنا بر دست، شمار غزلهای را «چهل و نه» گفته است (در: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به‌کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۲۵۵؛ دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص بیست و سه) و خانم شهناز سلطان زاده هم. البته بی هیچ بازپرد به نوشته دکتر عیوضی! همان خطا را مکرر کرده است (در: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به‌سرپرستی: ایشماعیل سعادت، ج ۶، ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۴).
۱۳۱. نگر: شد الإزار فی حظ الأوزار عن زوار المزار، معین الدین ابوالقاسم جینید شیرازی، به تصحیح و تحشیه: علامه محمد قزوینی و. عباس اقبال، ج: ۲، تهران، ۱۳۶۶ ه.ش.، صص ۵۴۸-۵۵۰.
۱۳۲. درباره وی، از جمله، نگر: طبقات الشافعیة الكبرى، تاج‌الدین ابونصر عبدالوهاب بن علی بن عبدالکافی الشبکی، تحقیق: عبدالفتاح محمد الحلو، و محمود محمد الطنحی، دار احیاء الکتب العربیة، ۹ / ۸۷.
۱۳۳. مقتضای انصاف، خستونی بدین حقیقت است که میان این تصویر روشن و رنگی دستنویست که در اختیار ما بوده است و آن تصویر سیاه و سفید نه‌چندان دلچسپی که در دست و دسترس پژوهندگان پیشگفته بوده، تفاوت بسیار است؛ و هرگز نمی‌سزد ما کلمه‌ای در تئقیص ایشان بر زبان قلم برانیم و کوشش احترام‌انگیزی را که در کار خود کرده‌اند خوارمایه بینگاریم.
۱۳۴. طبع دیوان همام، استاد فقید دکتر رشید عیوضی، نوشته است:
- «روی هم رفته چهل پنجاه غزل از همام است که در همه جنگها تکرار شده است» (دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهريار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سه).
- این، نمودی است از همان ذوق و ذائقه ادبی آن تاریخ و آن جغرافیا که گفتیم.
۱۳۵. یعنی: کلیات سعدی، به‌اهتمام: محمد علی فروغی (۱۳۲۱-۱۳۵۴ ه.ش.) [با همکاری: حبیب یغمائی]، [با چاپ زیر نظر: بهاء‌الدین خرمشاهی]، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.
- چاپ‌های به‌اضطلاح «برآساس» ویراست فروغی، بسیار است و دستکاری‌ها و تلفظ‌های ناشیران و طابعان در این «برآساس»‌های بعضاً بی‌اساس، فراوان (در این باره، از جمله، نگر: آینه پژوهش، س ۳۲، ش ۳، ش پیاپی: ۱۸۸، خرداد و تیر ۱۴۰۰ ه.ش.، صص ۳۶۴-۳۶۸) «نگه‌کردن ناشر اندر فقیه». «زبانت» نامه کلیات سعدی چاپ «نگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه»، به قلم: جویا جهانبخش).
- در میان چاپ‌های متداول موجود، گویا این چاپ مؤسسه انتشارات امیرکبیر که خود عیب و غوار بسیار دارد، به ویراست فروغی نزدیک‌تر، و از ندرت‌حالات بی‌هوده درازدستان و به‌سازی‌های مغیتر نسبت کتاب به فروغی، با هرگونه تصرف و بجا و نابجای دیگر، عاری‌تر است؛ والله اعلم.

۱۳۶. یعنی: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی (۱۳۰۷-۱۳۹۳ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.
- ویراست زنده یاد عیوضی، پیش از آن هم، در تبریز و تهران چاپ شده است و در این چاپ که واپسین چاپ آن است، آن مرحوم اصلاحات و تصوفاتی تکمیلی کرده است. اگر خوانندگان محترم گزارش ما را با چاپ های پیشین متفاوت یافتند، متوجه این تغییرات باشند و از راه لطف، به همین چاپ فروپنگرند.
۱۳۷. یعنی: غزلیهای سعدی، تصحیح و توضیح [کذا؛ ولی کتاب، توضیحات ندادند]: دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، به اهتتام: دکتر پرویز آتابکی (۱۳۰۷-۱۳۸۳ ه.ش.)، و دستیار: بانو رفعت صفی نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.
۱۳۸. دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص "ز" (از پیشگفتار آئین نامه یاد استاد دکتر منوچهر مرتضوی).
۱۳۹. دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، به سرپرستی: عبدالله جاشبی، سرویستار: بهاء الدین خرمشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرمارودی، ج: ۱، تهران: نشر نخبستان پارسی، ۱۳۹۷ ه.ش.، ۴ / ۲۶۰۳.
۱۴۰. درباره این جنبه دیوان همام و اهمیت مطالعه در آن، نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص "ح" (از پیشگفتار آئین نامه یاد استاد دکتر منوچهر مرتضوی)، و پنجاه و پنج، و شصت و نه، و ۲۹۲ و ۲۹۳؛ و: چهل مقاله، حاج حسین نخجوانی، به کوشش: یوسف خادم هاشمی نسب، تبریز، ۱۳۴۳ ه.ش.، ص: ۲۳۸؛ و: میراث شهاب، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش.، ص ۱۷۳ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام الدین تبریزی (آیات و نکات نویافته)»، به قلم: علی خیدری یساولی؛ و: آئینه میراث (مجله)، ش ۶۷، پاییز و زمستان ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۳۱۷ و ۳۱۸ / از مقاله «بررسی نمونه های فلولیات در شعر شاعران تبریز» به قلم: سعید طرز می. و عبدالله طلوعی آذرو: دیوان همام تبریزی، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. رو. به شماره ۱۶۵۰۹، کاتب: غلیشاه بن احمد شاه بن علی صانع اصفهانی، مؤرخ دوشنبه ۲۱ صفر ۷۳۹ ه.ق.، عکس نشده، رویه ۸۰ ب و ۸۱ الف.
۱۴۱. طرفه آن که این زبان ایرانی، در بیرون از تبریز نیز برای بسیاری از ایرانیان مفهوم بوده است؛ و گرنه چرا باید عبید زاکانی سروده های محلی تبریزی همام را در ضمن مثنوی عشاق نامه ی خود (سنج: کلیات مولانا نظام الدین عبید الله معروف به عبید زاکانی، تصحیح و تحقیق و شرح و ترجمه حکایات عربی: پرویز آتابکی، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۴ ه.ش.، ص ۲۸۸ و ۲۸۹؛ و: کلیات عبید زاکانی، به کوشش: محمدجعفر محجوب، ج: ۱، نیویورک: بنیاد میراث ایران، ۱۹۹۹ م.، ص ۱۵۶ و ۱۷۶؛ و: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر اسد ذبیح الله صفا، ج ۳، بخش ۲، ص: ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص (۷۲۱) بیاورد؟
۱۴۲. نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. بنیاد پژوهشی شهریار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص چهل و شش.
۱۴۳. فروغی، ص ۵۵۰، غ ۳۷۶؛ و: یوسفی، ص ۲۲۸، غ ۴۹۸.
۱۴۴. فروغی و یوسفی: کت.
۱۴۵. فروغی و یوسفی: دیدار تو.
۱۴۶. فروغی: خوشنودم.
- نویسش «خوشنودم» که در متن جنگ لالا اسماعیل و ویراست یوسفی هست، بر بنیاد نظر برخی، بر «خوشنودم» فروغی رُجحان بی گفت و گو دارد؛ چرا که گفته می شود: «خوشنود» را باید به همین ریخت. و نه به ریخت «خوشنود». نوشت. نگر: غلط نویسیم (فرهنگ دشواریهای زبان فارسی)، ابوالحسن نجفی، ج: ۱۴، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۷ ه.ش.، ص ۱۷۶.
۱۴۷. فروغی و یوسفی: گفتار تو.
۱۴۸. فروغی و یوسفی: مباد آن روز و آن خاطر.
۱۴۹. فروغی و یوسفی: کسی.
۱۵۰. فروغی و یوسفی: مانند.
۱۵۱. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:
- اگر خود نعمتِ قارون کسی در پایت اندازد  
کجا همتای من باشد که جان در پایت افکندم  
(یوسفی: افکندم).
۱۵۲. فروغی و یوسفی: رغبت.
۱۵۳. دستنویست: سوی.
۱۵۴. یوسفی: پراکنده.
۱۵۵. فروغی و یوسفی: ز هر سویی.
۱۵۶. یوسفی: پراکندم.

۱۵۷. فروعی: دوستتر. یوسفی: دوست تر.
۱۵۸. فروعی و یوسفی: جانا.
۱۵۹. این بیت، در فروعی و یوسفی، بلافاصله پس از «اگر خود نعمت قارون کسی در پایت اندازد...» است که در حاشیه آوردم.
۱۶۰. فروعی و یوسفی: وصلت.
۱۶۱. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:  
چو پای از جاده بیرون شد، چه نفع از رفتن راهم؟  
چو کار از دست بیرون شد، چه سود از دادن پندم؟
۱۶۲. فروعی و یوسفی: خواری.
۱۶۳. عیوضی، این غزل را در زمره «مراثی» آورده است، ص ۱۷۴، ش ۱۱.
۱۶۴. عیوضی: مبادا هرگز آن روزی.
۱۶۵. عیوضی: آמיד.
۱۶۶. عیوضی: و می گویم.
۱۶۷. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «چو حشر آدمی باشد بیوتم خاک قالب را...» آمده است.
۱۶۸. همام، در جای دیگر، در غزلی دیگر که آن هم در زمره «مراثی» دیوان وی اندراج یافته، گفته است:  
آلوده را که منسول خود ساختی کُتون  
ای بسا اگربه جانب آلوده بگذری  
خاکش بجز که عتبر و مُشک و عبیر نیست  
با جان بگو که بسی تو جهان دلپذیر نیست
- (عیوضی، ص ۱۷۱، ش ۵).
- استاد انوشه یاد دکتر سید ذبیح الله صفا، درباره غزلی که دو بیت اخیرالذکر را از آن نقل کردیم، فرموده است:  
«این غزل چنانکه معلومست در بیان اشتیاق نسبت به شیخ یا مراد و بزرگی که در نواحی آلوده اعتکاف جسته بود، فرستاده شده»  
(تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح الله صفا، ج ۳. بخش ۲، ج ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۷۲۸، هامش).
- همام جای دیگر نیز از «آلوده» یاد کرده که نمودار حضور آن نام و جغرافیا در صحیفه خاطر اوست:  
آتش عشقی توام داد خیانی به از آنک  
آب آلوده به خاک همدان می بخشد
- (عیوضی، ص ۸۷، ش ۶۲).
۱۶۹. «خرسند بودن از دوست» که در شعر سعدی هم آمده است. یعنی: فرأغت داشتن از او و بی اغتبا بودن به او و بی نیاز بودن از او و غم او را نداشتن و از او دست کشیدن و پروای او را نداشتن و در تب و تاب او نبودن؛ آنسان که: دل از چیزی خرسند کردن یعنی: دل را از چیزی فارغ داشتن.
- همام در غزلی دیگر که در همین مجموعه نیز آمده است. می گوید:  
کیست مانندش که تا عاشق شود خرسند از او؟  
دیگران از آب و گل، منظور از جان و دلست  
(عیوضی، ص ۷۱، غ ۲۹).
- آنجا که سعدی فرموده است:  
ز ضعف طاقت آهم نماند و ترسم خلق  
گمان بزند که سعدی ز دوست خرسند است  
(فروعی، ص ۴۳۴، غ ۶۰).
- «خرسند بودن» به همین معناست (سنج: غزلیات شیرین سعدی، گردآوری و شرح: مسعود علیا، ج ۵، تهران: مؤسسه انتشارات پیدایش، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۵۳؛ و: شکوه سعدی در غزل، به انتخاب و شرح: عبدالمحمد آیتی، ج ۱، تهران: انتشارات هیرمند، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۴۱، توضیح نهایی؛ و: شرح غزلهای سعدی، به کوشش: دکتر محمد رضا بزرگر خالقی، و. دکتر توجع عقداپی، ج ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۱۰/۱۵۴، ذیل معنای بیت؛ و: غزلیات شیخ شیراز سعدی، مقدمه و شرح: بهاء الدین اسکندری، ج ۶، تهران: مؤسسه انتشارات قلیانی، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۱۴۷، ذیل معنی / توضیح نهایی؛ نه «راضی، خشنود، شادمان» بودن. که بعضی شرح (نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اعرابگذاری، تصحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ نیسی، ویراست ۲، ج ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۱۰/۲۴۹؛ و: شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج ۱، تهران: انتشارات هروس. با همکاری: مرکز سعدی شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۳۳۴؛ و: گردیده غزلیات سعدی، انتخاب و شرح: دکتر حسن آتوری، ویرایش دوم، ج ۱۶، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۸۳) گفته‌اند و یکسره بر آن تکیه کرده.
- گویا بی‌وقوفی بر همین معنای «خرسند بودن از...» و اکتفا به همان معنای مشهور دم‌دستی واژه «خرسند» نیز، سبب شده است تا بعضی، مضارع سعدی را چنین «تحریف» کنند: «گمان بزند که سعدی ز هجر خرسند است» (غزلهای سعدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست، ج ۲، تهران: دانش، ج ۱۳۶۲ ه.ش.، ص ۸۱).

۱۷۰. عیوضی: خیالت، نسخه بدل عیوضی: فراقت.

۱۷۱. عیوضی: کت.

۱۷۲. فروعی: ص ۶۲۶، غ ۵۷۷؛ یوسفی، ص ۱۴۸، غ ۳۱۷.

۱۷۳. فروعی و یوسفی: برد.

۱۷۴. فروعی، در اینجا، این بیت را افزون داند:

جفای عشقی تو بر عقل من همان مثل است  
 که سرگزیت به کافر همی دهد غازی

۱۷۵. یوسفی: تقوی. پس پیداست که «تقوی» نخونده‌اند.

۱۷۶. فروعی: هرکه. ضبط یوسفی، موافق متن ماست.

۱۷۷. یوسفی: هزارگونه اگر محنت و بلا بینم.

۱۷۸. در ویراست یوسفی، نشان پُرسش در پایان کت نهاده شده است؛ که به گمان ما نه بر جای خویش است.

۱۷۹. در ویراست یوسفی، ضریحاً و اضحاً رای «بر» را زیر داده‌اند.

گویا در این مقام، هم «بر» می‌توان خواند و هم «تر».

۱۸۰. فروعی و یوسفی: چه شود. ویراست نورالله ایزدپرست (۲/ ۳۲۲): چه زیان.

۱۸۱. در ویراستی از تضحیح فروعی که مورد مراجعه ماست و نیز در ویراست یوسفی، در پایان همین کت دومی، نشانه پُرسش نهاده‌اند. در برخی از چاپها / شرح، نشانه پُرسش را در پایان کت نخواست نهاده‌اند؛ که ما نیز با همین نشانه‌گذاری همداستانیم. باری، نحوه گزارش کت دوم، خود، جای گفت وگوست. بیشینه گزارشگران، چه آنان که در پایان کت دومی، نشانه پُرسش نهاده‌اند و چه آنان که در پایان کت نخستین، چنین اندر یافته‌اند که شاعر می‌گوید: «چه ایشکالی / چه عجبی / چه زبانی داند که تو بنده‌ای مانند سعیدی داشته باشی تا. همان گونه که چاکرانی از شهرهای مختلف داری. غلامی هم از شیراز به همراه داشته باشی؟» (سنج: غزلیات سعیدی، مقابله، اعرابگذاری، تضحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲/ ۱۲۲۱؛ غزلهای سعیدی، به‌کوشش: نورالله ایزدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ۱۳۶۹ ه.ش، ۲/ ۳۲۲؛ دیوان غزلیات استاد سخن سعیدی شیرازی، به‌کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهتر، ج: ۱، تهران: انتشارات مهتاب، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲/ ۸۴۱؛ شرح غزلهای سعیدی، به‌کوشش: دکتر محمد رضا بزرگر خالقی. و. دکتر توح عقیابی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲/ ۱۱۹۰). این گزارش بر جای خویش پذیرفتنی است؛ لیک گمان ما این است که. بویژه بر بنیاد نوپیش متن ما. چنین گزارش دیگری را نیز می‌توان مجال طرح داد. عجبی نیست اگر من سعیدی بنده تو باشم؛ چه، باز هم غلام (/ غلامان) شیرازی در رکاب تو هست و چیز غریب و تازه‌ای بخ نمی‌دهد اگر من نیز ملایم آن رکاب گردم.

۱۸۲. «پارسی» که در اینجا با «تازی» «ابهام تناسب» نیز داند (نگر: شرح غزلیات سعیدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. با همکاری: مرکز سعیدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۱۲۶۲)، به معنای «سخن پارسی» (دیوان غزلیات استاد سخن سعیدی شیرازی، به‌کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهتر، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. با همکاری: مرکز سعیدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۱۲۶۲) شرح غزلیات سعیدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. با همکاری: مرکز سعیدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۱۲۶۲) و «شعر پارسی / غزلیات سعیدی، مقابله، اعرابگذاری، تضحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲/ ۶۲۷؛ شرح غزلهای سعیدی، به‌کوشش: دکتر محمد رضا بزرگر خالقی. و. دکتر توح عقیابی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲/ ۱۱۹۱) تواند بود؛ لیک از این فراتر نیز توان گفت و رفت؛ چه، واژه «پارسی»، علاوه بر معنای معروف مشهورش، در اصطلاح قدما، بر «غزل» به طور عام و «غزلی» که با موسیقی همراه باشد، یا مناسب اجرا با موسیقی باشد، به طور خاص اطلاق می‌گردیده است؛ و آن «پارسی گفتن خوبان و پارسی خواندن مطرب خریفان نیز که در نسخ دیوان حافظ مذکور افتاده است، با این معنای واژه «پارسی» بی‌پژوند نیست. «پارسی» و «فارسی»، بدین معنی، بتکرار در جواهر الاسرار کمال‌الدین حسنین خوارزمی و بعض دیگر متون قدیم به کار رفته است.

درباره این معنای ویژه واژه «پارسی»، نگر: آینه (مجله فرهنگ و تحقیقات ایرانی)، س ۶، ش ۱۲۰۹، آذر. اسفند ۱۳۵۹ ه.ش، صص ۶۷۱، ۶۷۵ / مقاله «پارسی، فارسی» به قلم: جمشید شروشیار / مظاهری [و: این کی‌میایی هستی، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۶، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش، ۲/ ۳۳۴ و ۳۴۴ و ۳۴۵.

۱۸۳. عیوضی، ص ۱۵۲ و ۱۵۳، غ ۱۹۶.

این غزل همام را حمد مستوفی فزینی هم در تاریخ‌گزیده آورده است. نگر: تاریخ‌گزیده، نسخه برگردان دستنویست مؤرخ ۸۵۷ ه.ق، به سعی و اهتمام: (ادوارد بزون، ج: ۲، تهران: ذنبای کتاب، ۱۳۶۱ ه.ش، ص ۸۲۷.

استاد دکتر محمود عابدی احتمال داده‌اند این غزل همام در اقیافای غزلی دیگر از شیخ شیراز پرداخته شده باشد. آن غزل، به آغاز «تو خود به ضحبت امثال ما نبردازی / نظر به حال پریشان ما نیتدازی»، با این بیت به فرجام می‌رسد: «تو همچو صاحب دیوان

مکن که سعدی را / به یک رَه از نظر خویشتن بیاندازی» (فروغی، ص ۶۲۶ و ۶۲۷، غ ۵۷۸ / با نویسش «صاحبدیوان» به جای «صاحب دیوان») ... اُستاد عابدی احتمال می دهند که این غَزَل برای صاحب دیوان فرستاده شده و آنگاه همام آن غَزَل را در جواب این ساخته باشد. نگر: گزارش میراث، دوره سوم، سال چهارم، ش ۳ و ۴ / پیاپی: ۸۸ و ۸۹، پاییز و زمستان ۱۳۹۸ ه.ش. (اُتیشار: پاییز ۱۴۰۰ ه.ش.)، ص ۲۲۱ / از مقاله «شعر و شخصیت همام و غزلی از او در دیوان سعدی (پیوستگی فرهنگی تبریز و شیراز)».

۱۸۴. عیوضی و تاریخ گزیده: خواب من.

۱۸۵. عیوضی و تاریخ گزیده: خنک.

۱۸۶. این بیت، در روایت تاریخ گزیده نیست.

۱۸۷. عیوضی: صبا.

۱۸۸. چنین است در دستنویست جُنْگِ لالا اسماعیل و نیز در کهن ترین نُسخه شناخته شده از دیوان همام (نگر: دیوان همام تبریزی، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۹، کاتب: علیشاه بن احمد شاه بن علی صائغ اصفهانی، مَوْرخ دوشنبه ۲۱ صَفَر ۷۳۹ ه.ق.، عکس نُسخه، رویه ۲۹ الف).  
بظاهر (اگر ضَبط دستنویست، مَوْجّه باشد) شاعر «هرزه گرد» را به معنای «هرزه گشتن» و «هرزه گشتن» به کار برده است.

عیوضی: عادت آن هرزه گرد غمازی.

این بیت، در روایت تاریخ گزیده نیست.

۱۸۹. تاریخ گزیده: بهتر.

۱۹۰. عیوضی و تاریخ گزیده: رویم.

۱۹۱. تاریخ گزیده: نواهای.

۱۹۲. تاریخ گزیده: سَخنی [کذا].

۱۹۳. عیوضی: دلفریب و شیرین است.

۱۹۴. فروغی، ص ۶۱۴، غ ۵۴۵؛ یوسفی، ص ۱۵۵ و ۱۵۶، غ ۳۳۴.

۱۹۵. دستنویست: آینه.

۱۹۶. فروغی و یوسفی: مانده.

۱۹۷. دستنویست: کانج.

۱۹۸. فروغی و یوسفی: چنین.

۱۹۹. فروغی و یوسفی: نشاید.

۲۰۰. فروغی: نتوانم.

۲۰۱. فروغی: بروم.

۲۰۲. این بیت، در یوسفی نیست.

۲۰۳. فروغی و یوسفی: می رود.

۲۰۴. فروغی و یوسفی: ما.

۲۰۵. فروغی: نیکویی. یوسفی، موافق متن ماست.

۲۰۶. فروغی و یوسفی: هر روز.

۲۰۷. فروغی و یوسفی: گر تو.

۲۰۸. فروغی و یوسفی: ننهد.

۲۰۹. فروغی و یوسفی: نشناسد.

۲۱۰. فروغی و یوسفی: نداند.

۲۱۱. فروغی و یوسفی: که.

«که» را، در اینجا، هم به معنای «زیرا، زیرا که» توان گرفت، و هم به معنای «هرکه، کسی که»؛ لیک، به گمان ما، اختیار دُوَم، در اینجا راجح است.

کاربرد «که» به معنای «هرکه، کسی که» که بر این نویسیش راست می آید، از کاربردهای نمایان در سبک سعدی است؛ و البته گاه کاربرد «که» در بافت کلام سعدی به نحوی است که خویش های مُخْتَلِف و سَلاتِقِ مُخْتَلِفی را برمی تابد. نمونه را، نگر: دیباچه ای بر نیاص یا سفینه صائب، مُحسِن ذاکر الحُسینی "پزند"، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. گروه نشر آثار، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۸۷.

۲۱۲. عیوضی، ص ۱۴۶ و ۱۴۷، غ ۱۸۶.

۲۱۳. عیوضی: نخوانم.

۲۱۴. عیوضی: .و.

۲۱۵. یادآور بیٔ مشهور امیر خسرو دهلوی (۶۵۱. ۷۲۵ ه.ق.) است که فرموده است:

آفاق را گردیده‌ام، مهرِ بُتانِ وُرزیده‌ام  
بسیار خوبان دیده‌ام، اَماتو چیرِ دیگرِ  
(دیوانِ کامِلِ امیر خسرو دهلوی، با همت و کوشش: م. درویش، ج: ۲، تهران: سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۱ ه.ش.، ص ۵۴۳، غ ۱۶۳۷).

۲۱۶. عیوضی: جویند.

۲۱۷. عیوضی: همه در حسرتِ خاکی که برو می‌گذری.

۲۱۸. عیوضی: هر یکی را هوسِ آن که کجا می‌نگری.

بظاهر در این دو بیٔ مُتوالی، اِخْتِلَاف، از جابه‌جانی‌شدنِ لُث‌های دُوُم ناشی شده است، و بویژه با عِنایَت به سُنواریِ پُیُوْنِدِ میانِ دو لُتِ بیٔتِ اخیر، در مَتِنِ عیوضی، صَبَطِ عیوضی بر مَتِنِ ما راجح است.

۲۱۹. عیوضی: هوسِ آن بود.

۲۲۰. عیوضی: در یابم.

۲۲۱. عیوضی: می‌دهد زلف تو را بادِ صبا تشویشی.

۲۲۲. عیوضی: به هم برشده.

۲۲۳. فُروغی، ص ۴۴۲، غ ۸۲؛ یوسفی، ص ۱۴۶، غ ۳۱۳.

۲۲۴. دستنویست: ترتیب (حرف آخر بی نقطه) است.

۲۲۵. یوسفی نیز مُوافقِ مَتِنِ ماست. فُروغی: دادن؛ و راجح می‌نماید.

۲۲۶. یوسفی، مُوافقِ مَتِنِ ماست. فُروغی: نه عجب.

۲۲۷. چُخین است به تَفْکِیکِ «آب» و «روی» در دستنویست. فُروغی و یوسفی: آبروی.

به گمان ما، نویسی مَتِنِ ما، خاصه با تَوَجُّه به «خون من / دل»، بر نویسی فُروغی و یوسفی راجح تواند بود.

۲۲۸. فُروغی: دل. یوسفی، مُوافقِ مَتِنِ ماست.

۲۲۹. این بیٔت در فُروغی و یوسفی، پس از بیٔتِ «اگر تو جور کنی، جور نیست ...» آمده است. همان ترتیبِ فُروغی راجح می‌نماید؛ بویژه اگر نظر کنیم که میانِ عَدَمِ اِشْتِغَاجِابِ در بیٔتِ «من از کنار تو دور اوفتاده‌ام ...» و اِشْتِغَاجِابِ در بیٔتِ «عجب در آن سر زلف مُعْتَبِرِ مَفْتُول ...» مُناسَبَتی هست که با توالیِ آن دو بیٔت (مُوافقِ ترتیبِ فُروغی) حاصل می‌گردد؛ و اَمَدِنِ این بیٔت در میانهٔ آن دو بیٔت، توالیِ مَذکور را بر هم می‌زند.

۲۳۰. فُروغی و یوسفی، در اینجا، این بیٔت را افزون دارند:

مرا هر آینه خاموش بودن اولی‌تر

که جهل پیش خردمند عذر نادانست

۲۳۱. دستنویست: اَبْرُؤی. فُروغی: ما.

۲۳۲. عیوضی، ص ۷۳، غ ۳۳.

۲۳۳. عیوضی: شوم.

۲۳۴. عیوضی: بگو که.

۲۳۵. عیوضی: که ز آب.

۲۳۶. عیوضی: که ز آب.

۲۳۷. این بیٔت، در عیوضی، پس از بیٔتِ «مَجالی دیدنِ رویتِ نَمائند چشَمِ ما ...» آمده است.

یادآور این بیٔت سعدی است:

با ساروان بگویند احوالِ آبِ چشمم  
تا بر شُشتر نَبَدُند مَحْمُولِ به روزِ باران

(یوسفی، ص ۸۴، غ ۱۷۷، ب ۳).

۲۳۸. عیوضی، در اینجا، این بیٔت را افزون دارد:

بدان امید که بوسند نعلِ یکرانت  
نهاده بر سرِ راو تو روی یارانش

۲۳۹. عیوضی: نظر.

۲۴۰. عیوضی: تو.

۲۴۱. عیوضی: زلف تو.

۲۴۲. عیوضی: می‌کنم.

۲۴۳. عیوضی: او.

۲۴۴. عیوضی: مرا.

۲۴۵. عیوضی: می‌نگرد.
۲۴۶. فروعی، ص ۴۱۶، غ ۱۳؛ یوسفی، ص ۲۹۵ و ۲۹۶، غ ۶۶۱.
۲۴۷. فروعی و یوسفی: وه که گر.
- دَرِ غَزَلِهایِ سَعْدِی ج یوسفی (ص ۶۳۴) صَبَطُ دَسْتَنوشْتِ مَآ بَا سَهْوِ خُرُوفَنگَاشْتِی گَرَارِشِ شُدِه اسْت؛ فَتَبَّه.
۲۴۸. یوسفی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت. فروعی: کردگار.
- «شُکْرِ رُوزگَارِ گُفْتَن»، مَضمُونِی بُوْدِه اسْت زَوَانِ بَرِ زَبَانِ پِیشِیَنگَان.
- حافظ فرمود:
- دیدار شد مَبَسَّر و بوس و کنار هم      اَز بَخْتِ شُکْرِ دَاژَم و اَز رُوزگَارِ هَم
- (دیوانِ خَواجِه شَمْسِ الدِّینِ مُحَمَّدِ حَافِظِ شِیرَازِی، بَه اِهْتِمَام: فَرُوعِی. وَ عَنی، بَه کُوشِشِ: رَحِیمِ ذَوَالنُور، ج: ۴، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ زَوَّار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۴۲، غ ۳۶۲، ب ۱).
- ابن یَمِینِ فَرُیوْمَدِی گُفْتِه اسْت:
- گَر کَسِی اَز رُوزگَارِ اکُنونِ شِکَاکِیْتِ مِی گُند      بَندِه بَارِی زَو نَدَاژَد غَیْرِ شُکْرِ بِی قِیَاس
- (دیوانِ اَشْعَارِ ابْنِ یَمِینِ فَرُیوْمَدِی، بَه تَضْحِیحِ وَ اِهْتِمَام: حَسَنِعَلِی بَاسْتَانِی رَاذ، تَهْران: کِتَابخَانَه سَنَائِی، قِطْعَه ۴۸۱، ب ۸۹۹۲).
- نَظِیرِی نِیشَابُورِی شُرُودِه اسْت:
- پِیوستِه رِسمِ بُوْدِ شِکَاکِیْتِ ز رُوزگَارِ      شُدِ دَرِ زَمَانِ حَسَنِ تَوِ شُکْرِ زَمَانِه فَرُضِ
- (دیوانِ غَزَلِیَّاتِ نَظِیرِی نِیشَابُورِی، چَآپِ سَنگِی، لَاهُور: مَطْبَعِ کَرِیمِی، ۱۹۲۸ م.، ص ۱۵۰).
۲۴۹. فروعی: کسی.
۲۵۰. این بیت، دَرِ فَرُوعِی، پَس از «عَافِیْتِ خَواهِی نَظَرِ دَرِ مَنظَرِ خُوبَانِ مَکَن...» جَای دَاژَد. دَرِ یُوسُفِی، پَس از «هَرکِه رَا دَرِ خَاکِ غَرِیْت ...» جَای دَاژَد.
۲۵۱. فروعی و یوسفی: در کاروان بگذاشتند.
۲۵۲. این بیت، دَرِ فَرُوعِی وَ یُوسُفِی، پَس از بَیْتِ مَظَلَعِ جَای دَاژَد؛ وَ گُویَا هَمَانِجَا، خُوشْتَرِ نِشِستِه اسْت؛ زِیْرَا بَا بَیْتِ «مَرْدَمِ بِیگَانِه رَا خَاطِرِ نَنگَه دَارِنْد خَلْقِ ...» کِه پَس از آن مِی آید، تَنَاسُوبِ وَ تَوَالِی مَعْنِی دَارِی خَواهِد دَاشْت.
۲۵۳. دَرِ فَرُوعِی وَ یُوسُفِی، اِین بَیْت، پَس از بَیْتِ «مَرْدَمِ بِیگَانِه رَا خَاطِرِ نَنگَه دَارِنْد خَلْقِ ...» آمَدِه اسْت.
- فَرُوعِی پَس از اِین، اِین بَیْت رَا اَفُورِن دَاژَد:
- رَای رَا تَسْت؛ خَواهِی جَنگِ وَ خَواهِی اَشْتِی      مَآ قَلَمِ دَرِ سَرِ کَشِیدِیم اِخْتِیارِ خُویْشِ رَا
- اِین اَفُورَنِه، دَرِ مَتْنِ یُوسُفِی نِیَسْت.
- اَهْلِ ادَبِ اَز تَدْکَارِ اِین مَعْنِی مُسْتَعْنِی اَنَد کِه مِضَاعِ «مَآ قَلَمِ دَرِ سَرِ کَشِیدِیم اِخْتِیارِ خُویْشِ رَا»، خُود، لَبِّ اَعَاذِینِ دِیگَرِ اَز شِیخِ نِیز هَسْت (نَگَر: فَرُوعِی، ص ۷۸۴، غ ۲ از مَواظِع).
۲۵۴. یوسفی: حوری زاده‌ای.
۲۵۵. این بیت و بیت سپسینش دَرِ فَرُوعِی، پَس از بَیْتِ «خَاکِ پَایِشِ خَواَسْتَم شُدِ بَاژ گُفْتَم ...» آمَدِه اَنَد.
۲۵۶. یوسفی: بگو.
۲۵۷. فروعی و یوسفی: گو دگر.
۲۵۸. یوسفی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت. فروعی: بینی.
۲۵۹. این بیت و بیت سپسینش، دَرِ فَرُوعِی، پَس از بَیْتِ «رَای رَا تَسْت؛ خَواهِی جَنگِ وَ خَواهِی اَشْتِی ...» کِه دَرِ حَاشِیَه یَاذِ کَرَدِیم، جَای دَاژَنَد.
- دَرِ یُوسُفِی، اِین بَیْت، پَس از بَیْتِ «عَافِیْتِ خَواهِی ...» دَرِجِ گَرْدِیدِه اسْت.
۲۶۰. یوسفی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت. فروعی: بر آن.
۲۶۱. دَرِ فَرُوعِی وَ یُوسُفِی، اِین بَیْت، پَس از بَیْتِ «گَبَرِ وَ تَرَسَا ...» آمَدِه اسْت.
۲۶۲. دَسْتَنوشْت: دَرْدَل. دَرِ نَسخَه بَدَلِ هَایِ وِیرَاسَتِ یُوسُفِی، اِز گَرَارِشِ اِین دِگَرَسَانِی غُفَلْتِ شُدِه اسْت.
۲۶۳. یوسفی: ماند.
۲۶۴. یوسفی: مگویی.
- «بَا کَسِ نَگُویِ» یَعْنِی: مَبَادَا بَه کَسِی بَگُویِ.
۲۶۵. چُنِین اسْت دَرِ دَسْتَنوشْتِ وَ فَرُوعِی وَ یُوسُفِی.
- سُخَنِ سَنجَانِ دِیدِه وَرِ اِز «اِمکَانِ» خَواِیْشِ «گُمِ کَرْدِی» دَرِ اِین مَقَامِ، غَافِلِ نَخَواهِنْد بُوْد. یَکِی اِز مَعَانِیِ «گُمِ کَرْدَن» دَرِ نِگَارِشِ هَا وَ سَرَاپِشِ هَایِ پارسی، هَمَا نَا تَبَاهِ کَرْدَنِ وَ ضَاوِیعِ کَرْدَنِ وَ اِز مِیَانِ پُرْدَنِ اسْت.

۲۶۶. فروغی و یوسفی: ببند.
۲۶۷. عیوضی، ص ۵۸، غ ۳.
- چنین بادید می آید که همام را در سرایش این غزل، به غزلی دیگر از شیخ شبرین سُخْنِ فُسُونِکَارِ شیراز نظر بوده است؛ غزلی به آغازه: «ما قَلَمٌ دَرِ سَرِ کَشِیدِمِ اِخْتِیَارِ خَویِشِ رَا / اِخْتِیَارِ اَنَسْتِ کَوِ قِسْمَتِ کَنَدِ دَرویشِ رَا» (فروغی، ص ۷۸۴).
۲۶۸. دستنوشته: آنک.
۲۶۹. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون دارد:
- رِیختی خَونِ دِلَمِ؛ شُکْرانِه تَر جَانِ مَن اسْت،  
گَر تَو بَسَرِ فَنسِرَاکِ مِی بِنَدی شُکَاکِ خَویِشِ رَا
۲۷۰. عیوضی: خاک پایت شد وجودم.
۲۷۱. چنین است در دستنوشته (بر روزگار)؛ که مُوجَّه نَمی نماید. عیوضی: پروردگار.
۲۷۲. فروغی، ص ۶۳۳، غ ۵۹۵؛ یوسفی، ص ۱۸۴، غ ۳۹۵.
۲۷۳. دستنوشته: آنک.
۲۷۴. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از «دانی کدام جاهل بر حال ما بخندد...» آمده است و فروغی پس از آن، این بیت را افزون دارد:
- اول که گوی بردی من بودمی به دانش  
گر سودمند بودی بی دولت احتیالی
- این افزونه، در یوسفی نیست.
۲۷۵. یوسفی: زحمت.
۲۷۶. = کاو.
۲۷۷. فروغی و یوسفی: سال.
۲۷۸. فروغی و یوسفی: و اکنون در انتظارش روزی.
۲۷۹. این بیت و بیتِ سَپَسِیَنَش، در یوسفی، پس از بیت «بعد از حبیب بر من ...» آمده است. حافظ، یا احتمالاً، زیر تأثیر همین بیت سعدی بوده است آنجا که فرموده:
- آن دم که با تو باشم، یک سال هست روزی  
و آن دم که بی تو باشم، یک لَظْه هست سالی
- (دیوان خواجه شمس الدین مُحَمَّد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و غنی، به کوشش: زحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوَر، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۱۹، غ ۴۶۴، ب ۴).
۲۸۰. فروغی و یوسفی: دلستان.
۲۸۱. چنین است در دستنوشته: ابروی. این نویسنده را هم «ابرونی» می توان خواند و هم «ابروی».
- فروغی و یوسفی: ابروی.
۲۸۲. فروغی و یوسفی: با.
۲۸۳. عیوضی، ص ۱۵۵، غ ۲۰۱.
۲۸۴. عیوضی: دوستان.
۲۸۵. عیوضی: جهان را.
۲۸۶. عیوضی: جانم.
۲۸۷. «کم از» در اینجا یعنی: لا اقل.
- «باری کم از خیالی»، یعنی: دست کم باید (/ حذراً قلش این است که ...) به خیالی دسترس داشته باشم یا دلخوش باشم (یا قریب بدین مضمون).
- حکیم خاقانی شروانی، در غزلی فرموده است:
- دانم که دردت آید، از شَهْدِ لَبِ گَرِیدَن  
باری، کم از مزیدن، چون گاز بر تنابی
- (دیوان خاقانی، ویراسته: دکتر میر جلال الدین کزازی، ج: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵ ه.ش.، ۲ / ۱۰۲۲، غ ۳۶۳؛ با حذف نشان پُریش از پایان بیت).
- کاربرد «کم از» و «کم از آن که» از این که «را به معنای "لا اقل" در زبان قدما و بویژه سعدی باز دیده ایم. درباره این کاربردهای زبانی مَهِجور، نگر: لَعْنَتِ نَامَهٗ دِهْخُدا، ذیل «کم»؛ و: فَرَهَنْگِ بُزُگِ سُخْن، به سرپرستی: دکتر حسن آتوری، ج: ۱، تهران: انتشارات سُخْن، ۱۳۸۱ ه.ش.، ۶۰ / ۵۹۰۸؛ و: ذِباعِیَاتِ خِیَام و خِیَمانه های پارسی، سَید عَلِی میرافضالی، ج: ۲، تهران: انتشارات سُخْن، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۴۶۷.
۲۸۸. سرتایده در اینجا «دور از شما» را با ظرفتنی شگرف و سُخْنِ سَنجانه به کار برده است. در یک نگاه می بینیم که می گوید: من دور از شما و در حالی تبعاع از شما، ذوقی از زندگانی ندادم و ناخوشم. در نگاه دیگر می بینیم که می گوید: از شما دور باد! (/ مبادا که شما نیز چنین شوید! / حاشا عن السامعین! / دور از جان شما! / دور از جناب عالی!)، ذوقی از زندگانی ندادم و ناخوشم.



همام، در سخن سرایی خویش، باز هم از این شیگرد بهره برده است:

حال ما دور از تو می دانی که چیست؟ | حال چشمی بی نصیب از آفتاب

(عیوضی، ص ۶۱، غ ۹).

در کتب نخست، هم می توان «دور از تو» را جمله مغترضه ای دُعائی و تزیینی از قبیل «حاشاک!» قلم داد، و هم می توان در معنای  
لبت نخست چنین گفت: «می دانی حال ما در وقتی که دور از تو باشیم، چه حالی است؟».

پوشیده نماند که در استیخدام این ظرافت سخن سنجانه نیز همام شاگرد سعدی است. به این کاربردهای «دور از تو» و «دور از تو»  
در سخن سعدی بنگرید که همه از همین دست اند:

• من مانده ام مهجور ازو، بیچاره و زنجور ازو | گویی که نیشی دور ازو، در آسئخوانم می رود  
(فروغی، ص ۵۰۸، غ ۲۶۸)

• مگذار که خستگان بمیزند | دور از تو به انتظار مرقم  
(فروغی، ص ۶۵۵، از ترجیعات)

• دور از تو در جهان فراخ مجال نیست | عالم به چشم تنگدلان چشم سوزنست  
(فروغی، ص ۴۴۰، غ ۷۸)

• بیچاره کسی که بر تو مفتون باشد | دور از تو، گرش دلیست، پرخون باشد  
(فروغی، ص ۶۷۱، از رباعیات عاشقانه)

سعدی تعبیر «دور از تو» و «دور از دوستان» را صریفاً در آن کاربرد مغترضه گونه «حاشا»ئی و معنای تزیینی اش نیز به کار می برد.  
در بوستان فرموده است:

یکی پادشاه زاده در گنجبه بود | که دور از تو! ناپاک و سرپنجه بود  
(فروغی، ص ۳۰۳)

و در گلستان نوشته:

«در چنین سال مخمختی. دور از دوستان! که سخن در وصف او ترکی ادبست، خاصه در حضرت بزرگان، ...»  
(فروغی، ص ۱۰۴).

۲۸۹. عیوضی: چون بی شما ندارم ذوق از حیات خواهم.

ضبط متن ما، راجح می نماید.

۲۹۰. عیوضی: می نماید.

۲۹۱. چنین است در دستنوشته (ک): که مستقیم نمی نماید. عیوضی: هم.

۲۹۲. فروغی، ص ۴۳۵ و ۴۳۶، غ ۶۴؛ و: یوسفی، ص ۴۹، غ ۱۰۰.

۲۹۳. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

بوی بهشت می گذرد یا نسیم دوست؟ | یا کاروان صبح؟ که گیتی متوزنست

۲۹۴. فروغی و یوسفی: بر.

۲۹۵. فروغی: در. یوسفی، موافق متن ماست.

۲۹۶. فروغی: نهاده اند. یوسفی، موافق متن ماست.

۲۹۷. در دستنوشته: توی. فروغی و یوسفی: تویی.

بظاهر خوانش «توی» به جای «تویی» و «تویی» در قدیم وجود داشته است و دست کم این خوانش را در قوافی بعضی اشعار بوضوح  
می بینیم. نمونه را، این بیت مثنوی مولوی را جملگی در یاد داریم که فرموده است:

گفت لیلی را خلیفه کان توی

کز تو مچنون شد پربشان و غوی؟

(مثنوی مثنوی، جلال الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمد علی مؤجد، ج ۱، تهران: انتشارات هرمس، و فرهنگستان  
زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش، ۱/ ۲۸، د: ۱، ب: ۴۱۳).

نیز نگر: شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، به کوشش: جلال خالقی مطلق. با همکاری: ابوالفضل خطیبی و محمود امیدسالار، ج ۶،  
تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)، ۱۳۹۶ ه.ش، ۷/ ۱۴۹، ب ۷۹۰.

نیز سنج: واخ شناسی شاهنامه (پژوهشی در خوانش واژگان شاهنامه)، جلال خالقی مطلق، ج ۱، تهران: انتشارات [بنیاد موقوفات]  
دکتر محمود افشار. با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش، ص ۳۱۹.

۲۹۸. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «بوی بهشت می گذرد یا نسیم دوست ...» آمده است که در حاشیه یاد کردیم.

۲۹۹. فروغی و یوسفی: بازآ.

۳۰۰. فروغی و یوسفی: که در.

۳۰۱. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «بازای حلقه بر در زندان شوق زن ...» آمده است.

۳۰۲. فروعی: باز او، یوسفی: بازای و.

۳۰۳. در دستنویست حرف نَحْسْت بی نُقْطه و حرف دُوْم بَانْقَطه به نُظَر می رسد؛ لیک بعید نیست نُقْطه از آن حرف یَکُم باشد. به هر روی، در ضَبْطِ این بیت، فروعی و یوسفی ضریحا و اضحا «زندان» آورده اند. زنده یاد استاد حبیب یغمائی ضریحا و اضحا «زندان» ضَبْط کرده است بی هیچ نُسخه بدل (نگر: غزلیات سعدی، به تصحیح: حبیب یغمائی، به کوشش: مهدی مدائنی، ج: ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۷۷، ش ۹۰). زوانشاد استاد کاظم برگ نیسی نیز همان ضَبْط یغمائی را اختیار کرده است (نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اعرابگذاری، تصحیح، توضیح واژه ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای غریبی: کاظم برگ نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱/ ۲۵۸ و ۲۵۹). در کُلیات سعدی ویراسته نوشته یاد استاد دکتر مظاهر مُصَفّا (نگر: مَتَنِ کَامِلِ دیوان شیخ اجل سعدی شیرازی، به کوشش: مظاهر مُصَفّا، بازخوانی و ویرایش: اکرم سلطانی، ج: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۳۶۹، ش ۷۳، ب ۷۵۰) و کُلیات سعدی ویراسته آقای کمال اجتماعی جَنَدَقی (نگر: کُلیات سعدی، تصحیح [و] مَقْدَمه و تعلیقات از: کمال اجتماعی جندقی، ج: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۳۵۸، غ ۶۴) و در غزلهای سعدی ویراسته استاد دکتر میرجلال الدین کزازی (نگر: غزلهای سعدی، ویرایش: میرجلال الدین کزازی، ج: ۲، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۶ ه.ش.، ص ۱۱۴) و نُسخه ویراسته زنده یادان اسماعیل صارمی و حمید مُصَدِّق (نگر: غزلهای سعدی، به اهتمام: اسماعیل صارمی. و حمید مُصَدِّق، ج: ۱، تهران: نشر البرز، ۱۳۷۶ ه.ش.، غ ۶۳، ب ۶) و نُسخه ویراسته زنده یاد نورالله ایدپرست (نگر: غزلهای سعدی، به کوشش: نورالله ایدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ج: ۱، ۱۳۶۲ ه.ش.، ص ۸۴) هم «زندان» ضَبْط شده است.

۳۰۴. دستنویست: سوق.

۳۰۵. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «در راو باد عود بر آتش نهاده ...» آمده است.

۳۰۶. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «دانی که چون همی گذرانم روزگار ...» آمده است.

۳۰۷. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «بازای کز فراق تو چشم امیدوار ...» آمده است.

۳۰۸. عیوضی: ص ۶۷ و ۶۸، غ ۲۲.

۳۰۹. عیوضی: جانی.

۳۱۰. دستنویست: زانک.

۳۱۱. عیوضی: همی کنند.

۳۱۲. دستنویست: هرک.

۳۱۳. عیوضی: برو.

۳۱۴. دستنویست: انک.

۳۱۵. عیوضی: آتش مجمر.

۳۱۶. در دستنویست، حرف یَکُم بی نُقْطه است. در دستنویست دیوان همام مُوَرِّخ ۷۳۹ ه.ق. (مخفوظ در کتابخانه بُرُگِ آیة الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، عکس نُسخه، رویه ۴۹ ب) ضریحا و اضحا، مثل عیوضی، «بیار» ضَبْط شده است.

باری، به گمان ما، ضَبْطِ مَتَن، جای دزنگ است. با تَوَجُّه به مَعْنای شِعْر و مُدَعای عرفانی شاعر، گویا در اینجا، «میار» به جای «بیار»، و در بیت سپسین، «دُنْبی / دُنْیا» به جای «معنی»، مُنَاسِبْ تَر به نُظَر می رسد؛ والله اعلم.

۳۱۷. عیوضی: بشکسم.

دستنویست دیوان همام مُوَرِّخ ۷۳۹ ه.ق. (مخفوظ در خزانه مرعشیه به شماره ۱۶۵۰۹، عکس نُسخه، رویه ۴۹ ب): نی بشکسم (دو حرف پیش از میم نُقْطه ندارد).

۳۱۸. عیوضی و دستنویست دیوان همام مُوَرِّخ ۷۳۹ ه.ق. (مخفوظ در خزانه مرعشیه به شماره ۱۶۵۰۹، عکس نُسخه، رویه ۴۹ ب): می دنیا؛ که گویا راجح می نماید.

آیا «معنی» مُخَرَّف «دُنْبی» نیست؟

۳۱۹. عیوضی: عشق.

۳۲۰. عیوضی: ذوق.

۳۲۱. عیوضی: مقامات.

۳۲۲. فروعی، ص ۵۰۵، غ ۲۶۰؛ یوسفی، ص ۱۵۴ و ۱۵۵، غ ۳۳۱.

۳۲۳. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «غانیت آنست که ما در سر کار تو رویم ...» آمده است.

۳۲۴. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «به وفای تو که گر خشت زندان از گل من ...» آمده است.

۳۲۵. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «تا تو را جای شد ای سرو روان! در دل من ...» آمده است.

۳۲۶. دستنویست: انک.
۳۲۷. عیوضی، ص ۹۷ و ۹۸، غ ۸۵.
۳۲۸. عیوضی: عشق تو هم صحبت بود.
۳۲۹. عیوضی: شود.
۳۳۰. دستنویست: نمای
۳۳۱. دستنویست: زاگ.
۳۳۲. عیوضی: فرود.
۳۳۳. عیوضی: تنگ.
۳۳۴. این بیت همام، با یونیش «قبله» که جای «سجده»، در بعضی نسخ غزلیات سعدی وارد شده است. تفصیل را، نگر: فروغی، ص ۵۰۵، هامش؛ و: یوسفی، ص ۴۹۳؛ و: عیوضی، ص شصت و چهار، و ۲۹۳ و ۲۹۴؛ و: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار افسانی، ج ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش، ص ۲۵۸.
- در بعضی نسخ کهن و معتبر دیوان حافظ نیز، در غزل «تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود...»، بیت:
- بَر زهینی که نشان کف پای تو بود  
سالها سجده صاحب نظران خواهد بود
- آمده است (نگر: دیوان حافظ، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی)، به تصحیح و توضیح: پرویز نائل خانلری، ج ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، بی تا، ۱/ ۴۱۹)؛ که جز مقدم و مؤخر شده دو لیت همین بیت همام تبریزی نیست.
۳۳۵. چنین است: «ابن» (با الف در عیوضی و دستنویست).
۳۳۶. پدر همام، «علاء الدین فریدون تبریزی» است که او نیز اهل فضل بوده است و شعر می سروده و بعضی سروده هایش در منابع پراکنده به یادگار مانده است. در جنگی خطی که گفته اند بنا بر نوع کاغذ و خط نباید دیرتر از سده هشتم هجری کتابت شده باشد و در شمار کتابهای اهدائی زنده یاد حاجی محمد نخجوانی است به کتابخانه ملی تبریز، آبیاتی از وی درج شده است که شادزوان دکتر عیوضی آنها را در پیشگفتار خویش بر دیوان همام تبریزی (ص سی و سه و چهار) آورده است.
- در آن دستنویست کهنه دیوان همام نیز که به سال ۷۳۹ ه.ق. کتابت شده است و هم اکنون در خزانه مرعشیه در قم نگاهداری می شود، اشعاری از پدر همام درج گردیده است (نگر: دیوان همام تبریزی، دستنویست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، عکس، رویه ۱۰۴ ب؛ و نیز: میراث شهاب، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۷۶ و ۱۷۷ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام الدین تبریزی»، به قلم: علی خیدری یساولی).
- افزودنی است:
- نص غزل همام، و این که وی خود را «همام ابن علا» می خواند، تردید بعضی افاضل محققان معاصر را در باب صحیح «علا / علا» / علا الدین» بودن پدر همام (نگر: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر آستید [ذبیح الله صفا، ج ۳، بخشی ۲، ج ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۷۱۳ و ۷۱۴])، بیکباره ناموجه می گرداند.
- نام و نشان پدر همام در بعضی منابع دیگر، از جمله همان دستنویست کهنه دیوان همام مؤرخ ۷۳۹ ه.ق. نیز، درستی مدلول نص غزل را مؤکد می سازد (نیز نسخ: میراث شهاب، ص ۲۳، ش ۹۰، زمستان ۱۳۹۶ ه.ش. ص ۱۳۹ و ۱۷۶ / از مقاله «دستنویسی کهن از دیوان همام الدین تبریزی»، به قلم: علی خیدری یساولی) و جایی از برای تشکیک و تردید نمی گذارد.
۳۳۷. فروغی، ص ۵۷۰ و ۵۷۱؛ ۴۳۱؛ یوسفی، ص ۷۸ و ۷۹، غ ۱۶۵.
۳۳۸. یوسفی: بوی، فروغی: موافق متن ماست.
۳۳۹. فروغی و یوسفی: گر.
۳۴۰. سعدی را، در تعبیر «ضالیست قدیم»، به تعبیر قرآنی «تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفِي ضَلٰلِكَ الْقَدِيْمِ» (س ۱۲، ی ۹۵) نظر بوده است.
۳۴۱. این بیت و بیت سپسینش، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «ای رفیقان سفر! دست بدارید از ما...» آمده اند.
۳۴۲. یوسفی: من، فروغی، موافق متن ماست.
۳۴۳. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «توبه گویندم از اندیشه معشوق بکن...» آمده است.
۳۴۴. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «عاشق آن گوش ندارد که نصیحت شنود...» آمده است.
۳۴۵. فروغی: دیگر. یوسفی: ورنه.
۳۴۶. فروغی: هرچه، یوسفی، موافق متن ماست.
۳۴۷. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «مرده از خاک لحد رقص کنان برخیزد...» آمده است.
۳۴۸. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «بوی پیراهن گم کرده خود می شنوم...» آمده است.
۳۴۹. این بیت و بیت سپسینش، در فروغی و یوسفی، پس از «طمع وصل تو می دارم و اندیشه هجر...» آمده اند.
۳۵۰. عیوضی، ص ۱۲۸، غ ۱۴۸.
۳۵۱. عیوضی: آتش.

۳۵۲. در دستنوشست، حرف یکم، آشکارا زیر (کسره) دازد.

۳۵۳. «عشاق» در اینجا، ایهام دازد؛ هم جمع واژه «عاشق» است و هم نام یکی از «پرده (نوا) های موسیقی ایرانی. سعدی در گلستان فرموده است:

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین  
وز پرده عشاق و خراسان و حجازست  
گر نغمه گنجد، و نکتند، دل بفریبد  
از خنجره مظهر مگروه نزیبد  
(فروغی، ص ۸۱).

هم سعدی فرموده است:

سعدی از پرده عشاق چه خوش می گوید:  
تُرک من! پرده برانداز که همدوی توأم!  
(فروغی، ص ۵۴۵، غ ۳۶۳).

۳۵۴. عیوضی: خصم.

۳۵۵. از جهتی، یادآور آن است که از سعدی خوانده ایم:

نظر بسا نیکنان رشمیست مفعود  
نه این بدعت من آوردم به عالم  
(فروغی، ص ۵۴۱، غ ۳۵۳).

«نظر با نیکنان» را بعضی گزاردنگان «نگریستن به زیبارویان» (شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۹۰ هـ.ش، ص ۸۶) یا «نگاه کردن به معشوقی زیبا» (شرح غزلیات سعدی، به کوشش: دکتر محمدرضا بزرگر خالقی. و. دکتر توزج عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ هـ.ش، ۷۶۱/۱) یا چیزهایی از همین قبیل (دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، به کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهبر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، ۱/ ۵۱۸) گفته اند.

بعضی شراح همین معنی را با اصطلاح «نظریازی» فرین داشته اند (نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اعراب گذاری، تصحیح، توضیح واژه ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم ترک نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ هـ.ش، ۴۰۲/۲). همین دُرست است؛ و دُرست تر، آن است که «نظر با نیکنان» را، در اینجا، به معنای «تعلق خاطر داشتن به زیبارویان» و «عاشقی زیبارویان بودن» بگیریم.

آنجا که سعدی می فرماید:

هر آدمی که نظر بسا یکی ندازد و دل  
به صورتی ندهد، صورتبست بر دیوار  
(فروغی، ص ۷۲۲)،

یا آنجا که می نویسد: «گویند: خواجه ای را بنده ای نادرالجنس بود و با وی به سبیل مودت و دیانت نظری داشت» (فروغی، ص ۱۲۸)، «نظر» به همین معنای تعلق خاطر و دل بستگی عمیق و میل و محبت معتنا به است.

۳۵۶. اشارت همام به «شق القمر» است.

همام خود در یکی از مثنوی هایش گوید:

مُظَهَّرُی کَرده ماه را به دو نیم  
مُعْجِزُش هَمجو خُلُی اوست عَظِیم  
(عیوضی، ص ۲۳۲).

۳۵۷. فروغی، ص ۴۱۸، غ ۲۰؛ و: یوشفی، ص ۱۹۸، غ ۴۲۷.

۳۵۸. در دستنوشست، «کنند» را با دشتکاری «کنند» کرده اند.

۳۵۹. یوشفی: نی. فروغی، موافق متن ماست.

۳۶۰. یوشفی: قوامی. فروغی، موافق متن ماست.

«قوامی» در حد خود ضبط شایان توجهی است. یکی از معانی «قوام»، قد و بالا و همچنین راستی و اعتدال قامت و خوش قد و بالا بودن است.

«القوام: العُدَلُ ... و قوام الرّجل أيضًا: قامته و حُسْنُ طوله.» (الضحاح. تاج اللغة و صحاح العربية، إسماعیل بن حماد الجوهري، تحقیق: أحمد عبد الغفور عطار، ط: ۴، بیروت: دار العلم للملايين، ۱۴۰۷ هـ.ق، ۲۰۱۷).

نیز نگر: الضراح من الضحاح (فهدنگ ضراح اللغة)، جمال قرشی، تصحیح [و] ترجمه و افزوده ها: محمدحسین خیدریان، ج: ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۹۷ هـ.ش، ۱۶۵۲/۲.

۳۶۱. فروغی و یوشفی: آمدن و رفتن رعناپی.

۳۶۲. دستنوشست: برود.

۳۶۳. فروغی و یوشفی: همینست.

۳۶۴. فروغی و یوشفی: سخندانی.

۳۶۵. عیوضی، ص ۶۰، غ ۷.

۳۶۶. دستنوشست: ملالت.

۳۶۷. عیوضی: بر.

۳۶۸. دستنوشته: چون. عیوضی و کهن ترین نسخه موجود دیوان همام (نگر: دیوان همام تبریزی، دستنوشته محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، مؤرخ ۷۳۹ ه.ق.، عکس نسخه، رویه ۵۰ ألف): خون.  
خوانش اشتباهی مضارع نیز با نویسی «چون»، محتمل است.

۳۶۹. سعدی فرماید:

دیده را فایده آنست که دلبر بی‌د  
وَر نَبیند چه بُود فایده بینایی را؟

(فروغی، ص ۴۱۸، غ ۲۰)

و چه مایه در پردازش مضمون، فرق است میان همام تبریزی و سعدی شیرازی!

۳۷۰. عیوضی: آفریده‌ست.

۳۷۱. «سبب» را گدشتگان گاه به معنای «به سبب» به کار می‌بردند. شواهد این استعمال در تاریخ جهانگشای جوینی فراوان است (نگر: کتاب تاریخ جهانگشای، علاء الدین عظاملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی، به سعی و اهتمام و تصحیح: محمد بن عبدالوهاب فروینی، افیس از روی چاپ لیدن، ج: ۴، تهران: انتشارات آرغوان، ۱۳۷۰ ه.ش. ۱ / «قب»); و بسیار جالب توجه است که همین خصیصه زبانی را در شعر همام تبریزی نیز می‌بینیم که یکی از مقربان و پیوستگان خاندان صاحب تاریخ جهانگشاست.

۳۷۲. فروغی، ص ۴۴۹ و ۴۵۰، غ ۱۰۴؛ و: یوسفی، ص ۱۹۲ و ۱۹۳، غ ۴۱۴.

۳۷۳. چنین است در دستنوشته (عریزم): لیک موجه نمی‌نماید. فروغی و یوسفی: عزیزت.

۳۷۴. فروغی و یوسفی: یاد می‌کنند.

۳۷۵. فروغی و یوسفی: عهد.

۳۷۶. فروغی: براستان.

یوسفی: به راستان.

چنان که پیداست در ویراست زوانشاد استاد یوسفی و همکارانش، با تجدانویسی «ب» و امروزیه‌سازی بی‌پروا در رسم خط، آرایه نوشتاری نمایان سخن را تباہ کرده‌اند؛ و چنین تباہی‌ها در امروزیه‌سازی‌های «مکانیکی» رسم خط بر دست ویراستاران خاندان روزگار ما بسیار صورت می‌نماید!

۳۷۷. دستنوشته: تمدم (یا: نمدم).

۳۷۸. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «جفا مکن که بزرگان...» آمده است.

۳۷۹. فروغی: + و.

این آفرونه را یوسفی نیز نداد.

۳۸۰. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از «تم بوسد و خاکم به باد ریزه شود...» آمده است.

۳۸۱. در جمله بندی، طبیعی‌تر و بیوسیده‌تر آن است که این «که»، پیش از «بی سببی» بیاید. اینگونه جابه‌جایی «که» باز هم در شعر سعدی دیده می‌شود. نگر:

... ورت مراد نباشد قدم که زنجه کنی  
به ذکر ما چه شود گر زبان بگردانی؟

(یوسفی، ص ۲۲۵، غ ۴۹۲، ب ۳).

در این بیت نیز، طبیعی‌تر و بیوسیده‌تر آن بود که این «که»، پیش از «قدم» بیاید.

۳۸۲. این بیت، در فروغی نیست.

۳۸۳. یوسفی: بعیدست. فروغی، موافق متن ماست.

۳۸۴. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

مرا رضای تو باید، نه زندگانی خویش  
اگر مراد تو قتلست، و ازهان ای دوست!

۳۸۵. فروغی و یوسفی: آسیب.

۳۸۶. فروغی و یوسفی: دشمنانم کار.

۳۸۷. این غزل، بدین ریخت / روایت، در عیوضی نیامده است. روایتی دیگرسان از این غزل را در قالب غزل ۳۹ از عیوضی (ص ۷۶) توان دید. دگرسانی‌هایی که گزارش خواهیم کرد، تفاوت این دو روایت را مبتنی می‌داند.

۳۸۸. عیوضی، به جای این بیت، دو بیت زیر آورده است:

بیا بیا که ز هجر آمدم به جان، ای دوست!  
بیا که سیر شدم بی تو از جهان، ای دوست!

به کام دشمنم از آرزوی دیدارت؛

مباش بی خیر از حال دوستان، ای دوست!

۳۸۹. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون داند:

خیال بود مرا که تو تر توان گشتن  
بیا مودم و دیدم نمی‌توان، ای دوست!

۳۹۵. عیوضی: وگر.

۳۹۱. عیوضی: شوم.

۳۹۲. چنین است در دستنوشته؛ و با این ضابط، معنای بیت و پیوند دو مضارع، بی خلل نمی نماید.

عیوضی: ز عاشق تو که دارد.

۳۹۳. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون دازد:

گهی ز شوقی تو خورشید آشکار شود | گهی ز شرم تو زیر زمین نهان، ای دوست!

۳۹۴. عیوضی: نگربرد.

۳۹۵. فروغی، ص ۴۲۵ و ۴۲۶، غ ۴۰؛ یوسفی، ص ۵۱ و ۵۲، غ ۱۰۶.

۳۹۶. فروغی: موی؛ و همین به تناسب "آفتگی"، مَرَجَح است؛ هر چند یوسفی نیز موافق متن ماست.

۳۹۷. فروغی: هر چه. یوسفی، موافق متن ماست.

۳۹۸. در دستنوشته به بای فارسی مضموم کتابت شده است!؛ و مناسب نمی نماید؛ لیک چنین به نظر می رسد که سه نقطه و ضمه هردو به قلمی متفاوت نهاده شده و احتمالاً دستکاری خواننده ای است مَتَضَرَف. نظیر این تَضَرَف، در لَتِ سِپَسین، دَر کَلِمَه «بتهای» نیز علی الظاهر دیده می شود که یک سه نقطه بیجا زیر آن اِقحَام شده است.

فروغی و یوسفی همان «بر» را ضابط کرده اند.

۳۹۹. فروغی: من. یوسفی، موافق متن ماست.

۴۰۰. چنین است در دستنوشته به صاد. فروغی و یوسفی: قفس.

واژه «قَفَص» را، برخی، مُعَرَّب و یونانی تبار دانسته اند، و برخی، عَرَبِي مُحَض (تفصیل را در این باره، نگر، بُرهان قاطع، مُحَمَّد حَسین بن خَلَف تبریزی مُتَخَلِّص به «برهان»، به اِهتمام: دکتر مُحَمَّد معین، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ۳ / ۱۵۳۴، هامش:؛ فَرهنگ ریشه شناسختی زبان فارسی، مُحَمَّد حَسین دوست، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳ ه.ش، ۳ / ۲۰۶۲). به هر رو، «قَفَص»، نویسنده است از همین «قفس» مَأَلُوف خودمان که در نگارش های قدیم فارسی بسیار دیده می شود.

۴۰۱. چنین است در دستنوشته؛ و چندان متناسب نیست؛ هر چند یوسفی نیز همین را اختیار کرده است.

فروغی: یکیست.

۴۰۲. فروغی و یوسفی: امر.

۴۰۳. در دستنوشته «می» (احتمالاً: به خطی متفاوت) بالای سطر افزوده شده است.

۴۰۴. این، آنسان که در بیت سِپَسین نیز اِشَارَت رُود، همان "مَسَّت ساقی" است که شیخ شیراز جای دیگر، در پایان حکایتی از گُلستان، وصف کرده است و فرموده:

مَسَّت مَی بیدار گردد نیم شب | مَسَّت ساقی روز مَحْشَر بامداد

(فروغی، ص ۱۳۹).

۴۰۵. معنای واژه «مُعَاثِران»، در اینجا و نظائر این مقام، چیزی است باریک تر و فراتر از «همنشین» و «دوست» و «امیزگار» (نگر: دیوان غزلیات استاد سُخَن سَعْدِي شِيرَازِي، به کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهبر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، ۶۲ / ۱؛ شرح غزلیات سعدی، فَرح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. با همکاری: مرکز سعدی شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۲۹۳؛ شرح غزلیات سعدی، به کوشش: دکتر مُحَمَّد رضا بزرگر خالقی. و دکتر توج غفدایی، ج: ۱، تهران: انتشارات زُور، ۱۳۸۶ ه.ش، ۱ / ۱۰۳؛ و: بدین شیرین سُخَن گفتن، دکتر مُحَمَّد جَعْفَر یاحقی، ج: ۱، تهران: انتشارات سُخَن، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۲۷۱؛ و: غزلیات سعدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ج: ۱۳۶۲ ه.ش، ۱ / ۱۲۰).

زنده یاد برگ نیسی بدستی بدین توجّه کرده است و توجّه داده که سعدی در جای دیگر می فرماید:

سَر کُوی ماهِ رُویان همه روز فِتنه باشد | ز مُعَرَبِدان و مُستان و مُعَاثِران و رُندان

و سعدی این «مُعَاثِران» را در ردیفِ عَرَبِدَه کَشَن و مُستان و رُندان آورده است (غزلیات سعدی، بر اساس چاپهای شادروان مُحَمَّد عَلِي فُروغی [و] حَبیبِ یَعْمایی، مُقابله، اِعرابگذاری، تَضحیح، توضیح واژه ها و اِصطلاحات، معنای ابیات و تَرْجُمَه شعرهای عَرَبِي: کاظم بَرگ نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فِکَر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۱ / ۱۶۳). استاد برگ نیسی علی رَغَم این تَقْطِن شُودنی باز حَقّی واژه «مُعَاثِران» را کَمَا یَنْبَغی ادا نکرده است و نوشته: «مُعَاثِران: یاران، دوستان مجلس باده نوشی.» (همان، همان ص).

«مُعَاثِران»، در این کاربرد و مانند آن، آن یاران و هم‌نشینان و هم‌پایگان مجلس باده نوشی اند که نظرشان بر هُوشرانی و شُهوَت پُرسنی و اِشْتِمَاع از حُظوظِ مَادِي و لَذتِ جُوبِي های سَطْحِي حیوانی و عیش و عَشْرَتِ کُوتَه بِنِیانه مَقْصُور است و به اِصطلاح شایع در محاوره امروزین مُشْتی "عِیاش" و "خُوشگُذَران" اند که به تعبیر خود سعدی: «نَدانند حَظّ رُوحانی»، و نَقْطَه مُقابِلِ عایشان راستین و عارفان حَقِیقَت بِنین به شُمار می رُوند. ... لِنَا تَعابیری چون «اهل عَشْرَت» (غزلیات و قصاید سعدی،

به کوشش: غلامرضا آرزنگ، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۴۹۴) که بعضی گفته‌اند، در حقی اینان فی الجمله بهتر است و روشنگرتر.

«معاشر» چنان استغرافی در عشوت و کامرانی دازد که پروای آنچه بر دیگران می‌رود نمی‌کند. خواجوی کرمانی می‌گفت:

نیتند یسند معاشر در شبستان      شبان تیره از حال شبانان

(دیوان کامل خواجوی کرمانی، به کوشش: سعید قانع، ج: ۱، تهران: انتشارات بهار، ۱۳۷۴ ه.ش.، ص ۳۰۷).

بیجا نخواهد بود اگر در این سخن‌گاه، از راه استطراد، به جایی هتتری از بیت معروف خواجه: «مُرید طاعت بیگانگان مشو حافظ! /

ولی معاشر زندان پارسا می‌باش» (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروزی. و. غنی، به کوشش: رحیم

ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۳۷۹، غ ۲۷۴، ب ۷) اشارت بداریم و یادآور شویم که:

«خواجه زندان جهان از رنگدَر آن خلایق هتتری و کیمیاکاری بی‌بدیل که او راست، با استخدام واژه «معاشر»، از باب تداعی

معانی، به ظرفت، مدلول واژه «زند» را تغلیظ و تشدید کرده و «تناقض» همنشینی آن را با «پارسا» که بحق ترکیبی پارادوکسی

(شرح شوق. شرح و تحلیل اشعار حافظ، دکتر سعید خمیدیان، ج: ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه.ش.، ۴ / ۲۹۱۰) و هتتری

می‌سازد، برجستگی بخشیده و نمایان‌تر ساخته است.

ناگفته پیداست که واژه «معاشر»، و نیز واژه «معاشرت»، در متون قدیم فارسی، همه جا چنین بار معنایی و دلالت شدید و غلیظی

ندارند که در آن بیت سعدی و امثال آن.

۴۰۶. فروغی و یوسفی: عارفان.

۴۰۷. در دست‌نوشته: بحیزد (حرف یکم و دوم بی‌نقطه است).

۴۰۸. فروغی و یوسفی: و بزرگان.

عجب است که یاد وگرسانی با اهمیت جنگ لالا اسماعیل، از گزارش نسخه‌بندل‌های ویراست زوانشاد یوسفی (ص ۳۹۳) فوت

شده است.

سعدی جای دیگر فرموده است:

برآذران طریقت! نصیحتم مکنید!      که توبه در ره عشق آینه بر سنگست

(فروغی، ص ۴۳۸، غ ۷۱).

۴۰۹. یوسفی: ملامتم، فروغی، موافق متن ماست.

۴۱۰. یوسفی: شد چو تیر از شست، فروغی، موافق متن ماست.

۴۱۱. سعدی، در باب هشتم گلستان می‌فرماید:

«اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد.» (فروغی، ص ۱۸۳).

فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

خوش است نام تو بُردن ولی دریغ بود      درین سخن که بخواهند برد دست به دست

(یوسفی: مرا حدیث تو گفتن دریغ می‌آید)

۴۱۲. عیوضی، ص ۶۴، غ ۱۵.

۴۱۳. این مضمون معروف را، ابن فارض مصری (شرف‌الدین عمر بن علی / ۵۷۶-۶۳۲ ه.ق.)، در آغاز قصیده خمریه میمیه

مشهورش چنین سروده است:

شربنا علی ذکر الخیب مدامة      سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم

(دیوان ابن الفارض، شرف‌الدین ابوخص عمر الشهبز باین الفارض، القاهرة: مکتبة القاهرة، ۱۳۷۰ ه.ق.، ص ۸۲).

مولوی (۶۰۴-۶۷۲ ه.ق.) نیز در مثنوی فرموده است:

پیشتر از خلقت انگورها      خورده می‌ها و نموده شوهرها

(مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمدعلی مؤجد، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. و. فرهنگستان

زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ۱ / ۲۷۴، ۲: ۱۸۰).

نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه.ق.)، زیر تأثیر مشتقیم ابن فارض، گفته است:

بودم آن روز درین می‌گدازد از دردکشان      که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

(دیوان جامی، مقدمه و تصحیح: علاخان أفصح‌زاد، زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و.

مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ۱ / ۶۵۴، غ ۷۱۹).

نیز نگر: بهارستان و رسائل جامی، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه و تصحیح: علاخان أفصح‌زاد. و. محمدجان عمارف و.

ابوبکر ظهروالدین، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و. مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۹ ه.ش.، ص ۳۶۳ و ۳۶۴.

۴۱۴. عیوضی: که جان شراب محبت کشید.

۴۱۵. عیوضی: خوب رویان.

۴۱۶. عیوضی: شکسته. راجح می نماید.

۴۱۷. عیوضی: روی.

«عَهْد» را با «مَهْر» مُناسبتی است؛ هرچند که بروشنی نمی دانیم هَمَامِ تَبْرِیزِی را بدین مُناسبتِ وُوقُوفی و نَظری بوده است یا نه. دَرِ بَاوَرها و اَشطوره های ایران پیش از اسلام، «مَهْر»، ایزد پیمان شناسی و نِگاہبانِ عَهود و پیمان ها است و راستگویی و دُرُست پیمانی را پاس می دازد و پیمانِ شِکِستَن و دُرُوعُ گُفتَن به مَثابَتِ فَرِفتَن مَهْر و آزارِ دِنِ او تَلَقُّی می شده است. پیوستگی «مَهْر» با مَفهُومِ عَهْد و پیمان تا بدان جااست که این واژه دَرِ بَعْضِ مَتَنُ های باستانی پیش از اسلامی ما، از بُنِ، به مَعنای «پیمان» به کار رفته است. سَنَج: اُوستا، گُزارش و پژوهش: خلیل دوستخواه، ج: ۱۰، تَهْران: اِنْتِشاراتِ مُروارید، ۱۳۸۵ هـ.ش. ۱۰۵۷ / ۲ و ۱۰۵۸؛ د: اِنْتِشامه ایران باستان (عَظَرِ اُوستایی تا پایان دوران ساسانی)، پژوهش و نوشته: هاشم رضی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ سَخَن، ۱۳۸۱ هـ.ش. ۴۰ / ۱۹۹۴ - ۲۰۰۷.

دور نیست هَمَنشینِی فَرَاوانِ دو واژه «مَهْر» و «وفا» دَرِ اَدَبِیَّاتِ فارسی، و این که حتّی «مَهْر» و «وفا» دَرِ اَدَبِیَّاتِ مَدْرَسی (/ کلاسیک) ما از عَرایِسِ شِعْری و زوجهای داستانی شده اند و «حِکایتِ مَهْر و وفا». آنسان که حَافِظِ نِیزِ پاشازت می گوید. از اَشمارِ قَدَمِا بوده است (سَنَج: شَرَحِ شوق، دکتَر سَعیدِ خَمیدیان، ج: ۵، ص: ۸، تَهْران: نَشْرِ قَطْره، ۱۳۹۹ هـ.ش. ۴۰ / ۲۸۸۸ و ۲۸۸۹)، زِیرِ تَأثیرِ هَمَانِ پیُونَدِ باستانی «مَهْر» با «عَهْد» و «وفا» به عَهْدِ بوده باشد.

۴۱۸. چَینِ است دَرِ دَسْتِنوشت؛ و چندان مُناسِبِ نیست. عیوضی: دیده.

۴۱۹. چَینِ است دَرِ دَسْتِنوشت؛ و چندان مُناسِبِ نیست. عیوضی: بیست.

۴۲۰. فُروغی، ص ۶۰۸ و ۶۰۹، غ ۵۳۱؛ و: یوشفی، ص ۱۰ و ۱۱، غ ۱۵.

۴۲۱. دَسْتِنوشت: انک.

۴۲۲. دَسْتِنوشت: چندانک.

۴۲۳. فُروغی و یوشفی: امکان صبر؛ و گویا هَمینِ راجح است.

۴۲۴. دَرِ فُروغی و یوشفی، این بیث، پس از بیث «چندانکه بی تو غایت امکان ...» آمده است.

۴۲۵. فُروغی و یوشفی: لطف.

۴۲۶. عیوضی، ص ۱۴۵، غ ۱۸۳.

۴۲۷. عیوضی: ملاحظ.

۴۲۸. عیوضی: حسنت.

۴۲۹. عیوضی: هیچ کس.

۴۳۰. عیوضی: می کنیم.

۴۳۱. عیوضی: آتشین.

۴۳۲. فُروغی، ص ۴۴۱ و ۴۴۲، غ ۸۱؛ و: یوشفی، ص ۱۵۱، غ ۳۲۴.

۴۳۳. دَسْتِنوشت: انک.

۴۳۴. فُروغی و یوشفی: بر.

۴۳۵. فُروغی و یوشفی: بینند.

۴۳۶. فُروغی: سایبانست. نویسی یوشفی، مُؤیَدِ مَتَنِ ماست.

۴۳۷. فُروغی و یوشفی: مهر.

۴۳۸. دَسْتِنوشت: انک.

۴۳۹. این بیث دَرِ یوشفی، پس از بیث «بدار ای ساربان آخر زمانی ...» دَرِجِ گَرْدیده است. فُروغی، دَرِ اینجا، مُوافِقِ تَرْتیبِ مَتَنِ ماست.

۴۴۰. فُروغی و یوشفی: + و.

۴۴۱. عیوضی، ص ۷۲، غ ۳۱.

۴۴۲. عیوضی: ساربان است.

۴۴۳. این بیث، دَرِ عیوضی، پس از بیث «چه جای ساروان ...» دَرِجِ شده است.

۴۴۴. عیوضی: ساربان.

۴۴۵. این بیث، دَرِ عیوضی، پس از بیث «به شب ماهی میان کاروانست ...» دَرِجِ گَرْدیده است.

۴۴۶. دَسْتِنوشت: آبکل.

۴۴۷. عیوضی: نیاید.

۴۴۸. دواَسبه: شتابان، بَشْرَعَت.

شِیخِ شِیرَازِ فرموده است:

دو دوست یک نفس از عُمرِ تَرَبِیاسودند که آسمان به سَرِ وَقْتِشان دواَسبه نِناخت



(یوسفی، ص ۲۴۸، غ ۵۵، ب ۲).

۴۴۹. عیوضی: ساریان.

۴۵۰. دستنوشته: بگو آهسته ران محمل کسانرا.

عیوضی، این بیت را بر بُنیادِ همین دستنوشته ضبط کرده است و نویسی مُندرج در متن ما، موافقِ خوانش عیوضی است. دستنوشته دیوان همام تبریزی محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمیٰ مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مَوْخ ۷۳۹ هـ.ق.، نیز (با ضبط: بگو آهسته ران محمل کسان را / عکسِ نُسخه، رویه ۵۳ اَلَف)، مَوَدِ خوانش عیوضی است. لیک ما را گمان این است که در دُرستی و سُتواری این خوانش، جای تأمل هست... آیا خوانش صحیح، «بگو: آهسته ران، مَحْمِل کُشان را» نیست؟ «مَحْمِل کشیدن» یعنی: بُردن مَحْمِل و حمل مَحْمِل، و هَمْچنین: سَفَر کردن و نُقل مکان کردن. حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

چه می خواهند ازین مَحْمِل کشیدن      چه می جویند ازین مَسْرُل بُریدن  
«مَحْمِل کش» یعنی: بُرنده مَحْمِل، کُشنده مَحْمِل، آنکه مَحْمِل را حمل کند و بکشد و بار کند... حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

\* به اندازه برادر ازین راه گنج  
\* فُلاورز برداشت آهنگِ پیش  
\* به حرفی که در دَقتر مَردمی ست  
از برای این معانی لغوی و این شواهد، نگر: لَغْتِ نامه دِهخدا، ذیل «محمل کشیدن» و «محمل کش».

۴۵۱. فروغی، ص ۵۷۹، غ ۴۵۲؛ و: یوسفی، ص ۱۹۴، غ ۴۱۷.

۴۵۲. فروغی: تنهایی. دستنوشته: تنهای.

۴۵۳. فروغی و یوسفی: قفس.

۴۵۴. این بیت، در یوسفی، پس از بیت «به خیل هرکه...» درج گردیده است. فروغی، در اینجا، موافقِ ترتیبِ متنِ ماست.

۴۵۵. دستنوشته: بِخَیل.

لَابِد مراد «بَخیل / بَه خَیل» بوده است، موافقِ خوانشِ قُدما.

۴۵۶. دستنوشته: هرک.

۴۵۷. دستنوشته: حق گزاران. فروغی و یوسفی همان نویسی «حق گزاران» را دارند.

فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

به گنج شایگان افتاده بودم      ندانستم که بر گنجند ماران

۴۵۸. دستنوشته: یارنست.

۴۵۹. عیوضی، ص ۱۳۳ و ۱۳۴، غ ۱۵۸.

این غَزَلِ همام تبریزی را، عُبَید زاکانی هم، از قولِ خود همام، در ضَمَن مَنُوی عَشاقِ نامه اش آورده است؛ نگر: کَلِیاتِ مولانا نظام الدین عُبَیدالله معروف به عُبَید زاکانی، تَصحیح و تحقیق و شرح و تَرْجَمَه حِکایاتِ عربی: پَرُوِزِ آتابکی، ج ۴، تَهْران: اِنشاراتِ زَوار، ۱۳۸۴ هـ.ش.، ص ۳۰۹ و ۳۱۰؛ و: کَلِیاتِ عُبَید زاکانی، به کوشش: مُحَمَّد جَعْفَرِ مَحْجوب، ج ۱، نیویورک: بُنیادِ میراثِ ایران، ۱۹۹۹ م.، ص ۱۷۶.

۴۶۰. در روایتِ عُبَید تَصحیحِ آتابکی: شبی. نُسخه بَدَلِش موافقِ متنِ ماست. یاه در نویسی «شبی»، بَدَل از کَسره تواند بود.

۴۶۱. عیوضی: + و. این افزونه، در روایتِ عُبَید (هر دو تَصحیح) نیز هست.

۴۶۲. در روایتِ عُبَید تَصحیحِ آتابکی: یاد.

۴۶۳. عیوضی: ز. در روایتِ عُبَید (هر دو تَصحیح) نیز همین «ز» آمده است که بر نویسی متنِ ما زُجْحان دارد.

۴۶۴. در روایتِ عُبَید (هر دو تَصحیح): برفت.

۴۶۵. در روایتِ عُبَید تَصحیحِ مَحْجوب: بَرَق. تَصحیحِ آتابکی، موافقِ متنِ ماست.

۴۶۶. عیوضی: هنوز امیدوارم. در روایتِ عُبَید تَصحیحِ مَحْجوب: هست امید. تَصحیحِ آتابکی، موافقِ متنِ ماست.

۴۶۷. در روایتِ عُبَید تَصحیحِ آتابکی: اومیدواران. تَصحیحِ مَحْجوب، موافقِ متنِ ماست.

۴۶۸. عیوضی:

وهار و ول وه جانان دیم خوش بی      اوی آنان مه ول با مه وهاران.

زوانشاد استاد دکتر عیوضی در تعلیقاتِ دیوان آورده است:

«این بیت ... به زبانِ تبریزی و معنی آن چنین است:

بهار و گل با روی جانان خوش است، بی آنان نه گل باشد، نه بهاران.» (عیوضی، ص ۲۹۴).

(زنده یاد عیوضی، در جای دیگر، لَت دُم را اینگونه به فارسی دَرآورده است: «بی آنان نه گل باد و نه بهاران» / مَقالاتی درباره زندگی

و شعر سعدی، به کوشش: دکتر منصور رستگار فسائی، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش، ص ۲۵۹.

در روایت عبید در تضحیح محبوب:

وهیار و دل ده جانان دیمه خوش بی  
او آسان مه دل با مه وهاران

در روایت عبید در تضحیح آتابکی:

وهیار و دل ده جانان دیم خوش بی  
او آسان مه دل با مه وهاران

در حاشیه این بیت، در چاپ آتابکی می خوانیم:

«... مفهومش درست روشن نیست. اجمالاً می توان دریافت که:

در بهاران دوری از دلدار جانان خوش نیست  
در بهاران یک دم نگار را آسان مده.»

(ص ۳۱۰، هامش).

معنایی که در این چاپ از برای لَت دُوم به دست داده اند، بی شبهه شوخ طبعان و هزلان را دستاویزی تواند بود! ظریفان را شکفته خاطر می گرداند و نکته سنجان را خنده بر لب می نشاند! ... باری، این معنی، هر چه هست، گویا با فضای کلیات عبید مناسب می آید، نه دیوان همام!!!

۴۶۹. فروغی، ص ۴۲۱، غ ۲۷؛ و: یوسفی، ص ۹۱، غ ۱۹۴.

۴۷۰. فروغی: و او. یوسفی، موافق متن ماست.

۴۷۱. فروغی و یوسفی: مردم.

۴۷۲. در دستنوشست، «مسکین» ظاهراً به خط خود کاتب زیر سطر اضافه شده است.

۴۷۳. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «از درون سوزناک و چشم تر ...» آمده است.

۴۷۴. هفتین گردانیدن «حیف» و «ظلم» در این بیت، از آرایه گریها و سخن سنجی های شیخ شگفتی کار شیراز است؛ چه، «حیف»، افزون بر دلالتش بر «دریغ» و تأئف و تحسّر، به معنای «ظلم» و بی انصافی و تعدی نیز هست.

۴۷۵. چنین است در دستنوشست به زیر یکم.

۴۷۶. فروغی و یوسفی: + و.

۴۷۷. فروغی و یوسفی: مپوش.

۴۷۸. عبیوضی، ص ۶۱، غ ۹.

۴۷۹. عبیوضی: مستش.

۴۸۰. دستنوشست: کی.

۴۸۱. این بیت، در عبیوضی، پس از بیت «هرکه در هجران بیاساید دمی ...» آمده است.

۴۸۲. اینگونه کاربرد «دور از تو»، ابهام دارد؛ و ما پیش از این، در همین رشته یادداشت ها، درباره آن سخن گفتیم.

۴۸۳. عبیوضی: چشم.

۴۸۴. دستنوشست: انج.

۴۸۵. عبیوضی: عذاب.

۴۸۶. عبیوضی: وه که گر.

۴۸۷. عبیوضی: آن.

۴۸۸. در دستنوشست: بی از تو.

۴۸۹. فروغی، ص ۷۹۸ و ۷۹۹، غ ۳۹ مواضع: یوسفی، ص ۱۴۲، غ ۳۱۰.

۴۹۰. سعدی در جای دیگر، در بوستان، می فرماید:

بسی تیر و دئی ماه و آردیهشت

برآید که ما خاک باشیم و خشت

(فروغی، ص ۳۸۳).

۴۹۱. در دستنوشست، واژه «اندوده» از قلم افتاده بوده است و با راده ای در حاشیه به خطی که شاید خط کاتب متن نباشد افزوده شده است.

فروغی: زرانوده. یوسفی: روی اندوده.

۴۹۲. فروغی و یوسفی: که بیرون آید از آتش سلیم.

پوشیده نیست که شیخ را در سرایش این بیت، به کریمه ﴿إِلَّا مَنْ أَمَّنَّ أَلَى اللَّهِ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ (س ۲۶، ی ۸۹) نظر بوده است.

۴۹۳. در دستنوشست، «می» زیر سطر اضافه شده است.

۴۹۴. فروغی: دانشمند بود. یوسفی، موافق متن ماست.

۴۹۵. دَسْتَنوِشْت: کی.  
۴۹۶. دَسْتَنوِشْت: ا.ک.  
۴۹۷. فُرُوعِی وَ یوِشْفِی: لطف.  
۴۹۸. پِیش از این بَیْت، دَر فُرُوعِی، این دو بَیْت آمده است:  
گر بسوزانی خداوند! جَزای فِعْل ماست  
گرچه شیطانِ رَجِیم از راهِ اِنصَافِ م ببرد  
یوِشْفِی، بَیْت نُخَسْت رَاطِس از «آنکه جان بخشید و روزی داد و چندی...» آورده است، و بَیْت دُوم رَاطِس از «نیکمردان را جَزای...».  
۴۹۹. یوِشْفِی: نیکمردی.  
۵۰۰. این بَیْت، دَر فُرُوعِی نیست.  
۵۰۱. عِیُوضِی، ص ۱۲۹، غ ۱۴۹.  
۵۰۲. عِیُوضِی: مطرب گو.  
۵۰۳. چُنین است دَر دَسْتَنوِشْت؛ و بنا بر شیوه کِتَابَتِی رُونویسگر ما، این ریختِ نوشتاری را، هَم «نَوای» می تَوَان خواند و هَم «نَوایی». عِیُوضِی: نَوایی.  
۵۰۴. شُنْک: دَلَبَر شیخ و ظریف و شیرین حرکات و بی پروا.  
۵۰۵. عِیُوضِی: باشد.  
۵۰۶. در دَسْتَنوِشْت، گویا نُخَسْت «عیبی» نوشته شده بوده و سپس با دَشْتِکَازِی هائی به «غبنی» بَدَل شده است (یا بِالْعَکْس. که گمان می کنیم اِحْتِمَالِش ضَعیف تر باشد). باری، عِیُوضِی هَم «غبنی» صَبْط کرده است.  
۵۰۷. عِیُوضِی: فصل.  
۵۰۸. عِیُوضِی: او را.  
۵۰۹. دَر دَسْتَنوِشْت، دَر مَتَنِ بَیْت «لطف» نوشته شده است و آنگاه بر روی آن رَازِده ای نِهاده شده و دَر حاشیه نوشته شده است: «حسن».  
۵۱۰. عِیُوضِی: حسن و ملاحظت.  
۵۱۱. عِیُوضِی: به جا.  
۵۱۲. عِیُوضِی: نمی ماند.  
۵۱۳. عِیُوضِی: گل افشان.  
۵۱۴. عِیُوضِی: کوس.  
۵۱۵. عِیُوضِی: نمی رنجد.  
۵۱۶. فُرُوعِی، ص ۴۸۲، غ ۱۹۸؛ یوِشْفِی، ص ۲۹ و ۳۰، غ ۵۶.  
۵۱۷. فُرُوعِی و یوِشْفِی، دَر اَینجا، این بَیْت را اَفزُون دَازند:  
گفتم به شیرمردی چشم از نظر بدو زدم  
با تیر چشم خوبان تقوی سپر نباشند  
دَر وِیراستِ یوِشْفِی، «تقوی» با اَلْفِ مَقْصُورَه صَبْط شده است. پس خوانش «تقوی» دَر آن مُحْتَمَل نیست.  
۵۱۸. فُرُوعِی: تدبیر. یوِشْفِی، مُوَافِقِ مَتَنِ ماست.  
۵۱۹. این بَیْت و دو بَیْت سَپَسِیش، دَر فُرُوعِی، پس از «هر آدمی که بینی از سر عشق خالی...» آمده است. یوِشْفِی، مُوَافِقِ تَرْتِیبِ مَتَنِ ماست.  
۵۲۰. فُرُوعِی و یوِشْفِی: تویی.  
۵۲۱. فُرُوعِی و یوِشْفِی: قفس.  
۵۲۲. دَبَر جِیم از خودِ دَسْتَنوِشْت است و مُوَافِقِ تَلْفِظِ صَحیح قاموسی واژه.  
۵۲۳. این بَیْت، دَر فُرُوعِی، پس از «ما را نظر به خیرست از...» آمده است. یوِشْفِی، مُوَافِقِ تَرْتِیبِ مَتَنِ ماست.  
۵۲۴. فُرُوعِی: حسن. یوِشْفِی، مُوَافِقِ مَتَنِ ماست.  
۵۲۵. فُرُوعِی: ماه رویان. یوِشْفِی، مُوَافِقِ مَتَنِ ماست.  
۵۲۶. چُنین است (پیوسته) دَر دَسْتَنوِشْت؛ و ما پیوسته نویسی شَسْتِی رُونویسگر را بَرْتَشِیکَسْتِیم و «به» را جُدا نَکَرَدِیم؛ چرا که با تَحْمِیلِ این شیوه نویسی - که مُخْتارِ پَسینیان است - بَر شَخْنِ سَعْدِی، آرایه دِلَویزی که او از دَرنشانیدن این دو «بشر» دَر مِضْرَاحِ پَدیدار گردانیده است، تَباه می شُد.  
دَر وِیراستِ یوِشْفِی (ص ۲۹)، «بشر» نَخَسْتِین را «به شر» نوشته اند و آرایه تَباه گردیده است.  
این، از آن نازکی های کارِ بازخوانی مَتَنِ هائی قدیم است که وِیراستاران را دَر آن به باریکی باید نَگَرِست.  
نظیر این آرایه گری را، و البته تَباه می آن را دَر زَوَندِ طِباعَت، نَگَر دَر: کَلِیَّاتِ عُبَیدِ زاکانی، به کوشش: مُحَمَّد جَعْفَرِ مَحجُوب، ج: ۱، نیویورک: بُنیادِ میراثِ ایران، ۱۹۹۹ م، ص ۱۳۷، ش ۱، ب ۲.

۵۲۷. این بیت، در فروعی، پس از بیت «گفتم به شیرمردی چشم از نظر بدوزم...» که در حاشیه آوردم، آمده است. یوسفی، موافق ترتیب متن ماست.

۵۲۸. این بیت و بیت سپسیمی، در فروعی، پس از بیت «بر عندلیب عاشق، گر بشکینی...» آمده‌اند. یوسفی، موافق ترتیب متن ماست.

۵۲۹. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

طاماتِ مدعی را چندی نثر نباشد تا آتشش نباشد، در خرمنی نگیزد  
۵۳۰. عیوضی، ص ۸۵ و ۸۶، غ ۵۹.

۵۳۱. عیوضی: جایی.

۵۳۲. دستنوشته: نباید (حرف نخست بی نقطه است). عیوضی: نیاید.

۵۳۳. عیوضی: زان.

۵۳۴. عیوضی: نقشست.

۵۳۵. زبیر راه، از خود دستنوشته است.

۵۳۶. عیوضی: بی دردسر.

۵۳۷. عیوضی: جز جان نازنینان آنجا سپر نباشد.

پس از این، عیوضی، این بیت را افزون دارد:

عاشق چنان به بویت از دور مست گردد  
کاو را اگر بگیری در بر، خبر نباشد  
۵۳۸. فروعی، ص ۵۹۱، غ ۴۸۳؛ یوسفی، ص ۲۹۶، غ ۶۶۲.

۵۳۹. دستنوشته: می نباید.

۵۴۰. زیر میم، از خود دستنوشته است. فروعی: چهره زیبای. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۴۱. فروعی: بس که حیران می‌بماندم. یوسفی: زان که حیران می‌بماند.

۵۴۲. یوسفی: کاجکی. فروعی، موافق متن ماست.

۵۴۳. فروعی و یوسفی: نظر می‌کرد می.

۵۴۴. فروعی: سر چشمم. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۴۵. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

ما (یوسفی: من) سربایای تو را ای سروتن (یوسفی: سروین)! چون جان خویش  
دوست می‌داریم (یوسفی: می‌دارم) وگر سر می‌زود در پای تو

۵۴۶. دستنوشته: زیبای. فروعی و یوسفی: زیبایی.

۵۴۷. عیوضی، ص ۱۴۱، غ ۱۷۳.

۵۴۸. عیوضی: باشد.

۵۴۹. عیوضی: دل. بویزه با عنایت به لیت پیشین، ضبط عیوضی راجح می‌نماید. دستنوشته دیوان همام تبریزی محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مؤرخ ۷۳۹ ه.ق. (عکس نسخه، رویه ۵۴ الف) هم ضبط عیوضی را تأیید می‌کند.

۵۵۰. عیوضی: در. دستنوشته دیوان همام تبریزی محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مؤرخ ۷۳۹ ه.ق. (عکس نسخه، رویه ۵۴ الف) ضبط دستنوشته ما (جنگ لالا اسماعیل) را تأیید می‌کند.

۵۵۱. دستنوشته: کوید بکل.

۵۵۲. عیوضی: نمودی.

۵۵۳. تقابلی «بود» و «نمود» را، در لیت یکم این بیت بوستان شیخ شیرین سخن شیراز، در غایت توضیح می‌توان دریافت: به اندازه بود باید نمود خجالت نبرد آن که نئمود و بود

(فروعی، ص ۲۲۹).

۵۵۴. فروعی، ص ۵۳۸ و ۵۳۹، غ ۳۴۷؛ یوسفی، ص ۳۰۶ و ۳۰۷، غ ۶۸۵.

۵۵۵. دستنوشته: ایک.

۵۵۶. فروعی و یوسفی: فراق.

۵۵۷. فروعی و یوسفی: قاند.

۵۵۸. فروعی: پیام. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۵۹. این بیت، در فروعی نیست؛ لیک در یوسفی نیز، مانند متن ما، هست.

آنوشه یاد استاد کاظم برگ‌نیمسی در گزارش بیت نوشته است:

«سختی و ناگواری جدایی از یار به اندازه فرصت طلبی دشمنان (دشمنانِ درون، که با مشاهده پریشانی و درماندگی من طعنه می‌زند و شاد می‌شوند)، دلم را به درد نمی‌آورد.»

(غزلیات سعدی، مقابله، اعرائگداری، تضحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای ابیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برکت‌نسی، ویراست ۲، ج ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۱/ ۷۹۸).

می‌نویسیم:

«به فرصت بیافتنند مجال» یعنی: مجالِ «فرصت» یافتنند.

«فرصت» یعنی: دست‌یافت و دسترس (لُغَتِ نَامَهُ دِهْخُدا) و ضَرْبِ شَسْتِ نِشانِ دَاذَن و ضَرْبِ تِرسانَدَن و اِقدامِ غَلَبه جویانه؛ چیزی از قبیل «دشتبرد» در اصطلاح قدما.

سعدی در بوستان فرموده است:

چو دستت رسد مغز دشمن برآر / که فرصت فروشوید از دل غبار

(بوستان سعدی. سعدی‌نامه، تضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۱۲۰، ب ۲۱۱۴).

بعضی شراح بوستان (نمونه را، نگر: بوستان سعدی. سعدی‌نامه، شرح و تفصیل: صدرالدین زمانیان، ویرایش: مهسا زمانیان. و. مهشید زمانیان، ج ۱، تهران: ژند آموزش، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۴۱۶؛ بوستان سعدی. متن کامل و ضحیح، همراه با معنی و شرح ساده و روان یکایک ابیات، واژه‌های دشوار و آموزه‌های نگارشی، دستوری و آرایه‌های ادبی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ ه.ش، ص ۲۲۵؛ بوستان سعدی. سعدی‌نامه، تضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۳۲۹)، «فرصت» را با دیگر معانی آن (وقت و زمان مناسب و...) پیوند داده و در گزارش بیت به راههای دوری رفته‌اند که بیراهه می‌نماید.

«فرصت» در اینجا نیز همان «ضربت رساندن و اقدام غلبه جویانه کردن و ضرب شست نشان دادن» است؛ که بعضی شراح بوستان، از آن به «بر دشمن فرصت پیدا کردن» (شرح سودی بر بوستان سعدی، ترجمه و تفسیر و تهیه متن ایتفادی از: دکتر اکبر پهلوز، ج ۱، تبریز: کتبا پژوهشی حقیقت، ۱۳۵۲ ه.ش، ۲/ ۹۱۸) و «بهره از فرصت برگرفتن» (بوستان سعدی. با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی، نگارش: استاد محمدعلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب زهیر، ج ۱۳، تهران: انتشارات صفی علیشاه، ۱۳۹۳ ه.ش، ص ۴۵۹) و چیزهایی از این قبیل (سنج: بوستان سعدی: باب چهارم. در توضع، خواشی و توضیحات از: دکتر محمد استغلامی، ج ۹، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹ ه.ش، ص ۱۳) تعبیر کرده‌اند.

حافظ هم که فرمود:

تا کی اندر دام و وصل آرم تدروری خوش خرام، / در کمیتیم و انتظار وقت فرصت می‌کنم

(دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و. غنی، با مقابله به کوشش: ذوالنور، ج ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۴۳۵، غ ۳۵۲، ۲)

همین معنای «اقدام غلبه جویانه کردن و ضرب شست نشان دادن و گرو بردن و از مجال پیش آمده بیهایت استفاده کردن» را در نظر داشته است؛ هرچند که دیده‌ایم بسیاری از شارحان شعر وی چیزهای دیگر گفته‌اند.

۵۶۰. چنین است در دستنوشته، فروغی و یوسفی: می‌نکنند.

۵۶۱. دستنوشته: جنابک.

۵۶۲. یوسفی: می‌گیرند. فروغی، موافق متن ماست.

۵۶۳. یوسفی: آن است. فروغی، موافق متن ماست.

۵۶۴. فروغی: بخاکپای. یوسفی: به خاک پای.

توجه باید داشت که قدما، گاه، تعبیر «خاک پا» / «خاکپا» را چونان یک واحد لغوی تلقی کرده‌اند. نه تنها موارد بسیار بوده است و دیده‌ایم که در کتب آن را پیوسته («خاکپا») می‌نوشتند (نمونه را، سنج: فراید غیانی، جلال‌الدین یوسف اهل، به کوشش: دکتر چشم‌ت مؤید، ج ۱، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶ ه.ش، ص ۳۳۶. دو مورد)، حتی کسره اضافه آن را آحیانا فرومی انداخته‌اند.

از همین جاست که در لغت‌نامه دهخدا، چنین مقالتی تنظیم شده است:

«خاکپا: (ترکیب اضافی، اسم مرکب) خاکپای، خاک کف پا، خاکی که پای بر آن فرود می‌آید. چون این لفظ اضافه به صاحب پا شود در این مورد اغلب تعظیم صاحب پا اِراذله شده است، چون: به خاکپای عزیرت قسم است؛ قربان خاکپای عزیرت روم.

بگفتا که ای شهریار جهان / همی خاکپایت کهان و مهان. فردوسی.

پسر باشدت زو یکی خوب‌چهر / که بوسه دهد خاکپایش سپهر. فردوسی.....

قسم به جان تو خوردن طریق عزت نیست / به خاکپای تو کان هم عظیم سرگند است.

سعدی «نقل با تصرف جزئی».

۵۶۵. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیته را افزون دارند:

حدیث عشق چه حاجت که بر زبان آری  
سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست

۵۶۶. عیوضی، ص ۱۱۵ و ۱۱۶، غ ۱۲۳.

۵۶۷. عیوضی: ساریان.

۵۶۸. دستنوشته: انک.

۵۶۹. زیر جیم، از خود دستنوشته است.

۵۷۰. عیوضی: ببین.

۵۷۱. عیوضی: روز و هفته و مه و سال.

۵۷۲. زیر بای پارسی و زیر میم، از خود دستنوشته است.

۵۷۳. زمانه: اجل.

۵۷۴. فروغی، ص ۶۴۰ و ۶۴۱، غ ۶۱۳؛ یوسفی، ص ۵۲، غ ۱۰۷.

۵۷۵. چنین است در دستنوشته... این واژه امروز بیشتر به جیم پارسی در تداول است لیک آنسان که بعضی راینندان گفته اند، «دیباچه» تصرفی است نادرست در واژه «معرّب» «دیباچه» و حاصل این پندار ناصواب که این واژه در اصل از «دیبا» و «چه» تشکیل شده بوده است؛ حال آن که «دیباچه» از «دیباچه» ساخته شده که خود «معرّب» واژه «دیباک» ایرانی است (نگر: فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج: ۹، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵ هـ.ش، ۲ / ۱۵۸۹).

شاید این راء و جزئیات ساختار واژه «دیباچه»، جای گفت وگو باشد (سنج: فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، محمد حسن دوست، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳ هـ.ش، ۲ / ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸)؛ لیک به هر روی در ترجیح نویسی «دیباچه» بر «دیباچه» در متن های قدیمی از این دست، گویا شُبّه‌ی نباشد.

یادآوری: در توضیح زنده یاد یغمائی نیز «دیباچه» ضبط شده است (نگر: غزلیات سعدی، به توضیح: حبیب یغمائی، به کوشش: مهدی مدائنی، ج: ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ هـ.ش، ص ۸۱، غ ۹۷)؛ لیک در فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی که بر اساس توضیح حبیب یغمائی فراهم شده است (ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸ هـ.ش، ۲ / ۸۶۱)، «دیباچه» ضبط کرده اند.

۵۷۶. در دستنوشته، حرف یکم «بخوانی» بی نقطه است.

این بیت، در فروغی نیست، ولی در یوسفی هست، با ضبط: ... نگویم / ... دیباچه اش بخوانی.

از برای فهم بهتر بیت و ترجیح احتمالی ضبط متن ما بر ضبط یوسفی، توجه بدین معنی ضرور است که:

واژه «دیباچه»، علاوه بر آغاز کتاب و فاتحه نوشتار و اول دفتر و سخن آغازین مکتوبات. که امروز نیز کمابیش معروف است و رزبانزد، به معنای روی آدمی و چهره و خُشیار است؛ و از همین جاست که شیخ در غایت ظرافتی که از چگونگی می‌سزد، فرموده است: «... در صورتی نگه کن (الی آخره)».

می‌افزاییم:

در شرح نسخه بدل های ویراست یوسفی (ص ۳۹۴)، گزارش دگرسانی «چه گویم / نگویم»، از قلم افتاده است.

ضمناً این بیت، در یوسفی، پس از بیت «شیراز در ... آمده است.

۵۷۷. این بیت و دو بیت سپسینش، در فروغی، پس از بیت «ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی ...» جای دارند.

۵۷۸. چنین است در دستنوشته؛ و چنانکه پیدا است رونویسگر، یاء بدل از کسره به کار برده است که در دستنوشته های کهن نمونه های بسیار و شواهد پر شمار دارد. فروغی و یوسفی: خون.

۵۷۹. شیخ شیرین سخن واژه سنج شیراز، واژه «عذرا» را که در اینجا نام معشوقه نامبردار «وامق» است، و در عین حال یکی از اصطلاحات بازی نرد، در تناسبی شگرف و آرایه‌گرانه، همنشین «دست از کسی بردن» کرده است که آن هم از مضطحات نژادان و مقاوران است.

در معنای واژه «عذرا»، بدین گفتاوردها از فرهنگ های قدیم بنگرید:

• «نام منتهای غلبه بازی نرد» (فرهنگ آندراج، محمد پادشاه الممتخلص به: شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع مثنوی نولکشور، ۱۸۸۹، ۲ / ۷۲۹).

• یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن چنان باشد که هرکس بی در پی یازده نذب از خریف ببرد، گویند: «عذرا برد»، یکی را به سه آنچه گو کرده باشند بستاند، و باز چون خریف دوم یازده نذب ببرد، گویند: «وامق برد»، یکی را به دو آنچه گو کرده باشند بگیرد. «برهان قاطع، محمد حسن بن خلف تبریزی ممتخلص به «برهان»، به اهتمام: دکتر محمد معین، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ هـ.ش، ۳ / ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰).

در یوهان قاطع ذیل «نَدَب» نیز می‌خوانیم:

«... داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد، و آن را به عربی عَدْرَا خوانند، و چون از هفت بگذرد و به یازده رسد آن را تمامی نَدَب و داو قره گویند و به عربی وامق خوانند، و چون بر هفده رسد آن را دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا می‌کند، چه داو بر هفده نمی‌باشد.»

(یوهان قاطع، به اهتمام: دکتر محمد معین، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ۴ / ۲۱۲۵ و ۲۱۲۶).

در غیث اللغات نیز می‌خوانیم:

«... در شرح خاقانی نوشته که: نَدَب افزونی کردن بازی نردست وقتی که بازی چرب شود و مرتبه هفت رسد و چون از هفت به یازده رسد که نهایت افزونی بازی ست، گویند که: قره نرد و آن را تمامی نَدَب نامند و آنکه پی در پی یازده نَدَب برد، گویند که: عَدْرَا بُرد.»

(غیث اللغات، غیث الدین راهپوری، چاپ سنگی، کانپور: مطبع مثنوی نول کیشور، ۱۹۰۴ م، ص ۴۶۹).

۵۸۰. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

صورت نگار چینی بی خویشتن بماند      گر صورتت ببیند سسر تا به سسر معانی

۵۸۱. زبیر سین و یاء، از خود دستنویست است.

می‌دانیم که واژه «سرای»، در زبان پارسی، هم «سرای» و هم «سرای» تلفظ می‌شود. نگر: شاهنامه فردوسی، تصحیح انتقادی، مقدمه تحلیلی، نکته‌های نویافته از: مصطفی جیحونی، ج: ۳، اصفهان: انتشارات شاهنامه پژوهی، ۱۳۸۰ ه.ش، کتاب صفر، ص ۱۵۰.

۵۸۲. فروغی: غوغای. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۸۳. فروغی: آشوب. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۸۴. این بیت و شش بیت سپسینش، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «صورت نگار چینی بی خویشتن بماند...» که در حاشیه آوردیم، جای دارند.

۵۸۵. فروغی و یوسفی: تشویش.

۵۸۶. فروغی: آید. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۸۷. فروغی و یوسفی: جوهری.

۵۸۸. چنین است در دستنویست؛ و مرجوح می‌نماید. فروغی و یوسفی: آئی.

۵۸۹. فروغی و یوسفی: در.

۵۹۰. فروغی و یوسفی: حقیقتی.

۵۹۱. این ضبط که بنا بر دستنویست آوردیم، جای درنگ است. فروغی و یوسفی: گر بی عمل ببخشی، ور بی گنه برانی.

۵۹۲. فروغی: آستانست. یوسفی، موافق متن ماست.

۵۹۳. یوسفی: به. فروغی، موافق متن ماست.

۵۹۴. عیوضی، ص ۱۵۷، غ ۲۰۵.

۵۹۵. عیوضی: بمردم.

۵۹۶. در دستنویست، حرف یکم «نخوانی»، بی نقطه است.

۵۹۷. چنین می‌نماید که همام در اینجا ابهامی در کار کرده است و «سلطان وقت خویش» را در دو معنی به کار برده.

زود یاب‌ترین معنای «سلطان وقت»، همانا «پادشاه روزگار» است و «کسی که در دوره معینی پادشاه باشد». از این منظر، «سلطان وقت خویش» یعنی: شخصی که در دوران خود سلطان است و فرمانروایی دارد.

«سلطان وقت خویش» معنای دیگری نیز دارد: «کسی که بر وقت خود سلطنت و سیطره دارد». ... «وقت»، در این تعبیر، اصطلاحی صوفیانه است... «وقت»، در اصطلاح صوفیه، مطلق زمان نیست، بلکه موقعیت روحی و مجموعه حال و هوایی است که انسان در زمان می‌تواند داشته باشد» (انسوی حرف و صوت. گزیده اسرار التوحید در مقامات ابوسعید ابوالخیر، انتخاب و توضیح: محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۲، تهران: انتشارات سخن. و آگاه، ۱۳۷۵ ه.ش، ص ۱۸). همام که صوفی خانقاه‌نشین است، بدین معنای «وقت» البته توجه دارد.

۵۹۸. عیوضی: در.

۵۹۹. عیوضی: کامروز می‌توانی.

۶۰۰. عیوضی: روی.

۶۰۱. زبیر یاء پارسی، از خود دستنویست است.

۶۰۲. این بیت همام، سخت تداغ‌گر اسطوره یونانی «نارسیس» است.

از برای این اسطوره و روایت‌های گوناگونش، نگر: فرهنگ اساطیر یونان و روم، پیر گرمال، ترجمه: دکتر احمد پهمینش، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۲ / ۶۰۵-۶۰۷؛ سیری در اساطیر یونان و روم، ادیت همپلتون، ترجمه: عبدالحسین شریفیان، ج: ۱، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ص ۱۱۵ و ۱۱۶.

۶۰۳. عیوضی: عیش.
۶۰۴. فروغی، ص ۵۱۲ و ۵۱۳، غ ۲۸۰؛ یوسفی، ص ۱۹۵ و ۱۹۶، غ ۴۲۱.
۶۰۵. فروغی و یوسفی: چشم.
۶۰۶. «مشاهده»، در اینجا، به معنای "چهره" است. نگر: فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی: دکتر حسن انوری، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱ ه.ش.، ۷/ ۷۰۲۲.
۶۰۷. دستنوشته: جمال.
۶۰۸. فروغی و یوسفی: این همه.
۶۰۹. فروغی و یوسفی: برآید.
۶۱۰. فروغی و یوسفی: دلی چه باشد و جانی چه در حساب آید؟ پس از این، فروغی، این بیت را افزون داد:
- چرا و چون نرسد زدمند عاشق را  
مگر مطاوعت دوست، تا چه فرماید
۶۱۱. عیوضی، ص ۱۰۱ و ۱۰۲، غ ۹۳.
۶۱۲. برداشت شرف‌الدین محمد بن حسن رامی (ف: ۷۹۵ ه.ق.) را از این بیت همام، نگر در: انیس العشق و چند آثر دیگر ...، به اهتیمام: دکتر محسن کیانی، ج: ۱، تهران: انتشارات روزبه، ۱۳۷۶ ه.ش.، ص ۶۹.
۶۱۳. کاربرد واژه «آن» در این بیت همام، بر دقیقه‌ای اشتغال دارد که جز بر اهل ادب پدیدار نیست. «آن»، در اینجا، علاوه بر اشاره‌نگری به «مثالی نقش» که در لبت پیشین آمده است، حکایتگر است از چگونگی بزرگ و لایوصفی در زیبایی زیبارویان که و رای خدّ تقریر است و در بیان نمی‌گنجد؛ جذائیتی چشیدنی و بازنگفتنی و لطفی برآمده از امتزاج حسن و ملاحت که مافوق حسن است و حُسن را کمال می‌بخشد؛ چیزی غیر قابل توصیف که می‌توانش دریافت و ادراک کرد ولی توضیحش نمی‌توان داد؛ تنها می‌توان با ضمیر اشاره («آن») مورد اشاره قرار داد؛ همان که حافظ با عنایت به همان می‌گفت: «از بیان آن طلب ار حُسن‌شناسی ای دل!» و «بندۀ طلعت آن باش که آنی دارد». گاه نیز «آن» بر مطلق کمال معنوی و روحانی اطلاق گردیده است، بی هیچ تأکید خاص بر جمال ظاهری و آنچه از جمال و جمالیات ملحوظ یا مُشْتَفاد می‌گردد.
- درباره این «آن» که از لسان صوفیان به ادب پارسی راه یافته و سپس تداول عام پیدا کرده است و درباره گستره کاربردش در ادب پیشینیان، نگر:
- شرح شوق (شرح و تخیل اشعار حافظ)، دکتر سعید خمیدیان، ج: ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه.ش.، ۳/ ۱۸۸۲، ۱۸۸۴؛ و: این کیمیای هستی، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۶، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش.، ۱۰/ ۶۶ و ۶۷، ۲/ ۲۹ و ۳۰، و ۳/ ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۵۳ و ۲۱۳ و ۲۱۴؛ و: دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، سرویراستار: بهاء‌الدین خرفشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرماردی، ج: ۱، تهران: نشر نخبستان پارسی، ۱۳۹۷ ه.ش.، ۱۰/ ۶۶-۶۸؛ و: حافظ نامه، شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی، و ابیات دشوار حافظ، بهاء‌الدین خرفشاهی، ج: ۱۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، و. شروش، ۱۳۸۰ ه.ش.، ۱/ ۵۱۰ و ۵۱۱.
۶۱۴. دستنوشته: جنابک.
۶۱۵. عیوضی: طلعتی.
۶۱۶. در دستنوشته، بر مجموع دو حرف آغازین «نماید»، گویا تنها یک نقطه نهاده شده است و خوانش رونویسگر ضراحت ندارد. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «کز آفریدن شاهد غرض همین بوده است...» آمده است.
۶۱۷. در دستنوشته، در حاشیه، ظاهراً به خط کاتب، تبدیل «خوشست» از برای «نکوست» نوشته شده است. عیوضی: خوش است.
۶۱۸. این بیت و بیت سپسیتش، در عیوضی، پس از بیت «توان به نوک قلم صورتی نگاشت ولی...» جای دارند.
۶۱۹. عیوضی: که ز.
۶۲۰. عیوضی: که از.
۶۲۱. «مشاهده»، در آن روزگار، هم به معنای «دیدن» بوده است و هم به معنای «چهره» که سعدی نیز «مشاهده» را به همین معنای اخیر به کار برده است (چنان که لختی پیش از این بیامد در بیت: "مرو به خواب که خوابت ز دیده پرباید / گرت مشاهده خوبش در خیال آید"). همام را، در این مقام، گویا به هر دو معنی نظر بوده باشد.
۶۲۲. در دستنوشته، بر این «پنهانیست» خطی زده‌اند، و به قلمی متفاوت در میان دو ستون مصارح نوشته شده است: «روحانیست».
- عیوضی: روحانیست.
۶۲۳. فروغی، ص ۵۳۳ و ۵۳۴، غ ۳۳۴؛ و: یوسفی، ص ۱۹۰ و ۱۹۱، غ ۴۱۰.
۶۲۴. فروغی و یوسفی: در چشمان.



۶۲۵. فُرُوعِ: آید. یوشفی، مُوَافِقِ مَتَنِ مَاسِت.
۶۲۶. فُرُوعِ: نَمِی گَرَدَد. یوشفی، مُوَافِقِ مَتَنِ مَاسِت.
۶۲۷. این بیت، دَرِ یوشفی، پَسِ از بَیْتِ «تو از ما فارغ...» است.
۶۲۸. یوشفی: بَرِ. فُرُوعِ، مُوَافِقِ مَتَنِ مَاسِت.
۶۲۹. فُرُوعِ و یوشفی: خَوِشْتَنِ کُوش.
۶۳۰. چُنِینِ اسْتِ دَرِ دَسْتَنُوشْتِ (: و کَر). وَاو، طُورِی سِیَاهِ شُدِه اسْت کِه بَعِیدِ نِیَسْت سِیَاهِی اش رَا بَتَوَانِ خَمَلِ بَرِ تَرْقِینِ و اِبْطَالِ از سَوی کَاتِبِ کَرْد. نِیزِ ای بَسَا تَاءِ «دوست» رَا دَرْدِیدِه می خَوانَدِه باشَنَد تَا شُخْنِ از نَامُوزِونِی بَدَرِ آید و دَرِ تَرَاوِی غَرُوضِ پَارَسَنَگِ نَبَزَد. بِه هَر رُوی، صَبْطِی اسْت مَرْجُوح.
- فُرُوعِ و یوشفی: وَر.
۶۳۱. چُنِینِ اسْت دَرِ دَسْتَنُوشْتِ، و دَرِ حَاشِیَه، بِه قَلَمِی شَبِیَه بِه قَلَمِ مَتَنِ نَوشْتِه شُدِه اسْت: «تو»؛ کِه رَاحِحِ می نَمَایَد.
- فُرُوعِ و یوشفی: تُو.
۶۳۲. عِیُوضِی، ص ۱۱۲ و ۱۱۳، غ ۱۱۷.
۶۳۳. عِیُوضِی: رَا.
۶۳۴. عِیُوضِی: بَشَایَد.
۶۳۵. عِیُوضِی: بَار.
۶۳۶. این بیت، دَرِ عِیُوضِی، پَسِ از بَیْتِ «مَنِ خَاکِی کِه بَاشَم کَآسَمَانِ رَا...» دَرِجِ شُدِه اسْت. این بیت، اَشْکَا رَا نَاطِرِ بَدَانِ بَیْتِ بَلُنْدِ آوَازِ سَعَدِی اسْت کِه فَرُمُودِه اسْت:
- سَرِ کِه نَه دَرِ پَیایِ عَزِیزَانِ رُودِ      بَارِ گِرَانِ اسْت کَشِیدَنِ بِه دُوشِ
- (یوشفی، ص ۹۴، غ ۲۰۰، ب ۹).
۶۳۷. چُنِینِ اسْت دَرِ دَسْتَنُوشْتِ؛ و این یاء، هَمَانِ یَاءِ بَدَلِ از کَسِرِه اسْت کِه پِیشِ از این هَمِ از آن شُخْنِ رَفْت. عِیُوضِی: مَن.
۶۳۸. عِیُوضِی: مِه.
۶۳۹. این بیت، دَرِ عِیُوضِی، پَسِ از بَیْتِ «مَرَا امْرُوزِ بَا سَرِ عِشْقِ بَازِی سَت...» آمَدِه اسْت.
۶۴۰. عِیُوضِی: دَاشْتَم.
۶۴۱. این بیت هَمَامِ، اَشْکَا رَا نَاطِرِ بَدَانِ بَیْتِ زَبَانِزْدِ سَعَدِی اسْت کِه می فَرُمَایَد:
- گَفْتِه بُوَد چُو بَیایی غَمِ دِلِ بَا تُو بَگُویم  
چُونِ بَگُویم کِه غَمِ از دِلِ بَرُودِ چُونِ تُو بَیایی
- (یوشفی، ص ۷۴، غ ۱۵۴، ب ۸).
- تَرْتِیبِ «شِکَایَتِ» بِه مَثَابَتِ اَمْرِی وِجْدَانِی و دُرُونِی و «حِکَایَتِ» بِه مَثَابَتِ وَاگُوِیَه بَیرونی اَن اَمْرِ وِجْدَانِی رَا دَرِ این بَیْتِ هَمَامِ، بَسْتَجِیدِ بَا نَظِیرِ هَمِینِ چِینِشِ دَرِ نَویسِشِ اَصِیلِ بَیْتِ اَعْزَابِیْنِ مَثْنَوِیِ مَوْلَوی؛ کِه فَرُمُودِه بُوَدِه اسْت:
- پَشُونِ این نِی چُونِ شِکَایَتِ می کُنَد  
از خُجْدایی هَا حِکَایَتِ می کُنَد
- و پَسَانِ تَر، جَایِ «شِکَایَتِ» و «حِکَایَتِ» رَا دَرِ اَن بَدَلِ کَرْدِه اَنَد، و «این نِی» رَا نِیزِ «از نِی» گَرْدَانِیدِه اَنَد (نِیزِ سَنُج: شَیْحِ مَثْنَوِیِ شَرِیفِ بَدِیعِ الزَّمَانِ فُروزَانْفَر، ج ۱، ص ۴، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ زَوَّار، ۱۳۶۷ ه.ش. ۱/۱ و ۹).
- آیا اَن تَقْدَمِ رُثْبِی و نَاگَرِیْبِ «شِکَایَتِ» بَرِ «حِکَایَتِ» کِه دَرِ شُخْنِ هَمَامِ هَسْت، دَرِ چِینِشِ اَصِیلِ کَلِمَاتِ دَرِ بَیْتِ مَوْلَوی هَمِ مَلْحُوظِ بُوَدِه اسْت؟ ... دَرِ بَیْتِ مَوْلَویِ البَتَّه هَمِ «شِکَایَتِ» و هَمِ «حِکَایَتِ» ظَهْرِ بَیرونی دَا زَنَد لَیکِ تَقْدَمِ رُثْبِی «شِکَایَتِ» بَرِ «حِکَایَتِ» بِه جَایِ خُودِ مَحْفُوظِ تَوَانَدِ بُوَد.
- بَارِی، پِیدَا اسْت کِه چُنَانِ تَلْفِیقِی از «شِکَایَتِ» و «حِکَایَتِ»، دَرِ لِسانِ قَدَمَا، هَمَوَارِه و هَمْگَانِی نَبُوَدِه اسْت و نِیَسْت.
۶۴۲. عِیُوضِی: بُوِی.
۶۴۳. عِیُوضِی، دَرِ اَیْنِجَا، این بَیْتِ رَا اَفْرُونِ دَا زَد:
- بِه گُویایی نَشُدِ کَسِ مَحْرَمِ دُوسْتِ      قَنَاعَتِ کُنِ بِه بَینایی و مَخْرُوشِ
۶۴۴. عِیُوضِی: زَفَان.
۶۴۵. عِیُوضِی: خُودِ گُویَد.
۶۴۶. چُنِینِ اسْت دَرِ دَسْتَنُوشْتِ و عِیُوضِی. دَرِ مِیابِ دُوسْتُونِ مَصَارِیعِ، بِه حَظِّی نِشَبَهٗ مُتَفَاوِتِ نَوشْتِه شُدِه اسْت: «تُو»؛ کِه عَلَی الظَّاهِرِ بَدَلِی هَمِینِ «کِه» بَاشَد. نَشِخَه بَدَلِ عِیُوضِی از دَسْتَنُوشْتِی دِیگَر، مُؤَوِّدِ خَدَسِ مَاسِت.
۶۴۷. فُرُوعِ، ص ۵۴۴، غ ۳۶۱؛ یوشفی، ص ۱۲۷، غ ۲۷۶.
۶۴۸. فُرُوعِ و یوشفی: + و.

۶۴۹. فروعی و یوسفی: هرچه پسند شماست بر همه عالم حرام.

۶۵۰. دستنوشته: بیاید (حرف ماقبل دال نقطه ندارد).

۶۵۱. فروعی و یوسفی: نباشد.

در دستنوشته هیچیک از حروف این کلمه نقطه ندارد. افزون بر این، بر دو حرف پایانی، خط کوچکی شبیه به خط ترقین کشیده شده است. در شرح نسخه بدل‌های ویراست یوسفی، این واژه را «نیاید» خوانده و از بی‌نقطگی آن یاد نکرده‌اند. ریخت بی نقطه دستنوشته را به گونه‌های مختلفی می‌توان خواند: نناید، نیاید، نباید، ... دور نیست. از بی‌نقطه این ریخت، بدونیسی «نباشد» تلقی گردد؛ زیرا که رونویسگر ما، گاه در دندان‌دازن به شین اِهمال می‌کند.

۶۵۲. این بیت، در فروعی و یوسفی نیست.

۶۵۳. فروعی و یوسفی: گر نکند التفات یا نکند (یوسفی: بکند) احترام.

۶۵۴. فروعی: بنده‌ایم.

۶۵۵. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیتها را افزون دازند:

شاهد ما حاضرست گر تو ندانی کدام

ای که ملامت کنی عارف دیوانه را

وز من بیدل سستان جان به جواب سلام

گو به سلام من آی با همه تندئ و جور

(یوسفی: جان و جواب سلام).

۶۵۶. عیوضی، ص ۱۱۸ و ۱۱۹، غ ۱۲۹.

۶۵۷. عیوضی: زو مهر کند نور وام.

استاد آنوشه‌یاد دکتر رشید عیوضی را، بختی و استنباطی است و یژه در ترجیح این نویسی بر بدیل آن که در دستنوشته ما آمده است. از برای وقوف بر آن بحث و استنباط، نگر: عیوضی، ص چهارده، هاشم.

۶۵۸. عیوضی: در قفس.

۶۵۹. دستنوشته: جونک.

۶۶۰. در دستنوشته، ضریحا واضحاً نقطه‌های جیم پرسی و شین مَعجمه و بای تازی گذاشته شده است. البته بالای جیم پرسی لکه‌ای نقطه‌مانند هست که با وضوح دیگر نقطه‌گذاری‌ها به چیزش نشاید گرفت.

عیوضی: خوشت.

نویسش «چو شب»، در نسخه بدل‌های ویراست عیوضی نیز نیامده است؛ هرچند که رُجحان آن چون روز روشن است.

۶۶۱. در دستنوشته، بالای «و»، یک «و» دیگر افزوده شده است که شاید به خط کسی جز رونویسگر باشد.

۶۶۲. دور است آشنایان سخن پرسی را از خواندن این بیت همام، یعنی از خطیب ادیب سخّور، «سید محمد فصیح الزمان واعظ فسانی شیرازی مُتخلّص به رضوانی» (۱۲۵۵-۱۳۲۴ ه.ش.). رضوان الله تعالی علیه. فرا یاد نیاید که در آن نظیر این مضمون را لیک درباره صنفی دیگر، با تأثیری دیگر، و تعبیری مؤثرتر، پرداخته است:

روز ماه رمضان زلف میفشان که فقیه

بخورد روز خود را به خیالی که شبست

(گلزار معانی، گردآورنده: احمد گلچین معانی، ۱۳۵۲ ه.ش.، ص ۲۹۲).

این بیت از غزلی است که رضوانی به خط خویش نوشته است و از روی آن انتشار یافته (نگر: همان، همان ص) و در نسبت آن به وی تردیدی نیست؛ لیک روایتی از آن را به شاطر عتاسی صبحی منسوب می‌دارند (سنج: دیوان شاطر عتاسی صبحی، به کوشش: احمد کریمی، ج ۱، تهران: انتشارات «ما»، ۱۳۶۲ ه.ش.، ص ۳۸)؛ که گویا درست نیست.

۶۶۳. چنین است در دستنوشته.

۶۶۴. فروعی، ص ۵۷۵، غ ۴۴۳؛ یوسفی، ص ۳۱۱، غ ۶۹۵.

۶۶۵. دستنوشته: جندانک.

۶۶۶. فروعی و یوسفی: که دست بر نمی‌دارم.

۶۶۷. یوسفی: میفکن.

۶۶۸. چنین است در دستنوشته به پیش باء.

۶۶۹. دستنوشته: الای.

۶۷۰. این بیت، در فروعی، پس از بیت «تو بی زیور محالایی و...» آمده است، و فروعی، پس از آن، این بیتها را افزون دارد:

عجب دازند از آو سینه من

گروهی عام را کز دل خبر نیست

عجب داری که دود آید ز روزن!

چو آتش در سرای افتاده باشد

یوسفی، این دو بیت را، پس از «تو بی زیور محالایی و بی...» دارد.

۶۷۱. فروعی و یوسفی: بی رخت.

چنانکه دیده می‌شود، دستنوشته ما ضریحا و اوضحا «نعت» دارد و اختیاراً امثال سامان و همدگان ویراست یوسفی که با داشتن ضبط «نعت» در نسخ مورد مراجعه‌شان باز «رخت» ضبط کرده اند، جای استغراب است.

استاد زنده‌یاد حبیب یغمائی، «رخت» ضبط کرده است بی هیچ نسخه‌بندی! (نگر: غزلیات سعدی، به تصحیح: حبیب یغمائی، به کوشش: مهدی مدائنی، ج: ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۴۷۶، ش ۳۶).

در کلیات سعدی ویراسته‌ی آئینه‌ی یاد استاد دکتر مظاهر مضافاً (نگر: متن کامل دیوان شیخ اجل سعدی شیرازی، به کوشش: مظاهر مضافاً، بازخوانی و ویرایش: اکرم سلطانی، ج: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۵۳۷، ش ۵۱۵، ب ۵۰۳۸) و کلیات سعدی ویراسته‌ی آقای کمال اجتماعی جندی (نگر: کلیات سعدی، تصحیح [و] مقدمه و تعلیقات از: کمال اجتماعی جندی، ج: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۲۶، غ ۴۴۳) و در غزلهای سعدی ویراسته‌ی استاد دکتر میرجلال‌الدین کزازی (نگر: غزلهای سعدی، ویرایش: میرجلال‌الدین کزازی، ج: ۲، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۶ ه.ش.، ص ۳۰۹) و نسخه ویراسته‌ی زنده‌یادان

اسماعیل صارمی و حمید مصدق (نگر: غزلهای سعدی، به اهتمام: اسماعیل صارمی و حمید مصدق، ج: ۱، تهران: نشر البرز، ۱۳۷۶ ه.ش.، غ ۴۳۵، ب ۸) و نسخه ویراسته‌ی زنده‌یاد نورالله ایزدپرست (نگر: غزلهای سعدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ج: ۲، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۱۹۹) هم، به جای «نعت»، همان «رخت» ضبط شده است.

اما براستی «بی رخت مژگی بودن» یعنی چه؟

فقره «بی رخت مژگایی» را بعضی شارحان چنین معنی کرده‌اند: «بدون ساز و برگ پاکیزه [هستی]» (شرح غزلهای سعدی، به کوشش: دکتر محمدرضا بزرگ خالقی و دکتر توجیح عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۲ / ۹۴۷) و «بی هیچ ساز و برگی پاکیزه‌ای» (شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس، با همکاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۱۰۲۳).

«بی رخت مژگی بودن» علی‌الظاهر معنای محصلی نداد؛ یا دست کم تجسّم این گزافندگان از برای معنی بخشیدن به آن... چنان که ملاحظه می‌فرمایید، بی‌حاصل است و خود معنایی که به دست داده‌اند باز بی‌معناست!

زوانشاد استاد کاظم برگ‌نئسی، در توضیحات خود بر این غزل شیخ شیراز، آورده است:

«رخت: برای این واژه در این جا معنای مناسبی به نظر نمی‌رسد. مرحوم فروغی در حاشیه نوشته است: «در دو نسخه معتبر بسیار قدیم، شعر با آن که از وزن خارج می‌شود، چنین است: تو بی‌زیور محالایی و بی‌نعت مژگایی و بی‌زینت مژگین». بنا بر این شاید واژه مورد بحث در این جا «نعت» است به معنای «وصف، ستایش، تعریف، تحسین». یا آمدن واژه «نعت» و «مژگی» در این بیت خاقانی... تصادفی است: «بر آستان کعبه مضافاً کنم ضمیر / زو نعت مصطفای مژگی برآورم» (غزلیات سعدی، مقابله،

اعرابگذاری، تصحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای ابیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نئسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۲ / ۱۰۰۵).

می‌نویسیم:

نه همنشینی «نعت» و «مژگی» در شعر خاقانی شروانی تصادفی است، و نه تردیدی در درستی نویسی «نعت» به جای «رخت».

«نعت» یعنی: وصف و ستایش و مدح و ثنا و تعریف و تحسین. «مژگی» هم یعنی: ستوده شده (کما این که یک معنای تزکیه النفس نیز «خویش‌ستایی» است).

استاد آئینه‌ی یاد دکتر سید خلیل خطیب زهبر، از نخستین کسانی است که توجه و استظهار کرده بود که در اینجا «نعت» باید ضبط کرد و بیت سعدی را نیز بر همین بنیاد فرموده بود (نگر: دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، به کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهبر، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مهتاب، ۲ / ۶۵۲).

۶۷۲. دستنوشته: هرک.

۶۷۳. عیوضی، ص ۱۳۱، غ ۱۵۳.

۶۷۴. چنین است در دستنوشته: (نباید دیک بختن دیک بختن [بدون نقطه‌گذاری نون در هر دو «بختن»]). نخستین «بختن» قلم خوردگی داز و دور نیست خوانشی دیگر از آن متصور باشد. عیوضی: نباید بی‌نمک خود دیک بختن.

دستنوشته دیوان همام تبریزی محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه‌الله‌العظمی مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مؤرخ ۷۳۹ ه.ق.، نیز مؤید ضبط عیوضی است. سنج، عکس نسخه، رویه ۵۲ ب.

۶۷۵. دستنوشته و عیوضی: نباید؛ که در متن حفظ کردیم. نسخه بدلی عیوضی: نباید. دیوان همام تبریزی، دستنوشته محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه‌الله‌العظمی مرعشی نجفی به شماره ۱۶۵۰۹، مؤرخ ۷۳۹ ه.ق.، عکس نسخه، رویه ۵۲ ب: نباید.

حدس ما، این است که این نویسی‌ها جملگی، تصحیف «نیابد» باشد؛ والله أعلم.

۶۷۶. عیوضی: دنیی.

۶۷۷. چنین است به اَلِف در دستنوشته و عیوضی.

۶۷۸. در دستنوشته: کلشن. وانگهی، خود رونویسگر یا دیگری کوشیده است آن را دشکاری کرده به «گلخن» بدل سازد.

۶۷۹. فروغی، ص ۵۱۱، غ ۲۷۶؛ یوسفی، ص ۱۹۶، غ ۴۲۲.

۶۸۰. فروغی و یوسفی: نمی باید.

۶۸۱. فروغی و یوسفی: حسرت.

میان واژه «عَلت» (که تداعیگر معنای «بیماری» و «ایتلا» نیز هست) و «خون زفتن از چشم»، مناسبت باریکی است که بر خرده بینان پوشیده نیست.... وانگهی، گدشتگان، واژه «عَلت» را به معنای بیماری و ایتلا در خصوص چشم بارها به کار برده اند. «معلول» نیز، از همین باب، در حقی چشم به کار رفته است... بدین نمونه ها بنگرید:

سید حسن غزنوی:

از خُشکی غم دو گُلت، عَلت تری چشم مرا چو چشمه نیلوفر آمده  
 (دیوان سید حسن غزنوی، مقدمه [و توضیح و تعلیقات: عباس بگ جانی، ج: ۱، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۷ هـ.ش، ص ۲۲۲، غ ۶۸).

سنائی غزنوی:

چشم افعی چو کرد عِلت، کور، پیش چشمش چه زُمرد و چه بلورا  
 (حدیقه الحقیقه، مجدود بن آدم سنائی غزنوی، مقدمه و توضیح و تعلیقات و فهرستها: دکتر محمدجعفر یاقعی. و دکتر سید مهدی زرقانی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۷ هـ.ش، ۱/ ۲۶۷، ب ۳۰۸۲، نسخه بدل).

مولوی:

چشم دل از مو و عِلت پاک آر و آنگهان دیدار قصرش چشم دار  
 (مثنوی معنوی، جلال الدین محمد بلخی، به توضیح و مقدمه: محمدعلی مؤخر، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. و فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ هـ.ش، ۱/ ۹۱، د: ۱، ب: ۱۴۰۳).

همام:

مِثال روی تو با دیده ما مِثال آفتاب و چشم معلول  
 (عیوضی، ص ۱۱۷، غ ۱۲۶).

۶۸۲. فروغی: امیدوار تو. یوسفی، موافق متن ماست.

۶۸۳. دستنوشته: نشانند.

۶۸۴. یوسفی: می رود. فروغی، موافق متن ماست.

۶۸۵. چنین است در دستنوشته: که هیچ موجه نمی نماید. فروغی و یوسفی: نریزی.

۶۸۶. فروغی، در اینجا، این بیت را افزون دارد:

کُند هر کسی از خضرت تمنايي  
 این افزونه، در یوسفی نیست.

۶۸۷. «خودم»: خود (خودت) مرا.

۶۸۸. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

من آن (یوسفی: این) قیاس نکردم که زور بازوی عشق

عنان عقل ز دست حکیم بزیاید

۶۸۹. یوسفی: نگه. فروغی، موافق متن ماست.

۶۹۰. زبَر تاي «تُرک» و پیش تاي «تُرک»، در خود دستنوشته هم نهاده شده است.

تعبیر آرایه گرانه «تُرک تُرک» که سعدی به کار برده است، ریشه در مأثورهای کهن دارد... در زُفره اَحادیث نبوی منقول است: «تُرکوا التُّرک ما تُرکوکُم» (شستن آبی داود، ابوداود سلیمان بن الأشعث التیمیسانی، تحقیق و تعلیق: سعید محمد اللخام، ط: ۱، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع، ۱۴۱۰ هـ.ق، ۲/ ۳۱۴) و «تُرکوا التُّرک ما تُرکوکُم» (عِلل الشرائع، الشیخ الصدوق، النجف: منشورات المكتبة الحیدریة و مطبعتها، ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ هـ.ق، ۲/ ۳۹۲).

همدوش ساختن «تُرک» و «تُرک» در سخن و آرایه گری با آن، مورد علاقه همام تبریزی نیز بوده است. نگر: عیوضی، ص ۹۴، غ ۷۸. برای نمونه ای دیگر از «بازی لفظی» و آرایه سازی با «تُرک» و «تُرک»، نگر: هفتاد و دو ملت، میرزا آقاخان کرمانی، بر اساس طبع پرلین و بمبئی، با مقدمه و تعلیقات: دکتر محمدجواد مشکور، ج: ۱، تهران: مؤسسه مطبوعاتی عطائی، ۱۳۶۲ هـ.ش، ص ۱۷۶ و ۱۷۷. از تعلیقات.

۶۹۱. فروغی، در اینجا، و یوسفی، پیش از بیت مقطع، این بیت را افزون دارند:

در سرای دَرین شُهر اگر کسی خواهد که روی خوب نبیند، به گل برانداید

۶۹۲. عیوضی، ص ۱۰۲، غ ۹۴.

۶۹۳. عیوضی: مویت.

۶۹۴. دستنوشته: «بَرندکان» (علی الظاهر فقط نقطه زای از قلم فرورفته است).

۶۹۵. عیوضی: هوای.
۶۹۶. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «بهای هر سر مویی نهاده‌ام جانی...» درج گردیده است.
۶۹۷. عیوضی: دهن.
۶۹۸. روایتی از همین بیت بر سر زبان‌هاست بدین ریخت:  
هزار بار بشستم دهان به مُشک و گلاب
۶۹۹. فروغی، ص ۵۳۳، غ ۳۳۲؛ یوسفی، ص ۱۷۵، غ ۳۷۶.
۷۰۰. دستنوشته: هرک.
۷۰۱. دستنوشته: هرک.
۷۰۲. فروغی و یوسفی: نگران تو؛ و راجح می‌نماید.
۷۰۳. دستنوشته: بگیرد. ضبط متن فروغی و یوسفی، موافق متن ماست.  
در شرح نسخه بدل‌های ویراست یوسفی، نویسی دستنوشته ما را، بنا بر درست «نگیرد» گزارش کرده‌اند.
۷۰۴. فروغی و یوسفی: پی.
۷۰۵. دستنوشته: هرک.
۷۰۶. دستنوشته: وانک.
۷۰۷. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:  
چون دل از دست بدر شد مثل کوزه‌توسن
- نکوان بازگرفتن به همه شهر عنانسن
۷۰۸. دستنوشته: جفای و قفای. فروغی و یوسفی: جفایی و قفایی.
۷۰۹. فروغی و یوسفی: زیبایی.
- از نظر دور نداریم که یکی از معانی «قامت»، برخاستن است.
۷۱۰. کاربرد این «و»، کاربردی خاص است. این «و»، اغلب پس از یکی از افعال مصدر «دیدن» (به معنای: درنگریستن و تأمل کردن و بررسییدن) و مصادر مفید معانی مشابه آن می‌آید و انگاری بیانگر نتیجه و حاصل آن فعل است.  
سعدی، خود، جای دیگر فرموده است:
- عهد تو و توبه من از عشق  
می‌بینم و هر دو بی‌تابانست
- (فروغی، ص ۴۳۱، غ ۵۳).  
اوخدی مراغه‌ای گفته است:
- از رخ خوبان که زد روی ز موج تو نور  
دیدم و آن نور نیز پرتو سیمای اوست
- (کلّیات اوخدی اصفهانی معروف به مراغی، با توضیح و مقابله و مقدمه: سعید نفیسی، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۰ ه.ش، ص ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۴۱).
- حافظ می‌فرماید:
- دیدم و آن چشم دل‌سینه که تو داری  
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
- (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروینی. و غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۲۷۸، غ ۱۲۷، ب ۵)
- و:
- دقت در این ما جمله بشوید به می  
که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود
- (همان، ص ۳۳۱، غ ۲۰۳، ب ۳)
- و:
- دوش بر یاد خریفان به خرابان شدم  
ختم مع دیدم و خون در دل و سرد در گل بود
- (دیوان حافظ. بر اساس سه نسخه کامل کهن مؤرخ به سالهای ۸۱۳ و ۸۲۲ و ۸۲۵ هجری قمری، به توضیح: دکتر اکبر پهلوز. و. دکتر رشید عیوضی، ج: ۲، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش، ص ۲۱۶، غ ۲۱۶، ب ۵)
- و:
- قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست  
هزار ساجر چون سامریش در گله بود
- (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروینی. و غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۳۳۹، غ ۲۱۵، ب ۵)
- و:
- قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق  
چو شب‌بمی است که بر بحر می‌گشاید رَمی
- (همان، ص ۵۲۵، غ ۴۷۱، ب ۲)

می شد آن کس که جز او جان سخن کس نشناخت  
مَن همی دیدم و از کالبدم جان می رفت  
(همان، ص ۵۵۷، قطعه ۵، ب ۳).

درباره این «و»، نیز نگر: شرح شوق، دکتر سعید خمیدیان، ج ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه.ش، ص ۳ / ۲۵۰۳ و ۲۵۰۴؛ و: گلگشت در شعر و آندیشه حافظ، دکتر محمدآمین ریاحی، ج ۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۴ ه.ش، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

آفرودنی است:  
بعضی اعظم ادبای این روزگار، در بخشی از بیت «دوش بر یاد خریفان به خرابات شدم / خم می دیدم و خون در دل و سر در گیل بود»، واو پس از «دیدم» را ترازوده‌ای غیر اصیل و از مصادیق «اصلاح و تصحیح غیر لازم» انگاشته و نویسی بدون واو بعضی نسخ را مَرخچ پیدا داشته اند (نگر: دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، سرویاستار: بهاء الدین خرّم‌شاهی، ج ۱، تهران: نشر نخبستان پارسی، ۱۳۹۷ ه.ش، ص ۳ / ۱۳۷۶)؛ که پنداری است ناصواب و اختیاری مرجوح.

۷۱۱. عیوضی، ص ۱۱۲، غ ۱۱۶.

بر دیده تیربین اهل کلمه پوشیده نباشد که هیچ پیدا نیست این غزل همام به معارضت غزل پیشگفته سعدی سروده شده باشد.  
۷۱۲. عیوضی: بی.

۷۱۳. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «ای مَنّجَم! نظر از ماه و تریا پستان ...» آمده است.

۷۱۴. تشبیه «دندان» به ستاره در شعر فارسی پیشینه‌ای بلند دارد. آدم الشعراء، رودکی سمرقندی، در حکامه بلند آوازه «مرا بسود و فروریخت هرچه دندان بود...»، فرمود: «... ستاره سخری بود و قطره باران بود» (دیوان رودکی، تهیه [و] تصحیح [و] پیشگفتار خواشی: قادر رستم، زیر نظر: صفّر عبدالله، مترجم: شاه منصور شاه میرزا، ج ۱، تهران: مؤسسه فرهنگی اکو، ۱۳۸۷ ه.ش، ص ۲۸). خصوص تشبیه دندان‌ها به «تریّا» نیز در آدب قدیم ما شایع بوده است. در این باره، نگر: انیس العشقاق و چند اثر دیگر ...، شرف الدین محمد بن حسن رامی، به اهتمام: دکتر مخبب کینای، ج ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۶ ه.ش، ص ۶۸ و ۶۹ و ۲۳۴ و ۲۳۵.

همام خود سروده است:

نیشبتی هست به دندان تو پروین رالیک  
هست دندان تو منظوم و تریّا مثنور  
(عیوضی، ص ۱۰۹، غ ۱۰۹).

۷۱۵. در دستنوشته، رونویسگر، به شیوه معمولش، «انک» نوشته است، لیک این بار کاف را کسه نیز داده است.

۷۱۶. عیوضی: دلم.

۷۱۷. میان دو واژه «کیش» و «قربان» مناسبتی علی جده هست که سعدی نیز آنجا که فرموده است: «هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید / ما نیز یکی باشیم از جمله قربان‌ها» (فروغی، ص ۴۲۰، غ ۲۴)، بدان نظر داشته. بی‌گمان همام نیز مناسبت علی جده این دو واژه را در گوشه خاطر داشته است.

«کیش»، علاوه بر معنای مشهورش که دین و آئین باشد، به معنای تیردان (ترکش) است.  
«قربان»، علاوه بر معنای مشهورش که «مایه تقرب» غموما و «قربانی» مضطّح خصوصا باشد، به معنای کمان‌دان و جای کمان است، و آن در اصل پنا بر فرهنگ‌ها. دوالی (/ تسمه‌ای) بوده است که در ترکش (/ تیردان) دوخته خمایل وار در گردن می انداخته‌اند به طوری که ترکش پس دوش جائی می‌گرفته است و گاهی سواران کمان خود را در این دوال (/ تسمه) نگاه می‌داشته‌اند.  
سعدی در بوستان فرموده است:

چه خوش گُفت گرگین به فرزند خویش  
چو قربان بیکار بر بست و کیش ...  
(فروغی، ص ۲۵۰).

باری، عیوضی، در اینجا، این بیت را آفرودن دارد:

خاک پایش چو منی را نرسد؛ می‌کوشم  
که رسد چشم مرا گرد شم بیکرانش  
۷۱۸. واژه «هستی»، هم به معنای «وجود» است؛ که بغایت معروف است؛ و هم به معنای «دارائی، مال، ثروت»؛ آنگاه که سعدی فرموده است:

که بسفله خداوند هستی مباد!  
جوانمرد را تنگدستی مباد!  
(بوستان سعدی. سعدی‌نامه، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۸۴، ب ۱۲۵۶).

پنداری همام را، در این بیت، به هر دو معنای واژه «هستی» نظر بوده باشد؛ کما این که سعدی نیز آنجا که فرموده است:

درد عشق از تند رستی خوشترست  
مُلک درویشی ز هستی خوشترست  
(فروغی، ص ۷۸۶، غ ۷ مواعظ)

گویا به هر دو معنای واژه «هستی» نظر داشته.

یک معنای واژه «هستی» نیز خودبینی و خودپسندی و آنانیت است؛ و اگر خواننده آرجمند بگوید که: ای بسا هم سعدی و

هم همام را بدین معنی نیز گوشه چشمی بوده است، ما را بر ویِ انکاری نیست... سعدی واژه «هستی» را، به همین معنای  
آخرالذکر، در لَیْتِ یَکَم این بیت مشهورش به کار برده است:  
بیا که ما سر هستی و کبریا و زعونت  
به زیر پائی نهادیم و پائی بر سر هستی!

(فروغی، ص ۶۰۵، غ ۵۲۲).

۷۱۹. عیوضی: کآسان.

۷۲۰. دستنوشته: بفروشم.

۷۲۱. عیوضی: سبب.

۷۲۲. تکرار آوا در «تازه»، شاید برای ذائقه برخی از شیگردستان معاصر خوشایند نباشد؛ لیک باید دانست که سراینندگان گذشته  
آن را به کار می برده و از این توالی و تکرار احساس ناخوشایندی نداشته اند.  
فردوسی فرموده است:

همی بود تا تازه شُد جَشَنگاه گرانمایگان برگرفتند راه  
(شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، به کوشش: جلال خالقی مطلق. با همکاری: ابوالفضل خطیبی و محمود امیدسالار، ج: ۶، تهران:  
مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی. مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ۶ / ۵۹۰، ب ۲۲۹۷).  
مسعود سعد شروده:

گل گل فناد بر دو رخ من زده  
تا تازه تازه در جگرم خست خارخار  
(دیوان مسعود سعد سلمان، مقدمه [و] توضیح و تعلیقات: محمد مهیار، ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات  
فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۶۹۷، غ ۵، ب ۱۳۳۷۴).

مجدد همگر که از آکابر سخنسرایان هم روزگار سعدی بشمار است، گفته:

ای باد! یادِ روضه بفساد تازه کن  
تا تازه گردد از تو دلِ خویش کام من  
(دیوان مجدد همدگ، به توضیح و تحقیق: احمد کرمی، ج: ۱، تهران: انتشارات «ما»، ۱۳۷۵ ه.ش.، ص ۶۰۹).  
مولوی در دیوان کبیر فرموده است:

مگریز ز چشَمِ ای خیالِش!  
تا تازه شود دلم زمانی  
(کللیات شمس یا دیوان کبیر، مولانا جلال الدین محمد مشهور به: مولوی، با توضیحات و حواشی: بدیع الزمان فروزانفر، ج: ۴،  
تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۸ ه.ش.، ۶ / ۷۲، ب ۲۹۰۲۰).

شواهد اینگونه کاربرد «تا» و «تازه» در کنار هم، در سروده های شیوازیانان پیشین پُر شمار است.

۷۲۳. فروغی، ص ۵۷۱، غ ۴۳۳؛ یوسفی، ص ۱۵۰، غ ۳۲۱.

۷۲۴. دستنوشته: سروبالای.

۷۲۵. فروغی و یوسفی: نباشد.

۷۲۶. فروغی و یوسفی: گل افشان.

۷۲۷. در دستنوشته، «چه» از قلم افتاده است.

فروغی و یوسفی: هرچه در دنیا و عقبی راحت و آسایشست.

۷۲۸. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «گر به صحرا دیگران از بهر عشرت می روند...» جای دارد.

۷۲۹. یوسفی: وجود. فروغی، موافق متن ماست.

۷۳۰. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «موج اگر کشتی برآرد تا به اوج آفتاب...» آمده است.

۷۳۱. یوسفی: در گلستان لاله ای است. فروغی، موافق متن ماست.

۷۳۲. این بیت و دو بیت سپسینش، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «برق نوروزی گر آتش می زند در شاخسار...» آمده اند.

۷۳۳. فروغی و یوسفی: یا.

۷۳۴. فروغی: خلل. یوسفی، موافق متن ماست.

۷۳۵. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «رنج ها بردیم و آسایش نبود اندر جهان...» آمده است.

۷۳۶. عیوضی، ص ۱۲۹ و ۱۳۰، غ ۱۵۰.

۷۳۷. اگر باور کنیم که همام در مُعَاوَضَتِ غَزَلِ سعدی، با این مضراع، طغنی هم در گُستان و بوستان آورده است، تردید نباید کرد  
که وی با این کار، داد بُرودت و بی ذوقی و خُشک مغزی داده است؛ و «مباد کس که درین نکته شک و ریب کند».

۷۳۸. عیوضی: گدایان دوش خوش؛ و آشکارا مرجوح است.

۷۳۹. اُتس گرفتن و دل بستگی به سگ کوی دوست و مهرورزی با آن، از مضامین نمایان نمونه هائی از شعر عاشقانه کهن ماست.  
تفصیل را در این باره، نگر: نُظَرِ دایش (مَجَلَه)، ش ۸۷، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۴ ه.ش.، صص ۱۶۰۹ / مقاله «سگ کوی  
دوست و خاکی راهش»، به قلم: نصرالله پورجوادی.

۷۴۰. عیوضی: لبش.

۷۴۱. عیوضی: گویند و بس.

۷۴۲. عیوضی: شیرین زبان.

۷۴۳. فروعی، ص ۴۱۶ و ۴۱۷، غ ۱۵؛ یوسفی، ص ۱۳۱ و ۱۳۲، غ ۲۸۶.

۷۴۴. یوسفی: تقوی نام.

پیداست که خوانش «تقوی» در نویسی ویراست یوسفی جایی نخواهد داشت.

۷۴۵. فروعی و یوسفی: ما.

۷۴۶. فروعی و یوسفی: بشکنیم.

۷۴۷. فروعی، در اینجا، این بیتها را افزون دازد:

از مایه بیچارگی قظیمیر مردم می‌شود  
زین تنگنای خلوتم خاطر به صحرای می‌کشند  
یوسفی، در اینجا، تنها بیت دوم را دازد.

۷۴۸. یوسفی: این، فروعی، موافق متن ماست.

۷۴۹. زبیر سین، از خود دستنویست است، و موافق اقتضای آوایی مضراع و خوانش شایع نزد گذشتگان.

۷۵۰. فروعی: مخوان. یوسفی، موافق متن ماست.

۷۵۱. فروعی و یوسفی: ببرد.

۷۵۲. فروعی و یوسفی: صبر و عقل.

۷۵۳. یوسفی: از، فروعی، موافق متن ماست.

۷۵۴. برخی از سعدی پژوهان و آذبدانان، این واژه را ضریحا و ضیحا «سوزش» خوانده‌اند (نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اعراب‌گذاری، توضیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نیسی، ویراست ۲، ج ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۱/۹۲؛ و: فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی به انضمام فرهنگ بسامدی، فراهم‌آورده: مهین دخت صدیقیان، ج ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸ ه.ش، ۲/۱۱۳۴؛ و: غزلیات و قصاید سعدی، از روی نسخه شادروان محمدعلی فروعی با معنی واژه‌ها و توضیح تعبیرهای دشوار، به کوشش: غلامرضا آرزنگ، ج ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳ ه.ش، ص ۲۱؛ و: غزلیات سعدی، آسان‌خوان، توضیح: محمدعلی فروعی، به کوشش: مسعود گلناری، ج ۱، اصفهان: نشر دستخط، ۱۴۰۰ ه.ش، غ ۱۵).

خوانش «سوزش نباشد خام را» (یعنی: سوز آن در شخص خام مؤثر نمی‌افتد؛ شخص خام، سوز آن را در نمی‌یابد) نیز مسبوق به سابقه است (نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اعراب‌گذاری، توضیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نیسی، ویراست ۱، ج ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۰ ه.ش، ص ۴۶) و در جای خود سزای عنایت، بویژه با توجه بدین که نویسی «سوزی نباشد خام را» هم در بعض نسخ غزلهای سعدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست، ج ۲، تهران: نشر آتوری، ج ۱، ۱۳۶۲ ه.ش، ص ۲۴) آمده است.

۷۵۵. «گران جانی بتر»، در زبان روزگار سعدی، به معنای «زحمت را کم کن، زحمت کن» است؛ و این خطاب سعدی، بتقریب چیزی است قریب به «سرت را کم کن» و «گورت را کم کن» در زبان محاوره امروز.

«گرانی بردن» به همین معنای «زحمت کردن»، در نشر و نظم قدیم ما به کار رفته است. نگر: فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی: دکتر حسن آتوری، ج ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱ ه.ش، ۶/۶۱۰۳.

گویا تعبیر «گران جانی بردن» در بیت سعدی، بر «کنار گذاشتن خوی» که بعضی شرح گفته‌اند (نگر: شرح غزلهای سعدی، به کوشش: دکتر محمدرضا بزرگر خالقی، و. دکتر توحید عقداپی، ج ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش، ۱/۴۶) دلالت مستقیمی ندارد؛ اگرچند که صوفیان در آن روزگاران به دژستی و تندخویی اشتهاری بوده است.

۷۵۶. عیوضی، ص ۵۸ و ۵۹، غ ۴.

بعضی قدما را نظر این بود که همام، این غزل خویش را به اقیفای غزل دیگری از سعدی سروده است به آغازه «امسب سبک تر می‌زنند این طبل بی‌هنگام را / یا وقت بیداری غلط بوده‌ست مرغ بام را». نگر: عیوضی، ص ۵۸، ح ۵، یادداشت منقول از نسخه کهن دیوان همام متعلق به کتابخانه ملی پاریس.

۷۵۷. عیوضی: آشوب جان‌ها.

۷۵۸. درباره تقابل «رندی» و «زهد» / «رند» و «زاهد» در آدب کهن و رویکرد آدب عرفانی بدین تقابل، از جمله، نگر: این کیمیای هستی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۶، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش، ۳/۲۸۰ و ۲۸۱.

۷۵۹. دستنویست: کو.

۷۶۰. «ماجرای گفن» و «ماجرای کردن»، در اصطلاح متون قدیم، گله‌گزاری دوستانه با یکدیگر و مرافعه و داوری بین‌الاحباب بوده، و



نزد صوفیان تفصیل و آدابی داشته است که جوایی از آن در نوشتارهای گذشتگان ثبت افتاده.  
تفصیل را در این باره، نگر، گلگشت در شعر و آندیشه حافظ، دکتر محمدآمین ریاحی، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۴ ه.ش.، صص ۳۳۲-۳۳۹؛ و: این کیمیای هستی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ج: ۶، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش.، ۲/ ۳۰۱، و ۳/ ۳۱۳ و ۳۶۴.

۷۶۱. سعدی فرمود: «فحش از دهن تو طیب‌تست» (فروغی، ص ۴۳۱، غ ۵۳). حافظ نیز گفته است: «اگر دُشنام فرمائی وگر نقرین، دُعا گویم» (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۱۹۷، غ ۳، ب ۶).

۷۶۲. عیوضی: کز.

۷۶۳. فروغی، ص ۴۱۳ و ۴۱۴، غ ۷؛ یوسفی، ص ۱۷۸ و ۱۷۹، غ ۳۸۳.

۷۶۴. «باری»، در اینجا، و در شماری از دیگر کاربدهایش در سخن سعدی، صاف و ساده، به معنای «یک بار» است؛ لیک دیده‌ایم که گاه آریاب اقالم به معنای دیگر تلقی فرموده‌اند. ... از جمله، بعضی شرح، در همین بیت، «باری»، را، «به هر حال، خلاصه» (شرح غزلهای سعدی، به کوشش: دکتر محمدرضا تبرزگر خالقی. و. دکتر توج غفدایی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱/ ۲۱) معنی کرده‌اند.

۷۶۵. یوسفی: روی. فروغی، موافق متن ماست.

۷۶۶. فروغی و یوسفی: بود.

۷۶۷. فروغی و یوسفی: که.

۷۶۸. دستنوشست: چسود.

۷۶۹. «گیا» در اینجا یعنی: «عَلَف خورود، عَلَف هز»؛ و مُطَلَق «گیاهان» که بعضی گزاردندگان در گزارش این بیت آورده‌اند (نمونه را، نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اِعْرَاب‌گذاری، تَضْحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای آیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نئسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱۰/ ۷۴)، دقیق نیست.  
حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

به یاد آوری تازه کبکِ ذری!      که چون بر سر خاک من بگذری  
گیای بینی از خاکم انگیخته      سیرین سوده، پایین فروریخته ...

(شرفنامه، حکیم نظامی گنجوی، با خواشی و شرح لغات و آیات و مقابله با سنی نسخه کهنسال به اهتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مطبعه آرمان، ۱۳۱۶ ه.ش.، ص ۳۷؛ با دگرگردانی «پائین» به «پایین».)

۷۷۰. یوسفی: ماجری.

۷۷۱. فروغی: باز. یوسفی، موافق متن ماست.

۷۷۲. خدمت: «هدیه، تحفه، پیشکش، خدمتانه.

و به فرصت بنده می‌فرستد با خدمت نورو و مهرگان. (تاریخ بیهقی).

کمیته خدمت هریک ز تنگه صد بدره

کهیته هدیه هریک ز جامه صد خوروار (مسعود سعد سلمان).

چون مؤبد مؤبدان از آفرین پرداختی پس بزرگان دولت درآمدندی، خدمتها پیش آورندی (نوروزنامه).

و جولاهگان و آنان که هرگز دانگی زر بخود ندیده، بلکه نان سیر نخورده، بدان مشغول شدند که زر به قرض نستانند و آنچه قرض کردند به سلاح و اسب نمی‌دادند: تمامت به لباس و ترتیب خویش صرف می‌کردند یا به خدمت و رشوت به امراء مذکور می‌دادند (تاریخ غازانی).

(لُغَت‌نامه دِهْخُدا، ذیل «خدمت»، با اندکی تلخیص).

به خدمت: به عنوان هدیه و تحفه و پیشکش.

۷۷۳. دستنوشست: چندانک.

۷۷۴. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیتها را افزون دارند:

نه ملکِ پادشا را در چشمِ خورویان      وقعیست (یوسفی: قدریست) ای برادر! نه زهدِ پارسا را  
ای کاش (یوسفی: ای کاج) برفتادی بوقع ز روی لیلی      تا مدعی نمآندی مجنون مبتلا (یوسفی: مبتلی) را  
۷۷۵. این مضمون، از مضامین بنیادین و خطوط برجسته آندیشه سعدی است و از مفاهیم کلیدی سبزه‌مُند بر جهان بینی او.  
جای دیگر فرمود:

قلم به طالع میمون و بخت بد زفته ست      اگر تو خشمگنی، ای پسر! وگر خشنود

(یوسفی، ص ۲۳، غ ۴۳).

۷۷۶. عیوضی، ص ۵۷ و ۵۸، غ ۲.

۷۷۷. دستنوشته: انک.

۷۷۸. عیوضی: نگارا.

۷۷۹. عیوضی: من.

۷۸۰. عیوضی: آب.

۷۸۱. عیوضی: من.

۷۸۲. عیوضی: + و.

با ضبط عیوضی، گویا معنی مستقیم نیست.

۷۸۳. این تعبیر «رندانِ پارسا» که همام آورده است، در شعر حافظ هم آمده و گفت وگوها آنگیخته است (سنج: یک نکته ازین معنی. شرح فیضی بر غزلیهای حافظ، دکتر ابراهیم فیضی، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۹۳ ه.ش. ۲ / ۸۵۲).

از همین کاربرد «رندانِ پارسا» در شعر همام نیک پیدا است که «رندِ پارسا» (/ جامع رندی و پارسائی) برخلاف برداشت بعضی بزرگان (سنج: حافظ نامه. شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی، و ابیات دشوار حافظ، بهاء الدین خزوشاهی، ج: ۱۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. و. سروش، ۱۳۸۰ ه.ش. ۱ / ۱۳۶؛ و: دانشنامه حافظ و حافظ پژوهی، به سرپرستی: عبدالله جاشبی، سرویراستار: بهاء الدین خزوشاهی، مدیر اجرایی: سید علی موسوی گرماردی، ج: ۱، تهران: نشر نخبستان پارس، ۱۳۹۷ ه.ش. ۱ / ۴۳۲) «مثل کوسه ریش پهن» نیست؛ یا هست، لیک دُرست است و به واسطه همین سرشت هنری تناقض نمایش، بدُرستی و در جای خود، در قلمرو آفرینش هنری حافظ به خدمت گرفته شده است (نیز سنج: شرح شوق، دکتر سعید خمیدیان، ج: ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه.ش. ۲ / ۸۰۰).

۷۸۴. عیوضی: باری.

۷۸۵. فروغی: ص ۵۱۲، غ ۲۷۸؛ یوسفی: ص ۱۸۱، غ ۳۸۹.

۷۸۶. فروغی: و در. یوسفی: گر در.

۷۸۷. در دستنوشته، روی حرف نَحسْت و حرف دُوم به ترتیب زیر و پیش نهاده شده است. پیدا است که این حرکت گذار از ناموزونانِ عصر خویش بوده است و مانند کثیری از هم‌وزنکاران ما از موهبتِ اقامت بی تکلف وزن عروضی بی بهره! ... خلیل بن اَحْمَد از او درگذراد!!!

۷۸۸. فروغی و یوسفی: - و.

۷۸۹. یوسفی: قطعاً.

فروغی تئوین را اظهار نکرده است؛ چنان که در دستنوشته نیز اظهار نشده؛ و همین راجح است؛ چرا که گذشتگان ما بسیاری از این واژگانِ مَثُونِ مَثُوب را بدون اظهار تئوین و به صورت موقوف بر زبان می‌راندند؛ دُرست مانند «حقاً» در بیت سپسین همین غزل: «حقاً که مرا دنیا بی دوست نمی‌باید...».

مُحَمَّدِ سَوْدِی بُشْتَوِی (فح ۱۰۰۶ ه.ق.) در شرح پُرکنندۀ خود بر دیوان حافظ، در گزارشِ بیت «دردمندی من سوخته زار و نزار / ظاهراً حاجتِ تَقْرِیر و بیانِ این همه نیست»، ذیل «ظاهراً» نوشته است: «در این قبیل الفاظ ... قیاس "مَثُونِ خواندن است، اما عَجْم به صورتِ وَقْفِ اِجْرَا می‌کند [= بر زبان می‌راندند]. یعنی تئوین را به اَلْف اِبدال می‌نماید» (شرح سَوْدِی بر حافظ، مُحَمَّدِ سَوْدِی بُشْتَوِی، ترجمه: دکتر عَصَمَت سَنّاززاده، ج: ۵، تهران: انتشارات زَرین. و. انتشارات یگانه، ۱۳۶۶ ه.ش. ۱ / ۴۷۳).

سَوْدِی به اَدَبِ قِیَمَةُ بِالْهَمَمِیَّتِی تَنَبُّهُ یافته و تَوَجُّهُ داده است؛ لیک مَعَ اَلْاَسْفِ طابِعانِ پُرَسَامُح در غالب چاپ‌ها و شُروح دیوان حافظ که دربارۀ این ذقیفه با اَهَمَمِیَّتِی زبانی، نیز یَگر: اَعْتِقَادِاتِ شَیْخِ بَهَائِی، به کوشش و پژوهش: جویا جهاننخس، ج: ۲، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۴۷۰ و ۴۷۱.

گذشته از خوانش «قطعاً» و چون و چندان، و گذشته از معنای شایع «قطعاً» یعنی: «بی‌گمان، یقین، بی‌شک»، در قفّۀ «اگر سر برود قطعاً» از تَناسُبِ «قطع» با «وقتن سر» نیز غافل نباید شد. انگاری که شاعر، در وجهی نیز می‌گوید: اگر سر از راه قطع از دست برود، اگر سر قطع شود و برود، اگر سر را ببرند و در بای بار بیفگنند ...

۷۹۰. = کاو.

۷۹۱. زبان: در حال زدن، در حال کوبیدن.

در بعضی شُروح (نگر: دیوان غزلیات اُستادِ شَخْنِ سَعْدِی شِیرازی، به کوشش: دکتر [سَید] خَلِیلِ حَطِیبِ زَهْرِی، ج: ۱۰، تهران: انتشارات مَهتاب، ۱ / ۴۰۹؛ و: غزلیات سعدی، به کوشش: کاظم برگ نیسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فِکْر روز، ۱۳۸۶ ه.ش. ۱ / ۶۴۲)، عَلِی زَعَمِ تَقَطَّنْ به خوانش و معنای صحیح، در چاپ متن غزل، «حلقه زبانی» را تنگ هم نشانده و به مَثَابِتِ کَلِمَةُ وَاِجْدِه (/ جمع صِفَتِ فاعِلِی مُرَكَّبِ مُرَحَّم «حلقه زن») یگاشته‌اند.

در لُغَتِ نَامَةِ دِهْخُدَا، این بیت را، گَوَاهِ کَلِمَةُ «حلقه زن» به معنای "طالب فتح باب، گدا، کوبنده حلقه، آنکه حلقه بر در کوبند" گرفته‌اند. ... همین خطای مَدَوَنانِ لُغَتِ نَامِه در فرهنگِ بزرگِ شَخْنِ (نگر: فرهنگِ بزرگِ شَخْنِ، به سرپرستی: دکتر حَسَنِ اَنُورِی، ج:

۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱ ه.ش.، ۳ / ۲۵۷۹) و فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی (نگر: فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی به انضمام فرهنگ بسامدی، فراهم آورده: مهین دخت صدیقیان، ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ۱ / ۵۸۲) نیز تکرار شده است.

در بعضی شروح (نگر: شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس، با همکاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۷۲۵ و ۷۲۶)، هم در خروفیگاری «خلفه‌زنان» را تنگ هم نشانده و به منابث کلمه واجده نگاشته‌اند و هم در گزارش مُفردات «خلفه‌زنان» را کلمه واجده انگاشته و «آنان که بر در می‌کوبند، سائل و خواهنده» شمرده‌اند؛ ولی در بیان معنای بیت، تقریباً بیت را درست معنی کرده‌اند!

در بعضی شروح (نگر: شرح غزلهای سعدی، به کوشش: دکتر محمد رضا بزرگ خالقی، و. دکتر توزج عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱۱ / ۶۰۷ و ۶۰۸) هم در خروفیگاری «خلفه‌زنان» را تنگ هم نشانده و به منابث کلمه واجده نگاشته‌اند و هم در توضیح لغات «خلفه‌زنان» را کلمه واجده انگاشته‌اند ولی در بیان معنای لغت، انگاری «خلفه» را از «زنان» جدا کرده‌اند!

العرض، خوانش و گزارش این بیت، از مزال اقدام سعدی پژوهان و متن‌شناسان بوده است و تشویش‌ها به بار آورده. ۷۹۲. «وفا»، در اینجا، یعنی: مهر و محبت و دوستی و رحمت. میان این معنای «وفا» و معنای متبادر از «وفاداری» در فارسی امروز که بعضی شراح در شرح این بیت سعدی به کار برده‌اند (نگر: شرح غزلیات سعدی، فتح نیازکار، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس، با همکاری: مرکز سعدی‌شناسی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۷۲۶؛ و: شرح غزلهای سعدی، به کوشش: دکتر محمد رضا بزرگ خالقی، و. دکتر توزج عقداپی، ج: ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱۱ / ۶۰۸)، تفاوتی هست که اهل ادب را از باریک‌نگریستن در آن گزیری نیست.

سعدی جای دیگر می‌فرماید:

خواریان جفاپیشه وفا نیز کنند  
به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند  
(فروغی، ص ۵۰۱، غ ۲۵۰)

یا:

به وفای تو کزان روز که دل‌بند منی  
دل نبشتم به وفای کس و در نگشادم  
(فروغی، ص ۵۴۸، غ ۲۷۱)

افسوس که جز نوآوری از شرح (نمونه‌ها، نگر: غزلیات سعدی، به کوشش: کاظم برگ‌نئسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش.، ۱۱ / ۵۸۰؛ و ۲ / ۸۴۹ و ۸۴۹) بدین معنای دقیق «وفا» توجه وافی مبذول نداشته‌اند!

۷۹۳. زبیر میم، از خود دستنوشته است.

یوسفی: ترسم که کند لیلی، هر دم به جفا میلی. فروغی، موافق متن ماست.

۷۹۴. در دستنوشته، حرف نُخست بی نقطه است.

۷۹۵. در دستنوشته، حرف نُخست بی نقطه است.

فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:

ساقی بده و بستان، داد ظرب از دنیا  
کاین عمر نمی‌ماند، وین عهد نمی‌پاید

۷۹۶. دستنوشته: بپرهیزی. یوسفی: نپرهیزی.

۷۹۷. یوسفی: مستم من. فروغی، موافق متن ماست.

۷۹۸. فروغی و یوسفی: سری.

۷۹۹. عیوضی، ص ۱۰۲، غ ۹۵.

۸۰۰. «انصاف» یعنی: انصافاً، براستی.

سعدی بارها «انصاف» را به همین معنی در گلستان به کار برده است. نگر: گلستان سعدی، توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۱۷ و ۱۵۶ و ۱۵۹.

در غزلی نیز می‌فرماید:

زین سان که می‌دهد دل من داد هر غمی  
انصاف ملکی عالم عشقش مسلمست  
(فروغی، ص ۴۳۹، غ ۷۵).

از برای بررسی بیشتر راجع بدین کاربرد واژه «انصاف» در ادب فارسی، نگر: رباعیات خیتام و خیتامانه‌های پارسی، سید علی میرافضلی، ج: ۲، تهران: انتشارات سخن، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۴۶۹.

۸۰۱. عیوضی: کند.

۸۰۲. اشارت تواند بود به حدیث نبوی: «النظر إلى المرأة الحسناء يزيد في البصر» (ضیاء الشهاب، شرح فارسی شهاب‌الآخبار قاضی فصاعی، از شارحی ناشناس، احتمالاً از سده هفتم هجری، توضیح و تحقیق: جویا جهانبخش، و. حسن عاطفی، و. عباس پهنیا، ج: ۱، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۲۳۲، ش ۲۰۹؛ یا مأثوره: «النظر إلى الزوجة الحسن يزيد في البصر»



فارسی امروز... امروزه «یک» را بویژه با زیر بیاء («یک»)، برای وانمودن شدت و عظمت امری به کار برده مثلاً می‌گوییم: «یک شعر نابی از سعدی خواندم که لنگه‌اش توی هیچ دیوانی نیست!». «یک» در اینجا شدت و عظمت امر را وامی‌نماید و وصف آن شعر را در ذهن مخاطب برجسته‌تر می‌کند. «چه» را نیز گاهی برای مبالغه در وصف به کار می‌بریم. فرض بفرمایید کسی بگوید: «امروز شعری از سعدی خواندم؛ چه شعری!» یا «نمی‌دانی فلانی چه مہ‌پارهٔ عابد فریبی بود!».

باری، به نظر می‌رسد میان کاربردهای «ازین»، در آنجا که به معنای «از این قبیل» و «از این نوع» و «از این گونه» هست، و در آنجا که نیست، باید بدقت به تفکیک قائل شد؛ ولی برخی از ادبای متن پژوه به چنین تفکیکی دست نیازیده‌اند... همانند که این تفکیک در مواردی نیز متعذر می‌نماید و هر دو برداشت قابل تطبیق است (نمونه را، نگر: نقض. معروف به: بعض مَثَلِبِ التَّوَّاصِبِ فِي نَقْضِ بَعْضِ فَضَائِحِ الرُّوْافِضِ، نصیرالدین ابوالرئسید عبدالجلیل قزوینی رازی، به تصحیح: میرجلال‌الدین مُحَمَّدِثِ اَرْمَوِی، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ ه.ش، ص ۵۷۸، س ۳).

۸۰۷. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «گر هر سر موی از من صاحب نظری باشد...» آمده است.

۸۰۸. عیوضی: از بهر.

۸۰۹. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «زهرا! غنیمت دان دوران لطافت را...» آمده است.

۸۱۰. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «با ما نفسی بنشین کان روی نکو دیدن...» آمده است.

۸۱۱. عیوضی: در.

۸۱۲. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «روزی دو درین منزل با وصل توأم خوش دل...» آمده است.

۸۱۳. فروغی، ص ۵۸۹، غ ۴۷۹؛ سعدی، ص ۱۸۵، غ ۳۹۷.

۸۱۴. یوسفی: کو. فروغی، موافق متن ماست.

۸۱۵. فروغی و یوسفی: دو چشم خیره ماند از روشنایی.

۸۱۶. دستنوشته: انک.

۸۱۷. در دستنوشته به خطی شبیه خط متن یک «از» بالای سطر افزوده شده است؛ و پیدا است مراد این بوده است که «لبان از لعل» بخوانیم.

در گزارش نسخه‌بدل‌های ویراست یوسفی، این «از» هیچ لحاظ نشده است.

۸۱۸. فروغی و یوسفی: بوی خوش چندین نباشد.

۸۱۹. روانشاد استاد کاظم برگ‌نسی، «جیب» را در این بیت سعدی، «گریبان، یقه لباس» معنی کرده است (نگر: غزلیات سعدی، مقابله، اعرابگذاری، تصحیح، توضیح واژه‌ها و اصطلاحات، معنای ابیات و ترجمه شعرهای عربی: کاظم برگ‌نسی، ویراست ۲، ج ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش، ۲ / ۱۰۷۳)؛ که ذیق نیست.

این «جیب» که سعدی از آن سخن می‌دازد، کیسه‌ای بوده است که متصل به گریبان جامه می‌دوختند و کاربرد آن داشته است از گونه کاربرد آنچه امروز در تداول «جیب» می‌گوییم و غالباً آن را در کیناره‌های جامه می‌دوزیم.

در فرهنگ آندراج ذیل «جیب» می‌خوانیم:

«... مجازاً به معنی کیسه‌ای که زیر گریبان می‌دوختند. حالا [= در روزگار مُحمَّد پادشاه المَخْلَص ی: شاد] بر کیسه دامن اطلاق کنند، و این مجاز در مجاز است...»

(فرهنگ آندراج، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع مثنی نولکشور، ۱۸۸۹-۱۸۹۴ م، ۱ / ۸۵۴).

۸۲۰. مراد، دندان مروریدگون محبوب است که در دهان آبناک شیرین او جای دارد.

یوسفی: تو را در آب شیرین است لولو.

این بیت، در فروغی نیست؛ و به جای آن، فروغی، این بیت را افزون دازد:

لَبِ خُلْدَانِ شَیْرِیْنِ مُطْمَقِشِ رَا      نَشَائِدِ كُفْتِ جَزِ ضَحَاكِ جَادُو

این افزونه، در یوسفی نیست.

۸۲۱. فروغی و یوسفی: ننشیند؛ و رُجْحان دازد.

۸۲۲. فروغی و یوسفی: دو صد.

۸۲۳. یوسفی: دوست. فروغی، موافق متن ماست.

۸۲۴. فروغی و یوسفی: ذنبیست.

۸۲۵. عیوضی، ص ۱۴۰، غ ۱۷۱.

۸۲۶. عیوضی: ده.

۸۲۷. عیوضی: کاو.

۸۲۸. چنین است هم در دستنوشته و هم در عیوضی به اَلِف.

۸۲۹. عیوضی: رخ زیبای وی.

۸۳۰. در دستنوشست، حرفِ یَکُم نقطه ندارد. عیوضی: ندارد.
۸۳۱. عیوضی: آورد.
۸۳۲. در دستنوشست، حرف پیش از دال، بی نقطه است.
۸۳۳. فروغی، ص ۵۳۳، غ ۳۳۳؛ یوسفی، ص ۳۶، غ ۷۱.
۸۳۴. فروغی و یوسفی: که گفت آن.
۸۳۵. یوسفی: چو بنمودی دگر بارش فرابوش. فروغی: دگر بارش که بنمودی فرابوش.
۸۳۶. در دستنوشست: رویین.
۸۳۷. فروغی و یوسفی: ز.
۸۳۸. فروغی: مرا هرگز. ضَبْطُ یوسفی، موافقِ متن ماست.
۸۳۹. فروغی و یوسفی: می زندش. همین ضَبْطُ راجح است.
۸۴۰. عیوضی، ص ۱۷۳، ش ۱۰ از قرائی.
۸۴۱. عیوضی: و.
۸۴۲. عیوضی: کشم.
۸۴۳. فروغی، ص ۵۴۸، غ ۳۷۱؛ یوسفی، ص ۲۰۴ و ۲۰۵، غ ۴۴۰.
۸۴۴. فروغی و یوسفی: که.
۸۴۵. دستنوشست: خرم.
۸۴۶. فروغی و یوسفی: عزیزان.
۸۴۷. یوسفی: بیفگندم.
۸۴۸. فروغی و یوسفی: طلب.
۸۴۹. «وفا»، در این بیت، چنان که پیشتر در همین سلسله یادداشت‌ها بشرح تر گفتیم. یعنی: مهر و محبت و دوستی.
۸۵۰. فروغی و یوسفی: در.
۸۵۱. فروغی و یوسفی: فکر.
- در گزارش دگرسانی‌های ویراست یوسفی، تصریح شده است که همه دستنوشست‌ها جز دستنوشست مؤرخ ۷۲۱ هـ.ق. که از آن زنده‌یاد حسین دانش بزرگ‌نیا بوده است و هم اکنون در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود، به جای «فکر»، «چشم» دارند.
- گمان می‌کنیم اصالت ضَبْطِ «چشم»، در اینجا، هیچ جای آکر و مگر نباشد؛ و آرایندگان ویراست‌های فروغی و یوسفی، در ترجیح «فکر» بر «چشم» و پیروی از دستنوشست پیشگفته برضواب نبوده باشند.
- «خیال» در معنای قدمانی سعدیانه آن، پیش «چشم» / «دیده» مضمور می‌گردد و همداستانی دستنوشست‌های قدیم در ضَبْطِ «چشم»، گواهی است روشن بر نژادگی این ضَبْط.
- سعدی، جای دیگر فرموده است:
- بازای که در دیده بمانده‌ست خیالت  
پنشین که به خاطر بگرفته‌ست (نسخه بدل: بنشسته‌ست) نشانت  
(فروغی، ص ۴۶۵، غ ۱۴۷)
- و:
- ای خواب! گرد دیده سعدی دگر مگرد  
(فروغی، ص ۴۴۸، غ ۹۸)
- و:
- تا مضمور گشت در چشمم خیال روی دوست  
(فروغی، ص ۴۵۶، غ ۱۲۱).
- همام می‌گوید:
- تا خیالی قامتش در دیده گریان ماست  
(عیوضی، ص ۱۲۹، غ ۱۵۰).
- حافظ نیز فرموده است:
- خیال نقش (نسخه بدل: روی) تو در کارگاه دیده کشیدم  
به صورت تو نگاری، ندیدم و نشنیدم (نسخه بدل: نه دیدم و نه شنیدم)  
(دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و غنی، با مقابله با تصحیح خائلی، به کوشش: رحیم

ذوالنور، ج: ۴، تهرآن: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ هـ.ش، ص ۴۱۲، غ ۳۲۲).

شَوَاهِدِ مُؤَيَّدِ تَرْجِيحِ «چشم» بَرِ «فکر»، بسیار است.  
۸۵۲. دَسْتَنوِشْت: + و.

۸۵۳. زَبَرِ کَاف، دَرِ خُودِ دَسْتَنوِشْتِ آمَدَه است.

۸۵۴. فُرُوعِی و یُوشَفِی، دَرِ اَیْنِجَا، اَیْنِ بَیْتِ رَا أَفْرُونِ دَاوَنَد:

هیچ شک نیست که فریاد من آنجا برسد  
عَجَبِ اَرِ صَاحِبِ دِیَوَانِ نَرَسِیدِ فَرِیَادِمِ

۸۵۵. دَرِبَارَهٗ بُرْهَهٗ سَرَاپِشِ اَیْنِ عَزَلِ و دَلَالَتِ هَایِ تَارِیخِی و زَیْسَتِ نَکَاشْتِیِ اَن، نَگَر: اَحْوَالِ شَیخِ اَجَلِ سَعَدِی، جَوَادِ بَشَرِی، ج: ۱، تهرآن: اِنْتِشَارَاتِ تَکْتِ بَرِک، پَایِیزِ ۱۳۹۸ هـ.ش، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

۸۵۶. عِیْوُضِی، ص ۱۲۱، غ ۱۳۴.

۸۵۷. عِیْوُضِی: اَزِیْنِجَا.

۸۵۸. عِیْوُضِی: مِی و رَزَم.

۸۵۹. عِیْوُضِی: هُوس.

۸۶۰. عِیْوُضِی: بَادِ و مَرَجُوحِ اسْت.

«چون آب» یعنی بشهولت و زوانی و از تر.

«مثل (چو، همچو) آب: نیک از بر کرده.

هم اندر زمان حفظ شد همچو آب

مر او را همه علم تعبیر خواب. شمسی

(یوسف و زلیخا)

(لُعْثُ نَامَهٗ دِهْخُودَا، ذَبَلِ «آب»).

۸۶۱. عِیْوُضِی: بَیچَا رَه.

۸۶۲. عِیْوُضِی: بَه.

۸۶۳. فُرُوعِی، ص ۴۲۸، غ ۴۷؛ یُوشَفِی، ص ۱۶۴ و ۱۶۵، غ ۳۵۲.

۸۶۴. فُرُوعِی: فَا رَغ. یُوشَفِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.

۸۶۵. فُرُوعِی: مَنَش. یُوشَفِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.

۸۶۶. فُرُوعِی: دُوسْت تَر. یُوشَفِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.

۸۶۷. فُرُوعِی: عَشَاق. یُوشَفِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.

۸۶۸. فُرُوعِی و یُوشَفِی: زَرْدِش.

زردی روی و زاری ناله، باز هم در کلیات سعدی در کنار یکدیگر نیستند:

عَجَبِ مَدَارِ ز مَن رُوی زَرَدِ و نَالَهٗ زَارِ  
که کوه گاه شُودِ گَرِ بَرَدِ (یُوشَفِی: کَشَد) جَفَایِ حَسِی

(فُرُوعِی، ص ۶۲۸؛ و: یُوشَفِی، ص ۳۴۴، غ ۸ از بَخِشِ غَزَلِ هَایِ اِلْحَاقِ، ب ۴).

همینشینی "روی / رخ زرد" با "ناله زار" در شعر کهن فارسی پیشینه دراز دارد.

۸۶۹. فُرُوعِی، دَرِ اَیْنِجَا، اَیْنِ بَیْتِ رَا أَفْرُونِ دَاوَنَد:

مایهٔ پرهیزگار، قُوَّتِ صَبْرِ سْت و عَقْلِ (یُوشَفِی: عَقْلِ اسْت و صَبْرِ)

عَقْلِ، گَرَفْتَا رِ عَشَقِ؛ صَبْرِ، زَبُونِ هُوسَا سْت

یُوشَفِی، اَیْنِ بَیْتِ رَا، تَپَسِ اَزِ بَیْتِ مَطَّلَعِ دَرِجِ کَرْدَه اسْت.

۸۷۰. دَرِ دَسْتَنوِشْتِ، حَرْفِ قَبْلِ اَزِ نُونِ، بَیْشِ اَزِ یَکِ نَقْطَهٗ (دو یا سه نقطه) دَرِ زَبْرِ دَاوَنَد.

۸۷۱. فُرُوعِی: نَه. یُوشَفِی: نِی.

۸۷۲. چُنِیْنِ اسْت دَرِ دَسْتَنوِشْتِ و فُرُوعِی (: کَیْنِ). یُوشَفِی: کَا یْنِ.

۸۷۳. فُرُوعِی: بَرَا فِکَنِ. یُوشَفِی: دَرَا فِکَنِ.

۸۷۴. یُوشَفِی: یَا. فُرُوعِی، مُوَافِقِ مَتْنِ مَاسْت.

۸۷۵. فُرُوعِی و یُوشَفِی: فَرَا مَشِ کَنْد.

۸۷۶. دَرِ دَسْتَنوِشْتِ، حَرْفِ دُوْمِ نَقْطَهٗ نَدَاوَد. فُرُوعِی و یُوشَفِی: بَرَا یَد.

۸۷۷. فُرُوعِی: گُو. یُوشَفِی: دَه.

۸۷۸. عِیْوُضِی، ص ۶۵، غ ۱۷.

۸۷۹. بی‌گمان همام در پردازش عبارت «شاهد ما وقت ماست» که بر نوعی دعوی صوفی پسند و خیال گسستن از تعلقات خاکی و در پیوستن به شاهدان معنوی و آلاکی اشیمال دارد و واژه «وقت» را در معنای اصطلاحی صوفیانه اش به کار گرفته است، گوشهٔ چشمی تقابلی جویانه نیز داشته است به اصطلاح اجتماعی «شاهد وقت» که در آن روزگاران رایج بوده.

شمس‌الدین أحمد افلاکی در مناقب العارفين گوید:

«... همچنان از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس‌الدین عطار. رَجَمَهُ اللهُ. از جمله مریدان قُرْبَت یافته بود، و از ارباب قباب و هباب شده، و اوقات به تَجَرُّعِ ضَهَبِها میل کردی و در حالت مستی معنیات و کرامات گفتی؛ مگر روزی همچنان مسیت طایفِ ترخاست و به حضرت مولانا آمد و ازو شمع و شاهد و نقل و غیره التماس نمود و بجد گرفت؛ فرمود که او را در حُجره‌ای کرده شمع پیش او نهادند، و خاتونش را شاهد وقت او گردانیده انواع نقلها مهتا کردند.» مناقب العارفين، شمس‌الدین أحمد افلاکی العارفي، به کوشش: تحسین یازجی، ج: ۲، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۸۵ هـ.ش، ۱/ ۵۶۷ و ۵۶۸.

پژوهندگان مناقب العارفين، تا آنجا که ما دیده‌ایم، در این تعبیر «شاهد وقت» نیک باریک نشده‌اند. یکی «شاهد» را، با بازبرد به همین مقام از مناقب العارفين، «مرد خوب‌روی، خوب‌روی، محبوب» معنی کرده است (نگر: مناقب العارفين، شمس‌الدین أحمد افلاکی عارفي، توضیحات [و] حواشی و تعلیقات: تحسین یازجی، ویرایش و اضافات: توفیق هد سبحانی، ج: ۱، تهران: انتشارات دوستان، ۱۳۹۶ هـ.ش، ص ۹۵۰) و در باب آن چندان صرف «وقت» نکرده، و دیگری «شاهد وقت» را «شاهد دل‌بر» گفته (نگر: خوانشی نواز مناقب العارفين، شمس‌الدین أحمد افلاکی، تحقیق و پژوهش: نجس توحیدی فر، ج: ۱، تهران: انتشارات سفیعی، ۱۳۹۶ هـ.ش، ص ۳۹۱) و «وقت» را بیهوده بر باد داده است و برگردشته... در کتاب ثواب المناقب اولیاء الله عبدالوهاب بن جلال‌الدین مُحَمَّد همدانی (ف: ۹۵۴ هـ.ق.) هم که تحریر و تلخیصی است از کتاب افلاکی، در این مقام، بیکباره از «شاهد وقت» صرف نظر گردیده است (نگر: ثواب المناقب اولیاء الله، عبدالوهاب بن جلال‌الدین مُحَمَّد همدانی، توضیح و مقدمه: عارف نوشاهی، ج: ۱، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۰ هـ.ش، ص ۷۶).

اصطلاح «شاهد وقت» را خود مولوی هم به کار برده است. در ترجیحات دیوان کبیر می‌خوانیم:

ای شاهد وقت! وقت شهرخ سوت نکند بخ مکرش

(کللیات شمس یا دیوان کبیر، مولانا جلال‌الدین مُحَمَّد مشهور به مولوی، با توضیحات و حواشی: بدیع‌الزمان فروزانفر، ج: ۴، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۸ هـ.ش، ۷/ ۱۶۶، ب ۳۶۱۳۷).

پیش از او، حکیم سنائی، در چکامه «ای خواجه! ترا در دل اگر هست صفائی...» گفته است:

گر شاهد وقت تو بود چشمت و نعمت بیمار دلست را نبود هیچ شیفانی

(دیوان حکیم ابوالمجدد مجذود بن آدم سنائی غزنوی، به سعی و اهتمام: سید مُحَمَّد تقی مدّرس رضوی، ج: ۳، تهران: کتابخانه سنائی، ۱۳۶۲ هـ.ش، ص ۶۱۲).

عبدالرحمن جامی در مثنوی تحفة الأحرار سروده است:

رفتۀ عمر تو زهین فناست دولت آینده که داند که راست

شاهد وقت تو همین ساعت است خوب‌ترین زیور آن طاعت است

(مثنوی هفت اورنگ، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه از: اعلاخان أفصح زاد، تحقیق و توضیح: جابلقا دادعلیشاه. و اصغر جانفدا. و. ظاهر آحراری. و. حسین احمد تربیت. و. اعلاخان أفصح زاد، زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و. مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ هـ.ش، ۱/ ۵۰۶، ب ۸۰۷ و ۸۰۸).

باری، گمان ما این است که حتی شیخ سعدی نیز آنجا که فرموده است:

شاهد آن وقت بیاید که تو حاضر گردی مژرب آن گاه بگوید که تو خاموش کنی

(فروغی، ص ۸۰۶، غ ۵۸ مواظ)

از راه «تداعی» به اصطلاح «شاهد وقت» که بر سر زبان‌ها بوده است گوشه چشمی داشته.

وانگهی، آن دعوی صوفیانه و خیال‌گسستن از تعلقات خاکی و در پیوستن به شاهدان معنوی و افلاکی را نیز که همام تبریزی مجال طرح داده است، از صوفیانی چون همام بسیار شنیده‌ایم؛ از جمله خود او گوید:

تا به کئی ساکن جهان بودن؟! بی‌خبر از جهان جان بودن؟! عیشی کن ز گلخن دنیسی

عشق با شاهدان علوی باز عیشی کن ز گلخن دنیسی

حیف باشد زمان تلف کردن چو نهمی به خفتن و خوردن ...

(عیوضی، ص ۲۴۶).

۸۸۰. عیوضی: می‌رویم.

۸۸۱. عیوضی: باخبران.

۸۸۲. از آنچه در متن و حواشی ویراست عیوضی (ص ۶۵) آمده است، پیداست که این کلمه را در عکس نسخه جُنْگِ لالا اسماعیل «گو» خوانده‌اند، لیک واقع آن است که در دستنوشته «کر» نوشته شده و نشبه واضح است.

۸۸۳. عیوضی: گو غم دنیسی مخور.

۸۸۴. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون داد:



- عالم جان را خوش است آب و هوا خاکیان  
روی بدانجا نهند، منزل گل نار ماست  
۸۸۵. چنین است در دستنوشته به صاد. عیوضی: قفس.
۸۸۶. عیوضی: عزم.
۸۸۷. عیوضی: کجاست. در حواشی ویراست عیوضی، گزارش ضبط دستنوشته ما از قلم افتاده است؛ بلکه گویا آن مرحوم، از بُن، دستنوشته را بُد خوانده است.
۸۸۸. عیوضی: رود.
۸۸۹. عیوضی: شود.
۸۹۰. عیوضی: منزل.
۸۹۱. دستنوشته: وانک.
۸۹۲. فروغی، ص ۴۳۸ و ۴۳۹، غ ۷۳؛ یوسفی، ص ۳۰۵ و ۳۰۶، غ ۶۸۳.
۸۹۳. دستنوشته: هرک.
۸۹۴. فروغی: وزارت. یوسفی، موافق متن ماست.
۸۹۵. فروغی: وی. یوسفی، موافق متن ماست.
۸۹۶. فروغی: در. یوسفی، موافق متن ماست.
۸۹۷. فروغی: صباح. یوسفی: صباى !!]
۸۹۸. سُخنی سعدی، به باوری کهن نگزیده است که در میان گذشتگان ما زوایا بسیار داشته. صاحب نوزنامه نوشته است:
- «روی نیکو را دانان سعادتى بزرگ دانسته‌اند، و دیدنش را به فال فُخ داشته‌اند، و چنین گفته‌اند که: سعادت دیدار نیکو در احوال مردم همان تأثیر کند که سعادت کواکب سعد بر آسمان؛ ...»
- (نوزنامه. در منشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز - [مُسوب به] حکیم عمر خَیام نیشابوری، به سعی و تصحیح: مُجتبی میثوی، ج: ۱، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۰ هـ.ش، ص ۷۱).
- بازتاب این باور را باز هم در شعری سعدی سراغ توان کرد. در دیگرجائی‌ها سعدی فرموده است:
- فُخ، صباح آن که تو بر وی نظر کنی  
فیروز، روز آن که تو بر وی گذر کنی  
(فروغی، ص ۶۴۳، غ ۶۲۰)
- و:
- خجسته روز کسی کز دَرش تو بازایی  
که بامداد به روی تو فال میمونست  
(فروغی، ص ۴۴۳، غ ۸۴)
- و:
- نشان بخت بلندست و طالع میمون  
علی الصبّاح نظر بر جمال روزافزون  
(فروغی، ص ۵۸۷، غ ۴۷۴)
- و:
- بخت بازآید از آن در که یکی چون تو درآید  
روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید  
(فروغی، ص ۵۱۱، غ ۲۷۷)
- و:
- هرکه چشمش بر چنان روی افتاد  
طلّعیش میمون و فالش مُقبلسست  
(فروغی، ص ۴۳۸، غ ۷۲)
- و:
- امروز مبارکست فالَم  
کافتاد نظر بر آن جمالم  
(فروغی، ص ۵۶۱، غ ۴۰۸).
- حافظ نیز فرموده است:
- بُخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت  
چرا که حال نیکو در قفای فال نکوست  
(دیوان خواجه شمس‌الدین مُحمّد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروزینی. و. غنی، به کوششی: رحیم ذوالنون، ج: ۴، تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۸۵ هـ.ش، ص ۲۳۴، غ ۵۸، ب ۸)
۸۹۹. دستنوشته: انک.
۹۰۰. یوسفی: یار. فروغی، موافق متن ماست.

۹۰۱. فروعی و یوسفی: گویندم.
۹۰۲. دستنوشته: ایک.
۹۰۳. یوسفی: نظر در منظر خوبان مکن. فروعی، موافق متن ماست.
۹۰۴. فروعی و یوسفی: همین.
۹۰۵. فروعی و یوسفی: همی بیند.
- در "صورت بستن" (با عنایت به طیف معانی آن) ظرافتی و مناسبتی نمایان هست که از دیده سخن سنجان نماند.
۹۰۶. فروعی و یوسفی: ساریان.
۹۰۷. فروعی: ران. یوسفی، موافق متن ماست.
۹۰۸. فروعی و یوسفی: چارپایان باربرپشتند.
۹۰۹. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:
- گر به صد منزل فراق افتد میان ما و دوست (یوسفی: یار)
- همچنانکه در میان جان شیرین منزلست
۹۱۰. فروعی و یوسفی: سعدی آسانست.
۹۱۱. عیوضی، ص ۷۱، غ ۲۹.
۹۱۲. عیوضی: ساریان.
۹۱۳. عیوضی: که زاب.
۹۱۴. عیوضی: من در پیش.
۹۱۵. عیوضی، در اینجا، این بیت را افزون دارد:
- رو به هر جانب که آرد، قبله جان ها شود
- منزلی کاینجا فرود آید زمینی مقبل است
۹۱۶. عیوضی: تو.
۹۱۷. درباره واژه «خرسند» و معنای آن در چنین کاربدها، زین پیش، در همین زنجیره یادداشت‌ها، ذیل بیت «بهار و گل شد از دستم، چو بلبل دم فروبستم / ز عجزت این که خاموشم، نه آن که دوست خرسندم» سخن گفتیم.
۹۱۸. دستنوشته: آب کل.
۹۱۹. حافظ، پسان‌تر، به نغز تر بیانی، همین مضمون را پرورده و برکشید و گفت:
- شسپ تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
- کجا دانند حال ما سبب‌باران ساحل‌ها؟
- (دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: قزوینی. و غنی، به کوشش: ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۱۹۵).
۹۲۰. عیوضی: سوز آتش شمع می داند که با پروانه چیست.
- نسخه بدل عیوضی: سوز آتش شمع با پروانه می داند که چیست.
- احتمالی این هست که ضبط عیوضی و نسخه بدلش، از برای بدر رفتن از تنگنای «آتش شمع» پرداخته شده باشد. «آتش شمع»، در اینجا، ریختی از «آتش شمع» است که کسره اضافه در آن بناگزیر بر زبان نمی آید یا دزدیده بر زبان می رود.
- از اینگونه تخفیف‌ها در کسره اضافه، باز هم در سخن قدما می بینیم.
- تفصیل را درباره تخفیف / حذف کسره اضافه، نگر: تلفظ در شعر کهن فارسی (بهبه‌گیری از شعر در شناخت تلفظ‌های دیرین)، وحید عیدگاه طریقه‌ای، ج: ۱، تهران: انتشارات [بنیاد موقوفات] دکتر محمود افشار. با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش، صص ۶۹۸-۷۰۹.
۹۲۱. دستنوشته: هرک.
۹۲۲. عیوضی: به ایشان.
۹۲۳. فروعی، ص ۵۵۳ و ۵۵۴، غ ۳۸۵؛ یوسفی، ص ۵۸، غ ۱۱۹.
- در شرح نسخه بدل‌های ویراست یوسفی، گزارش ضبط‌های دستنوشته ما از قلم افتاده است.
۹۲۴. فروعی و یوسفی: تویی.
۹۲۵. در هامش دستنوشته، به قلمی شبیه به قلم متن افزوده شده است: نهی که.
۹۲۶. این بیت، در فروعی و یوسفی نیست.
۹۲۷. یوسفی: دریغ بوی گلستان. فروعی، موافق متن ماست.
۹۲۸. دستنوشته (ظاهراً): همی بینیم.
۹۲۹. چنین است در دستنوشته. فروعی و یوسفی: کس.
۹۳۰. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیتها را افزون دارند:

- میان ما (یوسفی: میان مان) بجز این پیرهن نخواهد بود  
 وگر حجاب شود تا به دامش بدزم  
 مگوئی (یوسفی: مگو که) سعدی ازین درد جان نخواهد برد  
 بگو کجا برم آن جان که از غمت بترم؟
۹۳۱. این بیت در این غزل فروعی و یوسفی نیست؛ بل بیت فرجامین غزل ۳۸۴ فروعی و غزل ۶۶۳ یوسفی است، به آغاز «تفت تا تو بفتی خیالت از نظر / بفت در همه عالم به بیدلی خبترم».
۹۳۲. عیوضی، ص ۱۲۳، غ ۱۳۸.
۹۳۳. ز ناگه / از ناگهان: ناگهان، به طور ناگهانی، غفلة.
- بزد بر شکم، بُد بیرون ز پشت  
 پس از ناگه آن تیغ کش بُد به مُشت
- (أسدی طوسی)
- بآساید از ما زمانی جهان  
 نباید که مرگ آید از ناگهان
- (فردوسی طوسی)
- (لُغَتِ نامهٔ دهخدا، ذیل «از ناگه» و «از ناگهان»؛ با اندکی تصرف).  
 ۹۳۴. عیوضی: که زان.  
 ۹۳۵. عیوضی: ز. همین راجح است بر متن ما.  
 ۹۳۶. عیوضی: بنشستم.  
 ۹۳۷. عیوضی: دوری. همین ضبط راجح است بر متن ما.  
 ۹۳۸. عیوضی: از.  
 ۹۳۹. عیوضی: - و.  
 ضبط دستنویست ما - اگر سهوالقلم نباشد - نمونه‌ای از کاربرد «یا» در مثنوی کهن فارسی است؛ همان «و یا» که ویراستاران روزگار ما کاربردش را در اُنشای فارسی سخت می‌نکوهند.  
 ۹۴۰. فروعی، ص ۶۲۷ و ۶۲۸، غ ۵۸۱؛ یوسفی، ص ۳۴۴، غ ۸ از غزل‌های إلحاقی.  
 ۹۴۱. فروعی: من. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۴۲. فروعی: به چشم رحم به رویم نظر همی‌نکند. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۴۳. فروعی: داده. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۴۴. فروعی: ببرد. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۴۵. فروعی: برد. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۴۶. این بیت، در فروعی، پس از بیت «به چنگ عشق چه شیری فتد، چه مورچه‌ای ...» جای دارد. یوسفی، موافق ترتیب متن ماست.  
 ۹۴۷. فروعی: او. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۴۸. فروعی: دیده. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۴۹. فروعی: دست. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۵۰. فروعی: شیر سیه. یوسفی، موافق متن ماست.  
 «شیر سیه». که به دژندگی نامبردار است.، بویژه در تناظر با «باز سپید»، ضبطی نیک موجه می‌نماید.  
 خاقانی شروانی سروده است:
- باز سپید دولت و شیر سیاه مُلک  
 کاین پرده هم نشیمن و هم نیستان اوست
- (دیوان خاقانی، ویراسته: دکتر میر جلال‌الدین کزازی، ج ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵ ه.ش. ۱۰ / ۱۲۰، ب ۲۰).  
 از برای «شیر سیاه» و اهمیت آن از چشم انداز قدما، نیز نگر: فرهنگنامهٔ صور خیال در دیوان خاقانی، سعید مهدوی فر، ج ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۹۵ ه.ش. ۲۰ / ۱۴۴۰.
۹۵۱. فروعی: سفید. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۵۲. فروعی: - و. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۵۳. هرچند شرح این معنی از حوصلهٔ سخن‌گاو حاضر بیرون است، یاجمال بایدمان گفت که:  
 میان «شیر» و «مورچه» در جای خویش، و میان «باز» و «مگس» در جای خویش، مناسبت ادبی ملحوظ بوده است. هریک از این زوجین، در رستهٔ خویش، نمودار ظریفین قوت و ضعف / عزت و ذلت اند؛ و این، در سنت ادبی ما، شناخته شده بوده است؛ چنان که حافظ، رضایت به مقام مگسی را، از شاهبازان. که عالی‌ترین نوع بازها به شمار می‌روند. مورد استبعاد قرار داده در مقام تمثیل می‌فرماید:

چه شکرهاست درین شهر که قانع شده‌اند  
شاهبازان طریقت به مقام مگسی؟!  
(دیوان خواجه شمس‌الدین مُحَمَّد حافظ شیرازی، به اهتِمام: قزوینی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۵ هـ.ش.، ص ۵۱۱، غ ۴۵۵، ب ۲)  
یا سعدی، موران را به صفتِ ضَعْف و شیران را به صفتِ قُوْت می‌شناسد و می‌گوید:  
نه سختی رسد از ضعیفی به مور      نه شیران به سسرینجه خوردند و زور  
(فروغی، ص ۳۲۲).

شواهد در این ابواب اندک‌شمار نیست.  
باری، میان «شیر» و «مور» مُناسبتِ دیگری نیز هست که آن را هم سعدی می‌شناخته، و از قضا به نوعی وارونه مُناسبتِ پیشگفته است.

به باور گدشتگان، «مور» از برای «شیر» و بجه‌اش خَطَر جانی داشته است.  
مُحَمَّد بن مَخْمُود بن أَحْمَد طوسی، در عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، ذیل «خاصیة الأمد» نوشته است:  
«... چون اندک‌مایه زخمی بر شیر آید مورچه وی را هلاک کند و در زخم شود... بچه را در ملاحه [= نمک‌زار، شوره‌زار] زاید از بیم مورچه...»

(عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، مُحَمَّد بن مَخْمُود بن أَحْمَد طوسی، به اهتِمام: منوچهر ستوده، ج: ۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲ هـ.ش.، ص ۵۷۲ و ۵۷۳).

شهمردان بن ابی‌الخَیْثِر، در نُزهت‌نامه علائی، در جمله اوصافِ "شیر" نوشته است:  
«... و از هیچ نترسد و از هیچ نگریزد چنانکه از مورچه، خاصه به سببِ بچه، و پادشاهی مورچه بر شیر همچنان است که پادشاهی پشه بر پیل و گاومیش.»

(نُزهت‌نامه علائی، شهمردان بن ابی‌الخَیْثِر، به تصحیح: دکتر فرهنگ جهانپور، ج: ۱، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲ هـ.ش.، ص ۴۹).

خاقانی شروانی با وقوف بر همین معانی گفته است:

مرگ اگر پشه و مورست، ازو در فرعید،

گرچه پیل دژم و شیر و غایید همه

(دیوان خاقانی، ویراسته: دکتر میر جلال‌الدین کزازی، ج: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵ هـ.ش. / ۱۰ / ۵۷۳)

و:

شیربچه گر به زخم مور آجل رفت،      پیل فگن شیر مرغزار بماناد!  
(همان، ۲ / ۱۱۳۸)

و:

بچه شیر دانشی؛ وانگه،      مور جهلت عذاب ننماید؟!  
(همان، ۲ / ۱۱۸۰).

سعدی نیز بدین زمینه نظر داشته است لیک بظاهر آنبوه مورچگان را کُشُوده شیر می‌دانسته است.  
در بوستان فرموده است:

بنینی که چون با هم آیند مور      ز شیران جنگی برآزند شور  
(فروغی، ص ۲۲۷)

و در گلستان:

پشه چو پُر شد بزند پیل را      با همه نندئ و صلابت که اوست  
مورچگان را چو بُود اِیْفاق      شیر ژیان را بدرانند پوست

(فروغی، ص ۱۱۷).

می‌بینید که در باب پشه نیز که قداماً معتقد بودند پیل را به ستوه می‌آرد (نگر: نُزهت‌نامه علائی، شهمردان بن ابی‌الخَیْثِر، به تصحیح: دکتر فرهنگ جهانپور، ج: ۱، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲ هـ.ش.، ص ۴۹ و ۵۳ و ۵۴ و ۲۰۷؛ نیز سنج: حیاة الحیوان الکبریٰ، کمال‌الدین مُحَمَّد بن موسی الدمیری، غنی بتحقیقه: ابراهیم صالح، ط: ۱، دمشق: دار البشائر للطباعة و النشر و التوزیع، ۱۴۲۶ هـ.ق. / ۱۰ / ۴۲۴)، باز، سعدی، آنبوه پشگان را لحاظ کرده است.

۹۵۴. فروغی: وصلت. یوسفی، موافق متن ماست.

۹۵۵. فروغی: سر سعدی. یوسفی، موافق متن ماست.

۹۵۶. فروغی: خیالت. یوسفی، موافق متن ماست.

۹۵۷. عیوضی، ص ۱۵۳ و ۱۵۴، غ ۱۹۸.  
 آیا حافظ در سرایش غزل «مژده ای دل که مسیحانتمسی می آید...» به این غزل همام و قوافی آن گوشه چشمی نداشته است؟ ...  
 گمان می‌کنیم که داشته است.  
 ۹۵۸. عیوضی: رسم.  
 ۹۵۹. یکی از معانی واژه «نسیم»، «بوی» است.  
 حافظ فرمود:
- ای باد! از آن باده نسیمی به من آور  
 کان بوی شسفا بنخس بود دفع خمازم  
 (دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام: فروینی. و. غنی، به کوشش: رحیم ذوالنور، ج: ۴، تهران: انتشارات زوّار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۱۵، غ ۳۲۵، ب ۶).  
 ۹۶۰. در دستنوشته، «قفسی»، در اینجا، به همین ریخت که آوردیم، یعنی: با سین، کتابت شده است.  
 ۹۶۱. فروغی، ص ۴۲۶، غ ۴۱؛ یوسفی، ص ۳۱۲، غ ۶۹۷.  
 ۹۶۲. دستنوشته: جندانک.  
 ۹۶۳. فروغی: روی. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۶۴. فروغی و یوسفی: وز.  
 ۹۶۵. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:
- از پیشی تو راه رفتنم نیست  
 چون ماهی افتاده در سست  
 ۹۶۶. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «سودای لب شکر فشانان... آمده، و فروغی و یوسفی پس از آن، این بیت را افزون دارند:  
 بیچاره کسی که از تو بترید  
 آسوده تنی که با تو پیوست
۹۶۷. فروغی: شکردهانان. یوسفی: شکردهانت.  
 ۹۶۸. فروغی و یوسفی: صالحان.  
 ۹۶۹. فروغی: در. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۷۰. عیوضی، ص ۶۳، غ ۱۳.  
 چنین به نظر می‌رسد که همام در این غزل نه چندان دلگش، افزون بر غزل پیشگفته سعدی، به حال و هوای ترجیع بند عاشقانه نامبردار شیخ و بویزه بیت‌های موقوف‌المعانی آن نیز نظر داشته است؛ لیک خواننده سخن سنخ را می‌رسد تا بدرنگد و بگوید:  
 این کجا و آن کجا؟!  
 ۹۷۱. در دستنوشته، آلف به قلمی که شاید با قلم متن متفاوت باشد، در میان "و" و "ن" اِقحام شده است.  
 ۹۷۲. فروغی، ص ۴۹۲ و ۴۹۳، غ ۲۲۵؛ یوسفی، ص ۲۲۵ و ۲۲۶، غ ۴۹۴.  
 ۹۷۳. فروغی و یوسفی: اینان.  
 ۹۷۴. فروغی و یوسفی: پندارم.  
 ۹۷۵. پیش‌ها، از خود دستنوشته است.  
 ۹۷۶. در دستنوشته با راده‌ای (شاید به خط خود رونویسگر) در حاشیه نوشته شده است: ایشان.  
 ۹۷۷. یوسفی: و نظم من. فروغی، موافق متن ماست.  
 ۹۷۸. فروغی: کز. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۷۹. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت «رضوان مگر دریچه فردوس بازکرد... آمده است.  
 ۹۸۰. فروغی: آدم. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۸۱. این بیت و بیت سپسیتش، در فروغی و یوسفی، پس از «عذرست هندوان بت سنگین پرست را... آمده‌اند.  
 ۹۸۲. فروغی: آن. یوسفی، موافق متن ماست.  
 ۹۸۳. فروغی و یوسفی: شاهد.  
 موزون: زیبا و متناسب و مطبوع و خوشآیند.  
 هم سعدی فرموده است:
- ای درد مند! مفتون بر خد و خالی موزون!  
 قدر وصالش اکنون دانی که در فراقی  
 (یوسفی، ص ۲۶۱، غ ۵۸۰، ب ۳).  
 ۹۸۴. فروغی و یوسفی: وین خط‌های سبز چه موزون.  
 ۹۸۵. فروغی و یوسفی، پس از این بیت، این بیتها را افزون دارند:  
 بر استیوای قامتشان گویی آبروان  
 بالای سرو راست هلالی (یوسفی: هلال) خمیده‌اند

- با قامت بلند صنوبرخرامشان  
 سرو بلند و کاج به شوخی چمیده اند (یوسفی: دمیده اند).  
 ۹۸۶. فروعی و یوسفی: سراچه.  
 ۹۸۷. فروعی: برگشاد. یوسفی: درگشاد.  
 ۹۸۸. فروعی و یوسفی: کاین.  
 ۹۸۹. یوسفی: رسیده اند. فروعی، موافق متن ماست.  
 این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «پنداری آهوان ترازند مُشک ریز...» آمده است.  
 ۹۹۰. این بیت و دو بیت سپسیتش، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «آب حیات در لب اینان به ظن من...» جای دارند.  
 ۹۹۱. فروعی و یوسفی: برچندند.  
 ۹۹۲. یوسفی: وین. فروعی، موافق متن ماست.  
 ۹۹۳. فروعی و یوسفی: هندوی. گویا همین ضبط راجح است.  
 ۹۹۴. فروعی و یوسفی: بناگوششان دریغ.  
 ۹۹۵. فروعی و یوسفی: کاین.  
 ۹۹۶. این بیت و بیت سپسیتش، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «با قامت بلند صنوبرخرامشان...» که در حاشیه درج کرده ایم، آمده اند.  
 ۹۹۷. فروعی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دارند:  
 دامن کشانِ خشن دلاویز را چه غم  
 کاشفتگانِ عشق گریبانِ دریده اند؟!  
 ۹۹۸. یوسفی: ضنع. فروعی، موافق متن ماست.  
 ۹۹۹. فروعی: ازینان. یوسفی: از اینان.  
 ۱۰۰۰. فروعی و یوسفی: بر؛ و راجح می نماید.  
 ۱۰۰۱. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «دامن کشانِ خشن دلاویز را چه غم...» آمده است، و فروعی و یوسفی، پس از این بیت، زیر را افزون دارند:  
 با چابکانِ دلبر و شوخانِ دلغریب  
 بسیار درفتاده و آنسک زهیده اند  
 ۱۰۰۲. فروعی و یوسفی: سز.  
 در ضبط متن ما، لُطْفِ مُضَاعَفی است که در «سیر» نیست.  
 کاربرد «بوی شنیدن» به معنای «اشتبام» که در کلام فصیحای پیشین بسیار است، و آنگاه دوگانگی معنای «شنیدن» در لیت نخست و لیت دوم، روایت بیت را غنی تر و پربارتر از آن می کند که در روایت فروعی و یوسفی است.  
 ۱۰۰۳. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «با چابکانِ دلبر و شوخانِ دلغریب...» که پیش از این در حاشیه آمد، درج گردیده است.  
 ۱۰۰۴. دستنوشته: دنیا.  
 ۱۰۰۵. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «زهار اگر به دانه خالی نظر کنی...» آمده است.  
 ۱۰۰۶. این بیت، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «هرگز جماعتی که شنیدند بوی عشق...» جای دارد.  
 ۱۰۰۷. این بیت و بیت سپسیتش، در فروعی و یوسفی، پس از بیت «گر شاهدان نه دینی و دین می بزد و عقل...» جای دارند.  
 ۱۰۰۸. یوسفی: مردان چه خاکِ ره، که به خون برتپیده اند. فروعی، موافق متن ماست.  
 ۱۰۰۹. این غزل، در عیوضی، با افزونه هائی، زمره قصاید مدحی (ص ۳۶ و ۳۷، ش ۲) آمده است.  
 ۱۰۱۰. عیوضی: جان.  
 گزارشِ دگرسانیِ دستنوشته ما را، عیوضی، از قلم انداخته است.  
 ۱۰۱۱. عیوضی: زمین.  
 ۱۰۱۲. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «کو چشم آفتاب پرستان بی خیر...» آمده است.  
 ۱۰۱۳. دستنوشته: چشمشان.  
 ۱۰۱۴. چنین است در دستنوشته. شاید: دم. عیوضی: جان.  
 ۱۰۱۵. دستنوشته: جای.  
 ۱۰۱۶. عیوضی: نور.  
 ۱۰۱۷. عیوضی: نبات.  
 ۱۰۱۸. عیوضی: آن.  
 ۱۰۱۹. دستنوشته: مادزان.

گزارش دگرسانی دستنوشته ما را. شاید از آن روی که سهوی واضح تلقی شده است. عیوضی از قلم انداخته است.

۱۰۲۰. عیوضی: آسمان.

۱۰۲۱. عیوضی: دنی.

۱۰۲۲. «سیب» و «زنج» را مناسبتی است مشهور که آشنایان شعر فارسی از تذکار آن بی نیازند؛ لیک «به» را نیز نه در معنای «بهر» که در اینجا اِرادۀ شده است، بلکه در معنای میوه به که شاعر تداعی آن را به تناسب آفرینی خواسته است، با «زنج» مناسبتی است مشهود.

تشبیه «زنج» / «زندان» به میوه «به» از تشبیهات سعدیانه است. شیخ شیراز می فرماید:

بیمارِ فِراقِ به نباشد تا بو نکند به زندان  
(فروغی، ص ۵۷۷، غ ۴۴۶)

و:

بِهست آن، یا زنج، یا سیبِ سیمین؟  
لبست آن، یا شکر، یا جانِ شیرین؟  
(فروغی، ص ۵۸۷، غ ۴۷۵)

و:

روزی به زندان گفتم: به سیمین!  
گفت: از نظری داری، ما را به ازین بینی!  
(فروغی، ص ۶۴۵، غ ۶۲۴)

و:

کوه عنبر نیشسته بر زنجش  
راست گویی بهیست مُشک‌آلود  
(فروغی، ص ۶۶۴، از قطعات عاشقانه)

و:

ما را نه تریج از تو مُرادست، نه به  
گر نار ز پستانِ تو که باشد و مه  
(فروغی، ص ۶۷۹، از رباعیات عاشقانه).

شرف‌الدین محمد بن حسن رامی (ف: ۷۹۵ ه.ق.)، در آنیس العُشاق گوید:

«... شعری خُراسان، زندانِ محبوبِ نوخط را به "به" نسبت کرده‌اند، از آن روی که گردآلود است، چنان که شاعر گوید:

بیت

خَطِّ تو عُبّارست و زندانِ تو به  
آنیس العُشاق، به اهِتمام: دکتر مخین کیانی، ج: ۱، تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۶ ه.ش، ص ۷۴؛ و: همان، به تصحیح و اهِتمام: عباس اقبال، ج: ۱، ص ۳۸، با دگرسانی آندک.

۱۰۲۳. استاد آنوشه‌یاد، دکتر سید ذبیح‌الله صفاء رحمة الله تعالی، که این شعر را بر بُنیاد روایتِ نُسخه خطی عتیق دیوان همام محفوظ در کتابخانه ملی پاریس، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران روایت فرموده‌اند (نگر: تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، دکتر [سید] ذبیح‌الله صفا، ج ۳، بخش ۲، ج: ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ ه.ش، ص ۷۲۶ و ۷۲۷)، بیت حاضر را به ریختی مغلوط و مُبهم درج کرده‌اند؛ حال آن که ما و عیوضی، آن را با اشتداد از جنگ لالا اسماعیل آورده‌ایم. ... همین بیت، نمونه‌ای است از اهمیت و ارزندگی و کارآمدی جنگ لالا اسماعیل در تصحیح دیوان همام تبریزی.

۱۰۲۴. عیوضی: نگه کنم.

۱۰۲۵. دستنوشته: اینک.

۱۰۲۶. عیوضی: خریده‌اند.

۱۰۲۷. واژه «نازنین» طیفی از معانی دازد که پیشینه‌شان در این مقام، بیش یا کم، مناسب تواترند آمد: معشوق، دلبر؛ محبوب، بسیار دوست‌داشتنی؛ عزیز، گرمی؛ دلپسند، مطبوع، پسندیده؛ صاحب‌ناز، نازکننده، نازنده، صاحب‌کرشمه؛ زیبا، ظریف؛ لطیف، نازک؛ نفیس، قیمتی؛ گرانمایه، باارزش؛ ... لیک به گمان ما، از این جمله مناسب‌تر در این مقام، معنای «ناز پرورده و برخوردار از ناز و نعمت و خوگر به تنعم» است که با «خوبان بهشت» در غایت تناسب خواهد بود.

«نازنین» در متون قدیم فارسی، گاه چونان برابری از برای واژه نازی «ناعیم» به کار رفته است.

در گزلیات سعدی، چکامه‌های آندری در ژمره مملخات هست که در آن می‌خوانیم:

فریاد از آن زمان که تن نازنین ما  
بر بستر هوان فتد و ناتوان مسود  
(فروغی، ص ۸۶۳).

«نازنین» در اینجا یعنی نرم و نازک و خوکرده به ناز و تنعم و برخوردار.

سعدی، در بوستان، در دنباله حکایت «یکی» که «بچه‌گرگ می‌پرورد / چو پرورده شد خواجه برهم درید»، فرموده است:

تو دُشمن چُنین نازنین پروری

ندانی که ناچار زخمش خوری؟

(بوستان سعدی، توضیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۱۸۹، ب ۳۷۷)

مقصود سعدی از "نازنین پروردن"، همانا به ناز و نعمت پروردن و عزیز و برخوردار داشتن است؛ چنان که جای دیگر همان کتاب فرموده است:

توانا که او نازنین پرورد

به آلوان نعمت چنین پرورد

(بوستان سعدی، توضیح: یوسفی، ج: ۱۱، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۱۷۴، ب ۳۸۶).

واژه "نازنین" به معنای "لوس"، عزیزکرده نیز هست که علی الظاهر از باب ناز پروردگی و ناز داشتن است.

آنجا که سعدی در بوستان، در قصه غلام گشتاخ و "تنگ ترکان" و الباقی فضایا، فرموده است:

غلام آبکش باید و خشت زن

بُود بُدنه نازنین مُشْتِزن

(بوستان سعدی، توضیح: یوسفی، ج: ۱۱، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۱۶۶، ب ۳۲۰۹)،

مقصودش از "نازنین"، همان غلامی است که بیش از حد تحویلش گرفته و به لطف و نازش پرورده و نازش کشیده و لوسش کرده باشند و محبوب و مطلوب آریاب نیز واقع شده باشد.

واژه "نازنین" در باره‌ای از کارپردهای دیرپیش با طیفی از معانی افادت مقصود می‌کند؛ نمونه‌ها، حکیم نظامی گنجه‌ای فرموده است:

«خُرسند همیشه نازنین است» (لیلی و مخنون، حکیم نظامی گنجوی، با خواش و شرح لغات و آیات و مقابله با سی نسخه

کهنسال به اهتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مطبعه آرمان، ۱۳۱۳ هـ.ش، ص ۲۰۲؛ نیز نگر: فردوس المُرشدیه فی أسرار

الصمدیه، به اضممام روایت ملخص آن موسوم به: أنوار المُرشدیه فی أسرار الصمدیه، محمود بن عثمان، به کوشش: ابرج افشار،

تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ هـ.ش، ص ۵۱۰)؛ و این. بویژه با توجه به سیاق سخن نظامی و مقام صدور کلام او. یعنی: شخص

قانع، همواره در برخورداری و تنعم و بی‌نیازی و عزت و سرفرازی است.

۱۰۲۸. دستنوشست: کینان. عیوضی: کاپنها.

۱۰۲۹. سنجش همین بیت غزل همام با بیت متناظر آن در غزل سعدی، پس است تا نشان دهد چه‌سان می‌توان مضمونی را از اوج

شاعری به خضیض قافیه‌بندی فروکشید.

باری، در اینجا، عیوضی، چهار بیت افزون دارد:

نی ز عدل شاه جهان، ایلیخان عهد،

غازان، میان روضه حدیثی شنیده‌اند

زانجا به آرزوی زمین بسوس درگهش

اینجا دیده‌اند و به مقصد رسیده‌اند

چونان که احمد عربی را ز انبیا

مخمود را ز جمله شهان برگزیده‌اند

در عهد او که همچو فلک پایدار باد!

چون آدمی وحوش و طیور آرمیده‌اند

چنان که دیده می‌شود، همام تبریزی، این شعر را مانند شماری دیگر از سروده‌هایش (نگر: دیوان همام تبریزی، توضیح: دکتر رشید

عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار - ۱۳۹۴ هـ.ش، ص هفتاد و هفتاد و یک)، در مدح

ایلیخان مغول سلطان محمود غازان خان پسر ارغون سروده است؛ و ضد البته در اظهار چاکری به فرمانروای مغول، تا مرز ترک ادب

شروعی رفته، بل از آن نیز برگزیده شده است. ... شیوع این ایستار و رفتار چاکرانه متملقانه در برابر مغولان، در میان شماری از صوفیان

و مدعیان دنیاگریزی در آن اعصار، من جمله: همام، از چشم انداز تاریخی، نکته چشمگیر و مغناداری است. ... اگر روزگاری

بنا شود گزارش صریح صحیحی از جاپلوسی‌ها و دنیاستانی‌های این مدعیان دنیاگریزی و متوهمان فقر حقیقی و وارستگی از

زخارف دنیا فراهم آید، در تاریخ و ژراث عرفانی ما، مواد فراوانی از برای آن فراهم است و نام بسی از "مخترمین" در ضمن آن سمت

اندراج خواهد یافت!

بگذریم. ... این شعر را همام، نه فقط در ستایش ایلیخان مغول، که به درخواست وئ سروده است. ... چنان که زین پیش نیز گفتیم،

در دستنوشست کهنه باجی از دیوان همام مؤرخ ۷۳۹ هـ.ق. که در خزانه مرعشیه نگاهداری می‌شود، پس از شعری دیگر از همام

در مدح سلطان محمود غازان خان، آمده است:

«در حضرتت او [= سلطان محمود غازان خان] شخصی این غزل شیخ سعدی را به آوازی خزین بخواند، او را عظیم خوش آمد:

اینان مگر ز رحمت مخض آفریده‌اند

کارام جان و آنس دل و نور دیده‌اند

إشارت فرمود که: پیش مولانا همام‌الدین رو و بگو تا همچین غزلی از بهر من بگوئید. بر موجب اشارت او، این غزل بگفت:

اینها که آرزوی دل و نور دیده‌اند

تئشان مگر ز جان لطیف آفریده‌اند»

(دیوان همام تبریزی، دستنوشست محفوظ در کتابخانه بزرگ آیه الله العظمی مرعشی نجفی. ره. به شماره ۱۶۵۰۹، عکس، رویه ۶ ب

و ۷ ألف).



۱۰۳۰. فروغی، ص ۵۶۲، غ ۴۰۹؛ یوسفی، ص ۲۰۶ و ۲۰۷، غ ۴۴۵.
۱۰۳۱. سعدی، عیازت «با وجودت از من آواز نیاید که مَتَم» را، در گلستان، در داستان دیدارش با پسر نحوی در جامع کاشغر، نیز آورده است (نگر: فروغی، ص ۱۴۰).
۱۰۳۲. فروغی و یوسفی: برکنم.
۱۰۳۳. فروغی و یوسفی: خود گرفتم که نگویم که مرا واقعه ایست.
۱۰۳۴. فروغی: بدانند. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۰۳۵. «قیاس گرفتن از چیزی». آنسان که در ضبط دستنوشته ما مُندرج است، یعنی: از طریق چیزی پی بردن و فهمیدن و معلوم کردن و بوضوح دانستن (چیز دیگر را)؛ و این، غیر از معنای «قیاس گرفتن از چیزی» است در «کار پاکان را قیاس از خود مگیر...» از پُز، شُماری از کاربردهای واژه «قیاس» در سُخن سعدی با معنای دم دستی این واژه در فرهنگها چونان «سُنجش» و «تَحْمین»، اگرچه مربوط است، مطابق نیست؛ و بعضی شارحان آثار شیخ در این باره آسانگیری کرده اند.
۱۰۳۶. «برشکستن از کسی» یعنی: کنار گرفتن، کنار کردن، اِغراض کردن، بُخ برتافتن.
- این معنای «برشکستن» را نیز سُنج با: بوستان سعدی. سعدی نامه، توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۱۵۶، ب ۲۹۶۲.
۱۰۳۷. یوسفی: سر من. فروغی، موافق متن ماست.
۱۰۳۸. فروغی و یوسفی: به زان.
۱۰۳۹. فروغی و یوسفی: گر.
۱۰۴۰. فروغی: یابی. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۰۴۱. این بیت، در فروغی و یوسفی، پیش از بیت «گر به خون تشنه ای اینک من و سر باکی نیست...» و پس از بیت «برشکست از من و از زنج دلم باک نداشت...» جای دارد.
۱۰۴۲. فروغی: گر. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۰۴۳. فروغی: جفا کردن. یوسفی، موافق متن ماست.
- جفا گفتن: بد گفتن، سُخن تلُخ و آزارنده گفتن، دُشنام و ناسزا گفتن، سرزنش و توبیخ عنیف کردن.
- سعدی در بوستان فرموده است:
- نیارست دُشمن جفا گفتَم  
چنان کز شنیدَن پلَرزد تَم
- (بوستان سعدی. سعدی نامه، توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۱۶۱، ب ۳۰۸۳).
۱۰۴۴. فروغی و یوسفی: تا.
۱۰۴۵. فروغی و یوسفی: درآمد.
۱۰۴۶. یوسفی: درفگنم.
۱۰۴۷. عیوضی، ص ۱۲۵، غ ۱۴۲.
۱۰۴۸. عیوضی: که نه زین.
۱۰۴۹. عیوضی: باغ بهشت است.
۱۰۵۰. زبر و زَبر دو حرف نُحست، از خود دستنوشته است.
۱۰۵۱. چنین است در دستنوشته با سین.
۱۰۵۲. این بیت را بیشینه ما در غزل بلند آوازه ای دیده ایم که به مولانا جلال الدین مُحَمَّد بلُخی مُسسوب است، به آغاز «روزها فکر من اینست و همه شب سُختم / که چرا غافل از احوال دل خویشتم».
- هرچند که شمس الدین افلاکی هم بیت «مرغ باغ ملکوتم...» را در ضمن داستانی از زبان مولوی نقل کرده است (نگر: مناقب العارفين، شمس الدین أحمد الافلاکی العارفي، به کوشش: تحسین یازجی، ج: ۲، تهران: ذنبای کتاب، ۱۳۸۵ ه.ش.، ۱۰/ ۵۷۰) و گویا زبط این بیت با مولوی نزد دوستان اران او شَهتی داشته است، اِنسَاب این بیت و آن غزل به مولوی جای درنگ است.
- درباره اِنسَاب آن غزل به مولوی و نبودش در دستنوشته های قدیم و اَصیل دیوان کبیر و تردیدهای موجود، نگر: غزلیات شمس تبریز، مولانا جلال الدین مُحَمَّد بلُخی، مُقدمه [و] اَگزینش و تفسیر: مُحَمَّد رضا شفیعی کدکنی، ج: ۲، تهران: انتشارات سُخن، ۱۳۸۷ ه.ش.، ۲۰/ ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹.
۱۰۵۳. چنین است در دستنوشته با سین.
۱۰۵۴. عیوضی: ور.
۱۰۵۵. عیوضی: به.
۱۰۵۶. عیوضی: معشوق.

۱۰۵۷. فُروغی، ص ۵۲۱، غ ۳۰۲؛ یوسفی، ص ۸۵، غ ۱۷۹.

۱۰۵۸. یوسفی: می رود. فُروغی، مُوافقِ مَتَنِ مَاسْت.

۱۰۵۹. دَسْتَنوشْت: بِلِک.

۱۰۶۰. فُروغی و یوسفی: اَز.

۱۰۶۱. این بیت، دَرِ فُروغی و یوسفی، پَس از بَیْتِ «حور فردا که چنین روی بهشتی بیند...» جَائِ دَازَد.

۱۰۶۲. اینگونه هَمَنَشِینِی «حور» و «فُصور» را، دَرِ اینجا، نمودی از هُنَرِ الوَالی سَعْدی دَرِ سَخَنُوری بَایَد دانِست.

از یک سوئ «فُصور» به معنای عَجْز و کوتاهی و نازسائی و فُروماندن و ناتوانی دَرِ رِقَابَتِ است که «حور» بدان اِعتِراف و اِذعان خواهد کَرَد و از دیگر سوئ، «فُصور» جمع «فَصْر» است و تَداعِیگَرِ کَاخَهای بَهِشتی و دَرِ تَناسُبِ با صَحْنَه‌ای که سَعْدی تَرسِیم می‌کُنَد. اَفزُونِ بَرِ این‌ها، تَداعِیگَرِ این مَعْنی نیز هَست که «حور» از بَرای اِعتِراف به کَاخَهای بَهِشتی بَیاید و آنجا به فُصورِ خَویِش اِعتِراف کُنَد.

باری، تنها «فُصور» به معنای عَجْز و کوتاهی و نازسائی دَرِ قِیاس با مَحبُوبِ سَعْدی، و نیز «فُصور» به معنای کَاخَهای بَهِشتی، نِیست که «حور» با آن تَناسُبِ دَازَد... «حورُ مَقْصُورَاتِ فِی الخِیَامِ» (س ۵۵، ی ۷۲) از سَوی، و «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِینٌ» (س ۳۷، ی ۴۸) و «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَتْرَابٌ» (س ۳۸، ی ۵۲) و «فِیهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ یَظْمُئْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَآنٌ» (س ۵۵، ی ۵۶) از دِگَرِ سوئ، از نَوعی تَناسُبِ دِیگَرِ مِیانِ «حور» و لَفظِ «فُصور» پَرَدَه بَرمی دَازَد؛ و آن، تَناسُبِ «حور» و «فُصور» است از بَابتِ «فُصور دَرِ خِیام» (پَرَدَه نَشِینِی و مَسْتُوری و بازداشْتگی دَرِ خِیمه‌ها و سَراپَرَدَه‌ها) و نیز «فُصور الطَّرْف» (چشم فُروهِشْتَن، جُز به روی شوهرِ خَویِش به روی دِیگَری چَشم باز نَکَرَدَن). این جَنبَه تَناسُبِ «حور» و «فُصور» را، تا آنجا که ما دِیده‌ایم و تَبرِسیدَه. پِشِینَه گُزَازَنَدگانِ شِعرِ سَعْدی هِیچ مَوردِ تَوَجُّه قَار نَداده‌اند.

باری، گَمانی نِیست که سَخَنُورَانِ پِشِین و چامه سَرایانِ دِیرین را، با آن اَنَسِ رَشْکِ اَنگِیزِ اَدبای قَدِیم به قُرآن و تَوَعُّلِ سُتُودنی شَان دَرِ اَدَبِ عَرَبی و باریکی‌های آن، به هَمه یا بَرخی از این مَناسَباتِ نَظَر بَوده است. از هَمین جا و از بَابتِ عَهْدِ ذَهَنی سَراپِنَدگانِ نیز هَست که هَمَنَشِینِی «حور» و «فُصور» را دَرِ شِعرِ بَسیاری از پِشِینیانِ شَاهِدِیم و البَتَّه دَرِ شِعرِ سَعْدی به گونه‌ای مُتفاوِت و پُرْتَداعی‌تَر و خِیال‌اَنگِیزتَر از غَالِبِ دِیگَرِ کار پَرَدَه‌ها.

حَافِظ نیز فرمود:

صُحْبَتِ حورِ نِخواهَم که بُود عِینِ فُصورِ با خِیالِ تو اَکْسَرِ با دِگَری پَرَدَازَم

(دیوانِ خَواجه شَمسِ الدِّینِ مَحْمَدِ حَافِظِ شِیرَازِی، به اِهْتِمَام: قَزوینی. و غنی، به کَوشِش: رَحِیم ذوالنُور، ج: ۴، نُهْران: اِنْتِساباتِ زَوَّار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۲۳، غ ۳۳۵).

۱۰۶۳. یوسفی: رَغِبْت. فُروغی، مُوافقِ مَتَنِ مَاسْت.

۱۰۶۴. دَسْتَنوشْت: ز عَشَقْتِ ز قَبُور (تاء و باءِ نَحْصَتِ بَی نَقْطَه است و اِحْتِمَالاً باءِ نَحْصَتِ با قَلَمِ زَدَنِ سِپَسِینِ اِلْحاقِ گَرْدِیده است). فُروغی: به عَشَقْتِ ز قَبُور. یوسفی: ز عَشَقْتِ به قَبُور.

جُزْئِیَّاتِ صَبْطِ دَسْتَنوشْتِ ما، اینگونه که هَست، دَرِ شِرحِ شِسخه بَدَل‌های ویراستِ یوسفی (ص ۴۲۶) نِیامده است و صَبْطِ آن را «ز عَشَقْتِ به قَبُور» تَلَفِی کَرَدَه و بَرگَزَدَه‌انَد.

۱۰۶۵. فُروغی: بَهانم. یوسفی، مُوافقِ مَتَنِ مَاسْت.

پوشیده نِیست که «بَهانم / بَهانم»، گرچه جَمع «بَهِیمه» است، دَرِ اینجا، به مَعْنای مُفَرَد به کار رَفْتَه است.

۱۰۶۶. دَرِ دَسْتَنوشْت، حَرفِ نَحْصَتِ بَی نَقْطَه است.

۱۰۶۷. فُروغی: بَکُوشَنَد. یوسفی، مُوافقِ مَتَنِ مَاسْت.

۱۰۶۸. فُروغی و یوسفی: دُوزَد.

۱۰۶۹. دَسْتَنوشْت: اَنَح.

۱۰۷۰. دَسْتَنوشْت: می نَکَرِید.

۱۰۷۱. عِیْوُضی، ص ۱۰۹، غ ۱۰۹.

۱۰۷۲. عِیْوُضی: و.

۱۰۷۳. این بیت، دَرِ عِیْوُضی، بَیْتِ پَایانِ بَخْشِ غَزَلِ است، و لَبّ نَحْصَتِ آن نیز چُنین صَبْطِ گَرْدِیده: گر هَمام است به جانِ مَشْتِری تو چه عَجَب.

۱۰۷۴. عِیْوُضی: -ز.

۱۰۷۵. عِیْوُضی: نَظَرَم.

۱۰۷۶. عِیْوُضی: اَمروز.

۱۰۷۷. این بیت، دَرِ عِیْوُضی، پَس از بَیْتِ «نَسَبی هَست به دَنَدانِ تو پَروین را لِیک...» دَرِجِ گَرْدِیده است.

۱۰۷۸. فُروغی، ص ۴۵۱، غ ۱۰۸؛ یوسفی، ص ۲۰۸، غ ۴۴۸.

۱۰۷۹. یکی از معانی واژه «وجود»، تن، بدن است و بظاهر، آنسان که بعضی افاضل شراح (سنج: غزلیات سعدی، به کوشش: کاظم برگ تئسی، ویراست ۲، ج: ۱، تهران: شرکت انتشاراتی فکر روز، ۱۳۸۶ ه.ش. ۱۰/۳۰۰) و بعضی فرهنگ‌نویسان (سنج: فرهنگ بزرگ سنجن، به سرپرستی: دکتر حسن آثوری، ج: ۱، تهران: انتشارات سنجن، ۱۳۸۱ ه.ش. ۸/ ۸۱۸۳) نیز توجه کرده و توجه داده‌اند. در این بیت، «وجود» به همین معناست که گفته شد.

در لغت‌نامه دهخدا، ذیل «وجود»، از جمله می‌خوانیم:  
«وجود» در عرف به معنی جسم و بدن مستعمل است و این مجاز باشد. (آندراج) (غیاث). «وجود» در اشعار سعدی و حافظ به معنی تن و بدن به کار رفته است. (یادداشت مرحوم دهخدا).

یکی تیری افکنند و در ره فتاد  
صبا خاک وجود ما ببدان عالی جناب انداز

۱۰۸۰. دستنوشته: سر.

۱۰۸۱. یوسفی: وصلت، فروغی، موافق متن ماست.

۱۰۸۲. فروغی: بر. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۰۸۳. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیت را افزون دازند:

ولیکن گفت خواهیم تا زبان هست

به گفتن راست ناید یوسفی: برنیاید) شرح حسنت

۱۰۸۴. فروغی: سرو. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۰۸۵. فروغی و یوسفی: توان گفتن.

۱۰۸۶. فروغی و یوسفی: شیرین دهان، بظاهر، ضبط راجح، همین است.

در شرح نسخه‌بَدَل‌های ویراست یوسفی (ص ۵۴۳)، ضبط دستنوشته ما از قلم افتاده است.

۱۰۸۷. فروغی: بالین. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۰۸۸. عیوضی، ص ۷۷، غ ۴۱.

۱۰۸۹. عیوضی: جایی.

۱۰۹۰. عیوضی: اینجا.

۱۰۹۱. دستنوشته: ماجرای. عیوضی: ماجرای.

۱۰۹۲. عیوضی: نصیبی. آشکارا از چنان دازد.

۱۰۹۳. فروغی، ص ۶۰۱ و ۶۰۲، غ ۵۱۲؛ یوسفی، ص ۳۹، غ ۷۸.

۱۰۹۴. فروغی: دستم. یوسفی: دستت.

۱۰۹۵. دستنوشته: بیالایی.

در شرح نسخه‌بَدَل‌های ویراست یوسفی (ص ۳۸۳)، گزارش این ضبط دستنوشته ما از قلم افتاده است.

۱۰۹۶. فروغی و یوسفی: بینند.

۱۰۹۷. فروغی و یوسفی: خدمت.

۱۰۹۸. فروغی: با میان. یوسفی: و میان.

۱۰۹۹. فروغی: باید. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۱۰۰. در دستنوشته، حرف یکم، هیچ نقطه و نشانی ندارد. متن، موافق است با فروغی و یوسفی.

۱۱۰۱. عیوضی، ص ۱۶۲ و ۱۶۳، غ ۲۱۶.

۱۱۰۲. عیوضی: مزده.

۱۱۰۳. این بیت، در عیوضی، پس از بیت «گرچه پیشم هزار تن... آمده است.

۱۱۰۴. عیوضی: بیشند.

۱۱۰۵. در دستنوشته «به» بوده است و آن را به قلمی احتمالاً غیر از قلم متن تبدیل به «ز» کرده‌اند.

عیوضی، این غزل را پنا بر دو نسخه دیگر ضبط کرده است که از قضا یکی از آنها «ز تنهایی» داشته است که به متن آورده و دیگری «به تنهایی» داشته است که به حاشیه برده.

۱۱۰۶. عیوضی: سر چشم.

۱۱۰۷. فروغی، ص ۴۴۲، غ ۸۳؛ یوسفی، ص ۲۹۹، غ ۶۶۹.

۱۱۰۸. دستنوشته: مکر نسیم سر زلف بوی یار منست.

۱۱۰۹. فروغی: اگر. یوسفی، موافق متن ماست.

۱۱۱۰. دستنوشته: انک.

۱۱۱۱. دستنوشته: هراز.

۱۱۱۲. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: ياد.
۱۱۱۳. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: وِگَر.
۱۱۱۴. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: اَيْنِسْت.
۱۱۱۵. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: مَن.
۱۱۱۶. عِيُوْضِي، ص ۷۴، غ ۳۶.
۱۱۱۷. عِيُوْضِي: دَمَسْت.
۱۱۱۸. كَارَسَاز: كِرْهَگْشَا وَ چَاهِ سَاز وَ كَارْگِشَا وَ چَاهِ رَگَر وَ هَمِدِل وَ هَمَرَا وَ مُوَافِقِ وَ مُسَاعِدِ. حَافِظِ نِيْز فَرَمُودَه اسْت:
- شُكْرُ خُدا كِه از مَدَدِ بَخْتِ كَارَسَاز      بَرِ حَسَبِ آرزوست هَمَه كار و بارِ دوست  
 (ديوانِ خواجه شمسُ الدّينِ مُحَمَّدِ حَافِظِ شِيرَازِي، به اهْتِمَام: فَرُويِنِي. وَ غَنِي، به كوشِش: زَحِيمِ ذَوَالْتَوَر، ج: ۴، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ زَوَّار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۲۳۶، غ ۶، ب ۴).
۱۱۱۹. دَرِ دَسْتَنُوشْتِ، اَنَسَانِ كِه مَعْهُودِ اَنگُونِه كِتَابَتِ هَاسْت، به كَافِ تَازِي كِتَابَتِ گَرْدِيده اسْت وَ بَا اَن كِتَابَتِ، مِيانِ اَيْنِ «سَازكار» وَ اَن «كَارَسَاز» پِيشِيْنَ آرياهِ اِي صُورِي پَدِيدِ مِي آيَد كِه تَبْدِيلِ رَشْمِ الْخَطِ اَن رَا از مِيانِ بَرْمِي دَازد: لِيك چِه تَوَان كَرْد؟!
۱۱۲۰. عِيُوْضِي: تُو چُون بَهَار.
۱۱۲۱. عِيُوْضِي: لَاله زار؛ وَ رَاجِحِ مِي نَمَايَد؛ بُوِيْزَه بَا عِنَايَتِ به اَيْنِ بَيْتِ سَعْدِي دَرِ غَزَلِ پِيشِيْنَ:  
 به لَاله زار وَ گُلِسْتانِ نَمِي رَوَد دِلِ مَن  
 كِه رُويِ دُوستِ گُلِسْتانِ وَ لَاله زارِ مَنَسْت
۱۱۲۲. هَمَامِ واژه «زَنگ» رَا دَرِ اَيْنِجَا بَا اِبْهَامِ به مَعْنَايِ مَشْهُورِ اَن. وَ نِيْز بَا تَدَاعِي مَعْنَايِ «حِيلَه، تَرَفَنْد، دَسْتان»، دَرِ مَعْنَايِ «طَرز، رُوش، گُونَه، شِيوه، طُور» به كار بَرْدَه اسْت. اَيْنِ مَعْنَايِ اَخِيْرِ الْاَلْكَرِ واژه «زَنگ» كِه دَرِ شُمَارِي از مَثُونِ قَدِيمِ دِيده مِي شُود وَ دَرِ فَرَهَنگْهَآ نِيْز هَسْت، هِنُوز دَرِ زَبانِ گُفْتارِ مَرْدُمانِ اِصْفَهانِ، زَوانِ وَ پُرْكارِ بَرْدِ اسْت. بَسِيارِي از اِصْفَهانِيانِ هِنُوز وَقْتِي مَثَلًا مِي خَواهنْد بِيْرَسَنْد: فُلانِ كارِ را "چِه طُور" مِي تَوَان اَنْجَامِ داد؟ يا ...، مِي كُويَنْد: "چِه زَنگِي؟".
۱۱۲۳. دَرِ دَسْتَنُوشْتِ «بِكار» هِيچ نَقْطَه نَدَازد وَ اَشْكارا «نِگار» هَم مِي تَوَان خَوانَد؛ كِه بِيْرَه نِيْز نِيْسْت.  
 عِيُوْضِي: به كار.
۱۱۲۴. فُرُوعِي، ص ۵۹۸، غ ۵۰۳؛ يَوْسُفِي، ص ۲۵۸ وَ ۲۵۹، غ ۵۷۶.
۱۱۲۵. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي، دَرِ اَيْنِجَا، اَيْنِ بَيْتْهَآ رَا اَفْزُونِ دَاژَنْد:  
 دَرِ سَرِاِبايِ وُجُودَتِ هُنْريِ نِيْسْت كِه نِيْسْت  
 به خُدا بَر تُو كِه خُونِ مَن بِيچَاَرَه مَرِيْز
۱۱۲۶. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: جَهَانِي.
۱۱۲۷. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي، دَرِ اَيْنِجَا، اَيْنِ بَيْتِ رَا اَفْزُونِ دَاژَنْد:  
 نَه مَرَا حَسْرَتِ جَاهَسْت وَ نَه اَنْدِيْشَه مالِ
۱۱۲۸. دَسْتَنُوشْت: جِنْدانِك.
۱۱۲۹. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي، دَرِ اَيْنِجَا، اَيْنِ بَيْتِ رَا اَفْزُونِ دَاژَنْد:  
 دِيگَرِي نِيْسْت كِه مَهْرِ تُو دَرِ وِشَايِد بَسْت
۱۱۳۰. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: دَاعِيِ دَوْلَتِ.
۱۱۳۱. دَسْتَنُوشْت: نَكَنْد.
۱۱۳۲. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: اَيْنِ بَادِ.
- گَرارِشِ صَبْطِ دَسْتَنُوشْتِ ما، دَرِ شَرَحِ نُسْخَه بَدَلِ هَايِ وِبراسْتِ يَوْسُفِي (ص ۶۰۲) از قَلَمِ اَفْتادَه اسْت.
۱۱۳۳. دَرِ دَسْتَنُوشْتِ، نَقْطَه كُذاريِ چِنْدانِ مَرْتَبِ نِيْسْت؛ لِيك عَلَيِ الظَّاهِرِ هَمِيْنَ اسْت كِه صَبْطِ كَرْدِيْمِ. فُرُوعِي وَ يَوْسُفِي: مِي پِيْمَايِي.
۱۱۳۴. عِيُوْضِي، ص ۱۶۲، غ ۲۱۵.
۱۱۳۵. عِيُوْضِي: پِيشِمِ نَفْسِي.
۱۱۳۶. عِيُوْضِي: شَرْمِمْ آيَدِ.
۱۱۳۷. دَرِ دَسْتَنُوشْتِ، رُويِ مِيْمِ تَشْدِيْدِ (نِشانِ تَشْدِيْدِ) كُذاشْتَه شُدَه اسْت.
۱۱۳۸. عِيُوْضِي: به چِشْمِمْ.
۱۱۳۹. عِيُوْضِي، دَرِ اَيْنِجَا، اَيْنِ بَيْتِ رَا اَفْزُونِ دَاژَد:  
 با مِشامِ تُو لَبِ خُوشِ نَفْسِمْ هَمَنْفَسِ اسْت      مِجْمَرِ وَ عِطْرِ هَمِي آسايِي

۱۱۴۰. عیوضی: گویم شکری.
۱۱۴۱. عیوضی: لایق.
۱۱۴۲. عیوضی: و کرم.
۱۱۴۳. عیوضی: پیرم.
۱۱۴۴. فروغی، ص ۵۳۶، غ ۳۴۰؛ یوسفی، ص ۲۰، غ ۳۶.
۱۱۴۵. فروغی و یوسفی: تویی.
۱۱۴۶. دستنوشته: مکر.
۱۱۴۷. دستنوشته: این.
- این دگرسانی، در شرح نسخه‌بَدَل‌های ویراستِ یوسفی (ص ۳۶۶) از قلم افتاده است.
۱۱۴۸. این بیت، در فروغی و یوسفی، پس از بیت مطلع جای دارد.
۱۱۴۹. فروغی: پادشه. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۱۵۰. فروغی: آنگاه. یوسفی، موافق متن ماست.
۱۱۵۱. فروغی و یوسفی، در اینجا، این بیتها را افزون دارند:
- زخمِ شمشیرِ غمّت را نینهم مَرهمِ کس  
طشبتِ زَریم و پیوندِ نگیب به سریش  
عاشقان را نتوان کُفت که بازای از مهر  
(یوسفی: دردِ عشقِ تو به دروی کسان به نشود)  
کافران را نتوان کُفت که برگرد از کیش  
(یوسفی: عشق)  
مَم امروز و تو و مُطرب و ساقی و خسود  
خویشتن گویه در خجروه‌بیاویز چو خویش  
(یوسفی: خویش را)
۱۱۵۲. زیر کاف، از خود دستنوشته است.
۱۱۵۳. دستنوشته: کزدم، فروغی و یوسفی: کزدم.  
پیداست که ضبط دستنوشته ما (کزدم) را، هم «کزدم» می‌توان خواند و هم «کزدَم». جالب توجه است که در شرح نسخه‌بَدَل‌های ویراستِ یوسفی (ص ۳۶۶)، ضبط نسخه ما را «کزدم» تلقی کرده‌اند.
۱۱۵۴. در دستنوشته: «خبت»؛ و زیر آن به خطی ریزتر کلمه‌ای شبیه به «سهو» کتابت شده است.
۱۱۵۵. دستنوشته: سنگ بییش.
- این اِشَارَتِ سعدی درباره‌ی خُبْتِ طَبِیعَتِ کَزْدَم (/ کَزْدَم)، یادآور داستان آن کَزْدَم (/ کَزْدَم) است که بنا بود بر پُشْتِ سَنَگِ پُشْتی از رود بگذرد. این داستان، در بعضی متون قدیم، از جمله: در روضه هشتم بهارستان جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه.ق.)، آمده است. نگر: بهارستان و رسائل جامی، نورالدین عبدالرحمن جامی، مقدمه و تصحیح: آغاخان افصح زاد. و مُحَمَّدجان عَمَراف و اَبوبَکر ظهروالدین، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب. و مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۹ ه.ش.، ص ۱۵۵؛ و: بهارستان، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: دکتر هادی آکبرزاده، ج: ۱، تهران: انتشارات روزبه، ۱۴۰۰ ه.ش.، ص ۱۵۸.
۱۱۵۶. در دستنوشته، باء، زیر دارد (شاید به قلمی الحاقی).
۱۱۵۷. چنین است در دستنوشته و فروغی با اَلِف. یوسفی: هوی.  
نگارش «هوی» به ریخت «هوا»، از روزگاران بسیار دور در میان فارسی‌زبانان شایع بوده است.
۱۱۵۸. یوسفی: جان مله و دل میند. فروغی: دل منه و مهر میند.
۱۱۵۹. عیوضی، ص ۱۱۳، غ ۱۱۸.
۱۱۶۰. عیوضی: نفروشد؛ و راجح می‌نماید.
۱۱۶۱. عیوضی: خوش.
۱۱۶۲. عیوضی: جیحون اندیش.
۱۱۶۳. حرکت‌گذاری دو حرف نخست، از خود دستنوشته است.
۱۱۶۴. صوفیان را باور این بود که: «دَقِیرِ صوفی سَوادِ حَرفِ نِیست / جُز دِلِ اِسپیدِ هَمچون بَرَفِ نِیست» (مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: مُحَمَّدعلی مَوْجِد، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس. و فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش.، ۱/ ۲۷۲، د: ۲، ب: ۱۶۰).
۱۱۶۵. حافظ هم زیر تأثیر همین‌گونه رویدادها می‌گفت:
- خاطرت کی زَمِ فِیضِ پَدیدِز؟ هِنهات!  
مگر از نقشی پراگنده ورق ساده کنی  
دیوانِ خواجه شمس‌الدین مُحَمَّد حافظ شیرازی، به اهتمام: فزونی. و غنی، به کوشش: رحیم ذالنون، ج: ۴، تهران: انتشارات رُزّار، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۳۴، غ ۴۸۱، ب ۶.

ناگفته نماند که این بیت همام، در عیوضی، پس از بیت «تو هم آینه و هم ناظر و هم منظوری» جای دارد. ۱۱۶۶. این بیت، نمونه‌ای است نمایان از استیخدام شعر در بیان نسبت صریح و تقریر تقریباً عاری از هنر آموزه‌های رسمی تصوف خانقاه‌های آن روزگار؛ همان راهی که پسان‌تر امثال شیرین (/ شمس) مغربی تبریزی (ح ۷۴۹. ۸۰۹ یا ۸۱۰ ه.ق.) که از قضا به کارنامه شعری همام هم نظر داشته است. و شاه نعمت‌الله ولی کرمانی (۷۳۰ یا ۷۳۱. ۸۳۴ ه.ق.)، با شوقی زایدالوصف پیموندند و از این طریق، سرایش صوفیانه را از جوانب خلاقانه هنری‌اش دور گردانیدند و به رسانه تبلیغی مرام و مشرب مضافه خویش بدل کردند و فصلی درازدایمان از تاریخ انحطاط شعر خانقاه‌های فارسی را گشودند که بزعم مرور دهور، هنوز فرو بسته نشده است و مع الأسف پایگاه بلند شعر ارجمند صوفیانه را بی‌کبار به ژنبه نظمی بیجان و اصطلاح‌باره فرو کاسته... اجتناب هوشیارانه کسانی چون سعدی و مولوی از ذرافناذن بدین سرانسیب پرمخاطره، افزون بر دوربینی و بصیرت فرهنگی، گواه حساسیت هنری فوق‌العاده و شاعرانگی راستین جان و زبان ایشان است.

۱۱۶۷. دستنویست: لله.

۱۱۶۸. عکس نسخه، رویه ۱۱۲ ب.

۱۱۶۹. بعض منابع، درگذشت همام را، به سال ۷۱۴ ه.ق.، و بعضی، به سال ۷۱۳ ه.ق.، ضبط کرده‌اند.

نگر: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سی و پنج و سی و شش.

۱۱۷۰. یعنی: ذکر روز و ماه و حتی تصریح بدین که واقعه در چه وقت روز رخ داده است.

۱۱۷۱. سنج: دیوان همام تبریزی، تصحیح: دکتر رشید عیوضی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سی و شش و؛ دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اسماعیل سعادت، ج ۶، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۷۸۳ / از درآیند «همام تبریزی» به قلم: شهنار سلطانزاده.

۱۱۷۲. زنده یاد دکتر رشید عیوضی، در نقل این فائده (در: دیوان همام تبریزی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سی و شش) «شده» ضبط کرده‌اند. پیداست احتمال می‌دهند ضبط صحیح، «شده» باشد؛ که بعید هم نیست.

۱۱۷۳. عکس نسخه، رویه ۱۱۳ آلف.

۱۱۷۴. نیز نگر: دیوان همام تبریزی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص سی و شش و سی و هفت.

۱۱۷۵. عکس نسخه، رویه ۱۱۳ آلف.

۱۱۷۶. زنده یاد دکتر عیوضی، پاشخ همام را بر پایه نسخه دیوان او در زمره زبایعات همام آورده است (دیوان همام تبریزی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، بنیاد پژوهشی شهیار، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۲۰۹، ش ۲۴) و آنگاه در تعلیقات (همان، ص ۲۹۶ و ۲۹۷)، بر بنیاد جنگ لالا اسماعیل و جز آن، از این بحث کرده که سروده همام در پاشخ سروده شخص دیگری است و آن سراینده «اشهری» نام را نیز نمی‌شناسند.

یادکردنی است که: در رویه ۲۰۲ از عکس نسخه جنگ لالا اسماعیل از شاعری به نام «جمال اشهری» شعر نقل شده است. آیا این «اشهری» همان «اشهری» نیست؟

۱۱۷۷. عکس نسخه، رویه ۱۵ ب.

۱۱۷۸. عکس نسخه، رویه ۱۶ آلف و ۶۹ آلف و ۱۴۱ ب و ۱۴۲ آلف و ۱۵۰ ب و ۱۵۱ آلف و ۲۰۵ آلف.

۱۱۷۹. عکس نسخه، رویه ۱۲ ب.

۱۱۸۰. عکس نسخه، رویه ۵ آلف و ۷ ب و ۹ ب و ۱۲ ب و ۱۴ ب و ۱۳۳ آلف (بدون تصریح به نام قائل) و ۱۳۴ آلف (بدون تصریح به نام قائل) و ۱۹۸ آلف و ب و ۲۱۱ آلف و ۲۱۶ ب و ۲۳۳ آلف و ب و ۲۴۲ (بدون تصریح به نام قائل) و ۲۴۳ آلف.

۱۱۸۱. عکس نسخه، رویه ۱۱۳ آلف.

۱۱۸۲. عکس نسخه، رویه ۲۴۳ آلف.

### بعد التّخیر:

در زمانی که این اوراق در آستانه چاپ و انتشار بود، متن پژوه والامقام و «رباعی شناس» بلند پایه، استاد سید علی میرافضلی، دام افضاله، ضمن اظهار لطف و تحسین اهتمام بدین متن قدیم، ما را از وجود تدوینی دیگر از شماری از معارضات سعدی و همام آگاهانیدند که علی‌الظاهر بکلی از متن ما جداست و باید در جای خود مورد تحقیق و تدقیق علی‌جده واقع گردد... به یاری خداوند کارساز بنده نواز، متن مذکور هم که اصل آن در یکی از مجموعه‌های ادبی محفوظ در کتابخانه ایاصوفیای ترکیه موندج است، بزودی در معرض دید و داوری دوستانان چنین یادگارهای گذشتگان قرار خواهد گرفت... از استاد میرافضلی که تصویر مجموعه یادشده را کریمانه در اختیار ما نهادند و بر پیگیری این طریق تحریض فرمودند، بسیار سپاسگزاریم.